مجلس ۱۴ در فضایل و صفات حسنه پیغمبر

در مناجات شعبان چند شباهت دارد آمد نزد زینب یا الهی برادر دیده برادر عرض کرد عرض کرد برادر چشم باز کن با زینب تکلم کن دید چشم باز نکرد تکلم نمود عرض کرد بحق مادرم با شهر عوف بن ابی عبد الله چشم باز کرد فرمود خواهر مقتل من دست یزید بن معاویه الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

فضایل پیغمبر بسیار است لیکن شمه از آن است عبادت پیغمبر این بود که در ارشاد دلیل و در راست آنقدر شبها در قیام بود که ساقهای مبارکش ورم کرد از شدت قیام تا اینکه بآمد طایفه نزد خدا فرمود طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ای طیبت بالتنفر بنا دیم قرآن را بخواند که بغیب بسیار بیفتی روزت عابشه قال النبی من فراشه یصلی و یقرأ القرآن و یبکی ثم جلس یقرأ و یدعو و یبکی حتی اذا فرغ اضطجع و هو یقرأ و یبکی حتی اذا ابتلت الدموع خده به لحم قلت یا رسول الله الیس قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر قال بلی افلا اکون عبداً شکوراً تواضع پیغمبر این بود که هر کس خدمت آن جناب میرسید اول حضرت براو سلام میکرد اقدام بمصافحه مینمود در مجلس زانوی خود را از زانوی خود پیش نمیکرد پای مبارک دراز در مردم نکشید جا بر کس تنگ نکرد بسیار در مراسم ساده خود جامید در اصحاب را بکنیه خطاب

میکرد

مجلس ۱۹ در فضایل و صفات حسنهٔ پیغمبر

در وفات حضرت زینب ... چند ساعت ... زینب ... عرض کرد ... چشم باز کن ... زینب تکلم کن ... چشم باز ... عرض کرد ... عبد الله چشم باز کرد ... خلق ... سنت ... الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

فضایل پیغمبر بسیار است لیکن شمه از آن اینست عبادت پیغمبر بود که ... در قیام بود که ساقهای مبارک ورم کرد ... قیام تا اینکه ... طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ای طیب ... بیفتی دوست عایشه فالت قال النبی ... یصلی و یقرأ القرآن و یبکی جلس یبکی ... حتی اذا ... الدموع ... قلت یا رسول الله الیس قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک وما تأخر قال بلی افلا اکون عبداً شکوراً تواضع پیغمبر ... بود که هر کس خدمت جناب ... سلام ... اقدام ... زانوی خود را ... پای مبارک ... مردم ... بر کس ... اصحاب ...

می‌کرد

مجلس ۱۳م در فضایل و صفات حسنه پیغمبر

در وفات ای شعبان چند شاهد [illegible] زینب با بالین برادر دید برادر غش کرده عرض کرد برادر چشم باز کن با زینب تکلم کن دید چشم باز نکرد تکلم نمود عرض کرد [illegible] ابن عوف بن ابی عبدالله چشم باز کرد [illegible] حق [illegible] الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

فضایل پیغمبر بسیار است لیکن شمه از آن است عبادت پیغمبر این بود که در ارشاد [illegible] ایستاد [illegible] در قیام بود که ساقهای مبارکش ورم کرد از شدت قیام تا اینکه بلعت طایفه [illegible] خدا فرمود طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ای طیب بالتنفر [illegible] قرآن [illegible] بیشتر بخفتی دوست عایشه قال [illegible] النبی من فراشه یصلی و یقرأ القرآن و یبکی ثم جلس یقرأ و یبکی حتی اذا فرغ اضطجع و هو یقرأ و یبکی حتی اذا ابتلت الدموع خدیه [illegible] قلت یا رسول الله الیس قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر قال بلی افلا اکون عبداً شکوراً تواضع پیغمبر این بود که هر کس خدمت آن جناب می‌رسید او [illegible] حضرت براو سلام می‌کرد اقدام بمصافحه می‌نمود در هیچ مجلس زانوی خود را از زانوی خود پیش نمی‌کرد پای مبارک در نزد مردم نمی‌کشید با هر کس [illegible] بسیار [illegible] ساده [illegible] اصحاب [illegible]

شکستید که خون بر محاسنم جاری شد آیا چه زحمتها و چه رنجها کشیدم آیا سنگ
گرسنگی بر شکم خود نبستم و دو روز و سه روز بیقوت بودم عرض کردند بلی یا
رسول الله چه زحمتها کشیدی فرمودند خدا حاکم است در قیامت و قسم
خورده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد هر کس از شما بر محمد طلبی و حقی دارد
مطالبه کند برخیزد و بقیامت نیندازد و قصاص کند پس شخصی که او را سوادة
ابن قیس می گفتند از آخر مسجد برخاست عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد
چون از طائف تشریف می آوردی باستقبال تو آمدم بر ناقه عضبا سوار بودی
و تازیانه ممشوق در دست تو بود پس تازیانه بلند نمودی و بجوش شتر بزنی
بر پشت من واقع شد و حال نمیدانم عمدا واقع شد یا خطا پیغمبر فرمود معاذ الله
که عمدا از من صادر شده باشد پس فرمود ای بلال برو بمنزل فاطمه و تازیانه
ممشوق مرا بیاور پس بلال بیرون آمد از مسجد پیغمبر و فریاد میکرد در کوچهای
مدینه با چشم اشکبار که ای مردم مدینه کیست قصاص بدهد از نفس خود
و داد ابجال پیش از آنکه قیامت برپا شود اینک پیغمبر شما در منبر مردم را وداع میکند
و قصاص میکند از نفس خود پس بلال با چشم گریان بدر خانه فاطمه آمد
عرض کرد ای فاطمه برخیز پدرت تازیانه ممشوق میخواهد فاطمه فرمود
ای بلال امروز روز تازیانه زدن نیست بلال عرض کرد مگر خبر نداری
پیغمبر بر منبر رفته است و کیفیت را تماما عرض کرد فاطمه صدای خود را بگریه
بلند کرد و فرمود واغماه لغمک یا رسول الله یا ابتاه من للفقراء والمساکین

یا حبیب

یا حبیب الله و حبیب قلوب العالمین و در ریاض منقولست که فاطمه فرمودند
ای بلال برو بسواده بگو پدرم بیمار است طاقت تازیانه خوردن ندارد بیا پدرم
عفو کن و بحسنین فرمود بروید بپدر نخورد را برهنه کنید بعوض جد خود ایفاطمه
نمیتوانی ذکر کنی تا تازیانه بشنوی اما نمیدانم چه حالتی داشتی در صحرای کربلا بیمار علیل
و در غلها با نعمه بگردن انداختند هر وقت بپدرش گریه میکرد تازیانه و کعب
نیزه بر بدن مبارکش میزدند الحاصل بلال تازیانه را بمسجد آورد بدست
فرمود سواده بیا قصاص کن عرض کرد آن روز بدن من برهنه بود پس آنحضرت
پیراهن خود را باز کرد سواده شکم پیغمبر را بوسید و گفت پناه میبرم بخدا از گناهان
خود از آتش جهنم پیغمبر فرمود حال قصاص میکنی یا عفو میکنی عرض کرد
بلکه با دو دست من اگر نسبت بدن شما ادب کند چون شنیده بودم که
میفرمودی که هر کس عضوی از بدن من بدن او برسد از آتش نجات میابد
خواستم این وسیله بلکه تخفیف در گناهان من شود پیغمبر فرمود خدا گناهان
سواده را بیامرزد پیغمبر از منبر فرود آمد و رفت بحجره ام سلمه و میگفت رب
سلم امة محمد من النار و یسر علیهم الحساب فرمود فاطمه را بگویند بیاید این
کلمه فرمود بیهوش شد وقتی فاطمه ببالین پیغمبر آمد عرض میکرد نفسی لنفسک
الفداء و وجهی لوجهک الوقاء یا ابتاه الا تکلمنی بکلمة فانی انظر الیک و انت
مفارق الدنیا و اری عساکر الموت تغشاک شدیدا ای پدر یک کلمه با من حرف
بزن رسول خدا چشم باز کرد فرمود ای دختر نزدیک بیا که دیگر مرا نخواهی دید مگر

۷ ۲ در خصایص پیغمبر

وفاکه امیرالمؤمنین را که بر دست داد و که به در کلوی مبارکش گرفت که
نتوانست سخن بگوید پیغمبر باز فرمود یا علی امیرالمؤمنین با چشم گریان
عرض کرد بلی یا رسول الله پس پیغمبر انگشتر خود را با انگشت امیرالمؤمنین
کرد فرمود در حضور من و در پیش چشم جمیع مهاجر و انصار در دست
کن آنگاه فرمود ای بلال کلاه خود و زره و علم و شمشیر و عمامه سحاب
و بردو ابرقه که تا آنروز نه بدیده بودیم آنرا و آن ابرقه بهشت بود و برقه
چشم خیره می کرد فرمود این را جبرئیل برای من از بهشت آورده است
و کمربند و دو جفت نعل عربی که یکی پینه داشت و پیراهنی که با آن
بمعراج رفت و پیراهن دیگر که در روز احد پوشیده بود و سه کلاه یکی
در سفر بر سر میگذاشت و یکی در روزهای عید بر سر میگذاشت یکی
دیگر در سایر اوقات بر سر میگذاشت و دو استر یکی شهبا و یکی دلدل و دو
شتر یکی عضبا و یکی صهبا و دو اسب یکی ذوالجناح که او را پیغمبر هنگام جنگ
مردم سفر بستاند با طرف دیگر خیزوم اول حیوانیکه بعد از پیغمبر خود را
هلاک کرد حمار یعفور بود حضرت صادق فرمود بعد از پیغمبر افسار
خود را پاره کرد و آمد در کنار چاه ابوذر در قبا و خود را بچاه انداخت
الحاصل پیغمبر جمیع اینها را در حضور مهاجر و انصار تسلیم امیرالمؤمنین
نمود فرمود که سیر اینها با تو نزاع نیست در اینها و صیتها نمود تب پیغمبر شدید
شد فرمود یا علی همینکه از دنیا رفتم مرا غسل بده عورتم را بپوشان

اگر

اگر کسی عورت مرا ببیند کور میشود پس عصابه بر سر بست بمسجد آمد نماز
سبک ادا فرمود بر منبر رفت فرمود ایها الناس چندی در میان شما بودم هر کس
طلبی از من داشته باشد یا حقی بر من داشته باشد یا وعده از من با و شده باشد
بگوید تا او را راضی کنم ای مردم بدانید هیچ چیز شما را نجات نمیدهد در آخرت
مگر عمل ای مردم در میان شما دو چیز گذاشتم کتاب خدا و عترتم از منبر پایین
آمد داخل حجره شد مرض حضرت شدید شد چند روزی تا در آمدن مسجد
نشد عادت چنان بود که بلال در وقت نماز میآمد بدر حجره پیغمبر و عرض
میکرد الصلوة یا رسول الله پس بلال روزی فریاد زد پیغمبر در غش بود
چون صدای بلال را شنید فرمود یا بلال بلغت رحمک الله باز بیهوش شد
بلال بعد از دقیقه فریاد کرد الصلوة یا رسول الله باز بهوش آمد و همان
فرمود تا سه مرتبه پس بلال یافت که پیغمبر قادر بر مسجد آمدن نیست
عمامه خود را بر زمین زد گریان و نالان میگفت واغوثاه وا مصیبتاه انکسر ظهری
وانقطع رجائی فدخل بلال بیت [illegible] یخرج بهما صاحب السکینه مردم
در کوچه ها عبور میکردند و گریه میشنودند پیغمبر احوال مهاجر و انصار
پرسیدند و سفارش انصار را بمهاجرین مینمودند بعد فرمود ای بلال
بمسجد میآیم مردم را خبر کن چون مردم جمع شدند در مسجد پیغمبر دستمالی
بر سر پیچیده با شدت تب و آزار بر منبر رفت فرمود ای اصحاب من چگونه
پیغمبری بودم در میان شما آیا جهاد نکردم دندان مرا آزرده کردید و پیشانی مرا

٧ ٢٤ در خصایص پیغمبر

اگرچه بعضی رد کرده اند این مجتهدا اینکه پیغمبر عقل کل بود و حاجت مشورت نداشت
لیکن وقتیکه مشورت میکرد جمیع رای مردم باری او موافق میشد مردم میدانستند
که او عقل کل است شانزدهم حرام بود بر خود آنجناب شعر گفتن لیکن شعر
سایر شعرا میخواندند هفدهم لباسی که برای جنگ می پوشید حرام بود که
آن لباس تا آنکه دشمن او را با آن لباس نه بیند هیجدهم مباح بود بیاو داخل
شدن بمکه بدون احرام نوزدهم مختار بود که مالی که در دست کسی بود باشد بگیرد
از صاحبش اگرچه مضطر باشد صاحبش چنانچه خداوند فرموده است النبی اولی
بکم من انفسکم بیستم تفضیل زنانش بر غیر و ثواب ایشان در مقابل ثواب غیره
گناه ایشان در مقابل گناه غیر بیست و یکم زنانش بعد پیغمبر از نکاح آن
جناب بیرون نرفتند بیست و دوم تا یکماه رعب آنجناب بر کفار رسند بعداز
هجرت بیست و سیم حرام بود بر غیر که بلند کند صدا از صوت پیغمبر بیست و چهارم
حرام بود کسی او را یا محمد خطاب کند باید یا رسول الله یا نبی الله بگویند
بیست و پنجم واجب بود بر پیغمبر که ادا کند دین میتی از امتش که بمیرد و چیزی
نداشته باشد بیست و ششم خاتم النبیین است بیست و هفتم سید اولاد آدم
است چنانچه فرمود انا سید ولد آدم یعنی آقای اولاد آدم آقا و مولا را باید اطاعت
کرد جمیع پیغمبران و ملائکه و موجودات اطاعت این سید و آقا میکنند مگر مخالفین
از امتش هر کس با کسی که محب باشد در وقت مردن او بگوید باو رفتار میکند
کما ورد بحدیث این امت چه مخالفتها کردند با سید انبیا چنانچه در سال یازدهم

هجرت

علت رحلت حضرت ...

پیغمبر مرضی بر جا ناز ... نازل شد پیغمبر چند روز که من بیماری سفر آخرت
هستم آمد وارد مدینه شد چون یازدهم صفر شد صداع کرد بید شدید
عارض بر پیغمبر شد چون نیم شبی شد حضرت روانه بقیع شد و برای اهل
بقیع استغفار کرد موهبه غلام حضرت گوید انقدر پیغمبر استغفار
کرد که من گفتم کاش مرده بودم در بقیع و داخل در این گورستان بودم
که پیغمبر برای ایشان استغفار کرد عبدالله مسعود گوید روزی پیغمبر
اصحاب را جمع نمود فرمود مرحبا بکم و حیاکم الله بالسلام جمعکم الله رحمکم
الله حفظکم الله جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله وفقکم الله قبلکم
الله هداکم الله آواکم الله وقاکم الله سلمکم الله پس از آن آب
از چشم پیغمبر جاری شد فرمود یا علی جبرئیل قرآن را هر سال یکبار
بر من عرض کرد امسال دوبار عرض کرد نیست مگر آنکه مرگم نزدیک
است یا علی مرا مخیر کردند در ماندن در دنیا و مخلد بودن در آن و میان
لقای خدای من لقای خدا را اختیار کردم صحابه عرض کردند کی ترا
غسل میدهد فرمود برادرم و جانشینم آنگاه عباس را طلبید فرمود
عمو وارث محمد را میبری در عوض قرض او را ادا کنی و عدها که کرده
کرده ام وفا کنی عباس عرض کرد پیری هستم صاحب عیال بسیار در
مال تو کفایت نمیکند پیغمبر ساعتی تامل نمود فرمود بکسی میدهم
که سزاوار آن باشد بعد فرمود یا علی قرضهای محمد را بده و وعدهها را

۷ ۴۲ در خصایص پیغمبر ص

معراج نمود بآسمان در دوشنبه از دنیا رحلت کرد در سال دوازدهم هجرت و
مدت نبوتش بیست و سه سال بعثتش در چهل سالگی بود اولادش از خدیجه
هفت تن بود بروایت اصول کافی چهار تن پیش از بعثت قاسم و رقیه و
زینب و ام کلثوم طیب و طاهر و فاطمه بعد از بعثت و ابراهیم از کنیز بود که
مادرش ماریه بنت شمعون قبطیه زوجاتش مشهور پانزده تن بودند شیخ محمد حسن رحمه
در جواهر الکلام در کتاب نکاح نقل کرده از قیل که صیغه زوجه گرفت پیغمبر
غزوات پیغمبر بیست و شش غزوه بود چنانچه در بحار است اول آنها غزوه
بدر کبری است آخر غزوات تبوک بود مؤذن پیغمبر پنج تن بودند اول
بلال بن رباح حبشی بود مادرش حمامه نام داشت و همیشه اذان می گفت دویم
عمرو ابن ام مکتوم بود و نابینا بود در شب اذان می گفت سید در ریاض می
فرماید که پیغمبر فرمود در صبح ماه رمضان چون بانگ بلال بشنوید ترک خوردن
کنید زیرا که او بیناست بصبح سیم ابو محذوره در مکه صبح اذان می گفت چهارم
سعد بن عبد الرحمن مولی عمار در مسجد قبا اقدام پای خدمت نمود پنجم
عبد الله بن زید انصاری بود خدام پیغمبر از اول تا آخر بیست و هشت تن
بودند اول ایشان انس بن مالک بود غلامهای پیغمبر از اول تا آخر
هفتاد و هشت نفر زنانیکه خدمت پیغمبر خدمت می کردند یازده تن بود
برادر رضاعی پیغمبر یکتن بود چنانچه در مجمع دحیه بن خلیفه کلبی رضیع
رسول الله بود بسیار خوش صورت بود جبرئیل بصورت او میآمد خدمت

پیغمبر

پیغمبر خواهر رضاعی پیغمبر دو تن بودند یکی امیه یکی حذافه ربیبه پیغمبر پنج تن بود اول هند
که بنت ابی هاله اسدی مادرش خدیجه بود و چهار تن دیگر از ام سلمه بود کنیزهائی
که شیخ ملک بین صحیح پیغمبر شدند یکی ماریه که مقوقس ملک اسکندریه خدمت پیغمبر
فرستاد و مسلمان شد و ابراهیم از و متولد شد یکی ریحانه که از سبایای بنی نضیر بود
کتاب پیغمبر چهل تن بودند خصایص پیغمبر چنانچه شیخ رحمه در جواهر الکلام نقل
نموده است که بعضی مثل علامه در تذکره هفتاد و چیز ضبط اند لیکن شیخ بیست و هفت
چیز بشمارد اول زیاده از چهار زن گرفتن دویم تزویج کردن بلفظ هبه که
هرگاه زن میگفت وهبت نفسی یا رسول الله و پیغمبر قبول میفرمود زن
پیغمبر می شد بهمین لفظ بر سایر خلق چنین نیست باید لفظ انکحت و زوجت
بوده باشد چهارم حرام بود نکاح کنیز بلفظ تزویج بر آن بزرگوار چهارم
سواک واجب بود بر آن جناب پنجم نماز وتر واجب بود ششم قربانی کردن
واجب بود هفتم قیام لیل هشتم صدقه واجبه حرام بود بر او و بر آلش نهم
جمله زدن حرام بود بر او دهم صوم وصال مباح بود بر آن جناب
یازدهم خواب ناقض وضوی او نبود دوازدهم از نشستن رسید بید چنانچه از
پشت سر می دید سیزدهم اگر میل می کرد بزنی اگر شوهر نداشت واجب بود که
اطاعت پیغمبر کند زن او شود و اگر شوهر داشت بر شوهرش واجب بود که او را
طلاق دهد و حرام بود بر شوهرش چهاردهم امر بمعروف و نهی از منکر بر او
واجب بود اگر چه محل ضرر بود پانزدهم واجب بود مشورت کردن در امور

مجلس ۲۴ در خصایص پیغمبر

معجزهٔ دماغ پیغمبر آن بود که رایحهٔ ملائکه می‌نمود منتظر وحی می‌شد معجزهٔ دماغ حسین
این بود همینکه بوی آمدن پیغمبر شنید در کربلا اندوهگین افتاد معجزهٔ دهن
پیغمبر آن بود که آب دهان در دلو نمود شیرین شد معجزهٔ دهن حسین آن بود
که لبهایش بر بالای نیزه مانند گل شکفته بود اما معجزهٔ زبان پیغمبر آن بود که
با نباتات و حیوانات و احجار تکلم می‌کرد جواب می‌گفتند انت رسول الله معجزهٔ زبان
حسین آن بود که در بالای نیزه تلاوت قرآن می‌کرد با سر و کین ...
معجزهٔ دندان پیغمبر آن بود که در شب تاریک تبسم نمود یکی از دندان سوزن پیدا
کرد اما معجزهٔ دندان حسین این بود که با آن خونها می‌شکستند و بقیه خاک
خا... خولی همینکه سر مطهر بخشش بر لب و دندان پسر فاطمه افتاد ...
شد از بسیاری نور دندان حسین گفت عجب خوش لب و دندانی دارد حسین معجزهٔ
کتف پیغمبر آن بود که مهر نبوت بر کتف مبارکش بود چون ماه شب چهارده بود
اما معجزهٔ کتف حسین این بود که هرگز پشت به دشمن نکرد تا اینکه بروایت ...
بعد از شهادت عمر سعد نقلگاه آمد که زخمهای حسین را شماره نماید دید بر
کتف حسین زخم ناسوری است رو با بو خلق کرد که این زخم چه چیز است حسین
هرگز پشت به دشمن نکرد ابوخلق گفت این زخم نیزه و شمشیر و تیر نیست گفت
از پسر حسین علی سؤال کنید که این زخم چه چیز است خدمت امام بیمار عرض کرد
فرمود آن زخم زنبیل و همیان است که شبها نان و خرما به رخانهای بیوه زنان و
اطفال یتیم می‌برد معجزهٔ سینهٔ پیغمبر آن بود که شبی صحابه در خدمت پیغمبر بودند

بپاد

ز بسیار نادیات بود همینکه پیراهن بالا نمود عالم روشن شد و لیکن حسین هم روز
عاشورا پیراهن بالا نمود ابوالحتوف ولد الزنا یک تیری سه شعبه بر سینه مبارک
حسین زد اما معجزهٔ انگشتان پیغمبر آن بود همینکه دست حرکت میداد مانند
شمع روشن می‌شد و آب زلال از انگشتان جاری میشد معجزهٔ انگشتان حسین
در صبح عاشورا با اصحاب خودش ... اصحاب نگاه میان انگشتان کردند
دیدند با چشمهای بهشت را و آنها و حورها را دیدند معجزهٔ بدن پیغمبر آن بود
که مرغ بر بالای سرش نمی‌پرید اما معجزهٔ حسین آن بود که مرغان صحرا بالهای
خود را بر روی بدن پاره پارهٔ حسین سایه کرده بودند که آفتاب بر بدنش
نتابد

شاید اگر آفتاب بتابد	نور بتابد مگر جمال محمد
این همه بیرایه بست جنت فردوس	بو که قبولش کند بلال محمد
همچو زمین خواهد آسمان که بیفتد	تا بدهد بوسه بر نعال محمد
شمس و قمر در زمین حشر نباشد	پیش دو ابروی چون هلال محمد
سعدی اگر عاشقی کنی جوانی	عشق محمد بس است و آل محمد

الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون

بسم الله الرحمن الرحیم

بروایت محاضرات پیغمبر در دوشنبه متولد شد در دوشنبه مبعوث شد در
دوشنبه هجرت کرد از مدینه بمکه در دوشنبه فتح مکه نمود در شب دوشنبه

عدد ۳ در معجزات بدن پیغمبر

بدو نکرد سینه مبارک چون بدر منیر درخشیده شد اصحاب به تعجب رفتند اما
معجزه دست مبارکش شق القمر بود اما معجزه انگشتانش آن بود که هرگاه دست
مبارک بلند می کرد انگشتان مبارکش مانند شمع روشنائی میداد و دیگر آنکه
آب زلال از میان انگشتانش بیرون میآمد چنانچه در سفر غزوه تبوک پیش
آمد که سی هزار سوار و اسب و شتر و استر همه سیراب شدند اما معجزه ناخن
مبارکش آن بود که خدیجه کبری روایت کرده است که روزی آنحضرت
تقلیم اظفار کرد من ریزهای ناخن را برداشته مطابقچه خانه گذاشتم بشغل دیگر
مشغول شدم بعد از مراجعت دیدم که هر یک از آن اظفار لؤلؤ شاهوار شده
اما معجزه کف مبارکش آن بود که سنگ ریزه در دست مبارکش تسبیح میگفت
که حضار از صغار و کبار استماع نموده اند اما معجزه پای آنحضرت آن بود که
جابر در خانه چاهی داشت آب او بسیار تلخ بود خدمت حضرت شکایت نمود
از تلخی آنحضرت طشتی طلبید و پای مبارک خود را در آن شسته بود که
آن آب در آن چاه ریختند بعد از آن آب چاه بسیار شیرین شد که مشهور شد
معجزه قد مبارکش این بود با هر بلند بالائی راه میرفت کمتر کردن پیغمبر بلندتر
بود با هر تند روی که راه میرفت پیغمبر پیشتر راه میرفت و هر جا که سوار
می شد هر مرکب پیر و لاغر می شد آنچه از و دفع میشد زمین او را فرو برد تا
چندگاه از آنجا بوی مشک میوزید اما معجزه بدنش آن بود که مرغ از بالای
سر مبارکش پرواز نمی کرد و هیچ جانوری مانند مگس و غیره بر جسمش نمی نشست

کمبادا

کمبادا بر پیغمبر اذیتی شود ای مسلمانان مگر بدن حسین بدن پیغمبر نبود بلی
بدن پیغمبر بود بجهت آنکه هر عضو پیغمبر معجزه داشت هر عضو حسین هم
معجزه داشت معجزه سر پیغمبر آن بود که منور بود سر حسین هم منور بود لیکن
فرق بسیار دارد سر پیغمبر بر بدن شریفش منور بود اما سر حسین در تنور خولی
منور بود معجزه چشم پیغمبر آن بود که حلیمه گفت همینکه پیغمبر چشم گشود که
شیر خورد خانه روشن شد اما چشم حسین هم معجزه داشت ولیکن فرق بسیار
است چشم پیغمبر خانه روشن می کند ولیکن چشم حسین دل روشن می کند
چنانچه صاحب ریاض الشهادة نوشته است که در روز عاشورا عمر بن سعد
مردم را ترغیب نمود که بروید سر حسین جدا کنید مردم میرفتند بر می گشتند
شخصی بقصد قتل آنحضرت آمد حضرت یک نگاهی با آن چشم خون آلود کرد
بان نحیف بود ای مرد دلت روشن شود تو کشنده من نیستی دریغ آید تو با آتش
جهنم سوخته شوی دل مرد متغیر و چشم امام روشن شد شمشیر کشیده بنزد عمر
سعد آمد عمر گفت کار حسین ساختی مرد گفت و لا از تا آمده ام کار تو ساخته ام
شمشیر حواله عمر نمود ملازمان دست وی گرفتند عمر گفت بکشید این مرد را دور
آن مرد گفت خدایا گواه باش رسول الله شاهد باش فردای قیامت
شفاعت کن امام فرمود ابر بد لجوئی باش چنین کنم اما معجزه گوش حسین
آن بود که از دور می شنید معجزه گوش حسین آن بود که در روز عاشورا حسین
که گفت هل من ناصر ینصرنی خدا گفت لبیک عبدی و مجی انا ناصرک و

مجلس ۴ در معجزات بدن پیغمبر ۳

عضوی هر اعضای این پیغمبر معجزه داشت سرش معجزه داشت چشمش معجزه داشت دماغش معجزه داشت دهانش معجزه داشت زبانش معجزه داشت دندانش
کتفش معجزه داشت محاسنش معجزه داشت سینه مبارکش معجزه داشت قلبش معجزه داشت دستش معجزه داشت انگشتش معجزه داشت کف دستش معجزه داشت ناخنهای مبارک معجزه داشت پای مبارکش معجزه داشت الحاصل سه هزار معجزه از پیغمبر بروز کرد اما معجزه سرش آنست که همیشه نور از جبین مبارکش ساطع بود شعشعه جبینش بر دیوارها میتافت یکی آنکه چون ستاره برج چون سیر بر سر وی سایه افکندی اما معجزه چشم آن حضرت آنست که انس رضی الله عنه روایت کرده گفت روزی آن حضرت را در دامن داشتم اول مرتبه که خواستم او را شیر دهم چشمهای خود را گشود که سوی من نظر کند نوری از دیدهای نورش ساطع شد که خانه روشن گردید دیگر آنکه هرگز محتلم نشد و خواب شیطانی ندید هرگز از شیطان کسی ندیده احتلامی انبیا را نمی بود دیگر آنکه نوم ناقض وضوی نبود چنانچه شمس الدین علیه الرحمه در رسالت تصریح نموده و این معجزه از خواص هستم آن حضرت شمرده چنانچه فرموده الناس من خواص النبی صلعم انه تنام عینه ولا ینام قلبه یعنی بقاء التحفظ والاحساس وعلی هذا فلا ینقض وضوئه بالنوم دیگر آنکه از پشت سر میدید چنانچه از پیش رو میدید اما معجزه گوش مبارکش آن بود که در خواب میشنید چنانچه در بیداری میشنید و از دور میشنیدم چنانچه از نزدیک میشنید اما معجزه دهانش آن بود که در الحجر[?] ملائکه میشود پیش از

آمدن

آمدن روح الامین استشمام را تجلا[?] می کرد منتظر وحی الهی شد هرگز بوی بد بمشام مبارکش نمیرسید اما معجزه دهان مبارکش آن بود که روزی دلوی آب نزد آن حضرت آوردند کمی آب در دهن کرد مضمضه نموده در دلو ریخت آن آب از مشک خوشبوتر شد اما معجزه زبان مبارکش آن بود که هر وقت با حیوان یا احجار یا اشجار خطاب نمودی من انا فالحال جواب میدادند انت رسول الله حقا و بقیه صدقات آب دهنش بر جا افتاد در آب شد و هم ساسه در جا مضامین شما
شفا میافت اما معجزه دندان مبارکش انگشتی ازشمای خلافت یکی از زوجات سوزن گم کرده بود بسیار تفحص نمود نیافت آن حضرت لب مبارک گشوده تبسم نمود از برق لمعان دندان مبارکش سوزن آن مستوره ظاهر گردید اما معجزه محاسن کثیر المحاسن آن حضرت آن بود که یکی از اصحاب یکتا دو تار موی از محاسن شریف او برداشته در خانه گذاشته بود ناگاه صدای تلاوت قرآن بمستمع
الحان شنید هر جا که تفحص نمود قاری پیدا نشد پس این قضیه را بحضرت عرض نمود جواب فرمود که ملائکه هفت آسمان در جایی که موی عنبرین سید المرسلین
شاهد نایند جمعیت میکنند و شروع در تلاوت کلام ملک علام میکنند اما معجزه کتفش آن بود که مهر نبوت بر او بود هر وقت که کتف مبارکش میگشود نورش بر نور آفتاب زیادتی می کرد اما معجزه سینه مبارکش آن بود که شبی از شبها ظلمات از منزل دهقانی شریف میآورد ابن مسعود و سایر اصحاب از انکرات خود و ظلمت لیل سیاه اندر غیب شدند آن حضرت قمیص اطهر از صدر انور

۵ ۴۳ در جنگ بدر

بدر داد که اما ده کاهی و دختر طلا و پیغمبر رسید به نیزه دادن و دو دختر نیش را که زنه
بودند که عتبه نیزه و قتادیانه ربیعه که زنان ایشان نیز دو دختر العاص چهار سال
زینب دختر پیغمبر بی شوهر بود تا سالی که قافله از مکه در حوالی مدینه عبور کرد با
چون از شام برگشته مسلمانان قافله را گرفته غارت کردند ابو العاص در آن
سفر با اسباب بسیار غارت شده آمد نزد زینب عرض حال خود کرد زینب
کیفیت را به پیغمبر عرض کرد حضرت فرمود مسلمانان اگر چه ابو العاص کافر است لیکن
بضاعتی ندارد مال او را بدهید مردم سخن پیغمبر را شنیدند مالش را رد کردند
ابو العاص چون از پیغمبر دید مسلمان شد پیغمبر دوباره زینب را داد با ابو العاص
زینب زوجه او بود تا به رحمت خدا رفت بعد از آن زینب بعثمان بن عفان عقد
بستند تا اینکه مغیرة بن ابی العاص عم عثمان را بخلاص دوستی در مدینه تقاضا
میکرد که من دندان پیغمبر را در احد شکستم و سینه حمزه را شکافتم چنین چنان کردم
چون به پیغمبر رسید خون او را هدر فرمود او بعثمان پناه برد عثمان نیز به پیغمبر آمد
که عمم بمن پناه آورده حضرت روی از وی گردانید تا سه مرتبه بار سیم فرمود لعنت
خدا بر آنکه او را مکان دهد و آب و نان دهد لعنت خدا بر کسیکه او را استر دهد
ریسمان دهد عثمان از این سخنان ترسید اما لعنت به خود خرید بی القوت تدارک
او را دید از شهر بیرون کرد چند فرسنگ که دور شد استرش الناک شد پیاده
با وسرفت نعلینش پاره شد قدری راه رفت با پای برهنه پایش مجروح شد
از حرکت باز ماند نشسته در زیر درختی نشست جبرئیل پیغمبر را اعلام نمود پیغمبر امیر المؤمنین

وعمار را

وعمار را امر کرد رفتند او را کشتند چون این خبر بعثمان رسید زینب را چوبی کرد که تو
این خبر را برسول خدا دادی آن مظلومه قسم یاد کرد که مرا اطلاعی نیست آن بیدین
چندان بریسمان کلفتی سر و پای او را بزد که مجروح شد زینب نزد پیغمبر فرستاد
که این مرد مرا کشت حضرت فرمود که باید زن شکوه شوهر خود نکند بار دیگر فرستاد
که امروز مرا در دنیا نخواهی دید پیغمبر علی را فرستاد که برو دختر عمت را
با و بحضرت امیر آمد زینب را بخانه پیغمبر آورد چون چشم حضرت بر او افتاد فرمود
قتلها قتلها الله بعد از سه روز زینب از دنیا رحلت کرد عثمان شیر با کنیز او
بسر برد در بعضی روایات بجای زینب رقیه را نوشته اند چون عثمان هر دو را
گرفته بود اهل ظلمت ذو النورینش گویند ای شیعیان این زینب پدری بود که
نزد او شکایت کرد اما زینب دختر امیر المؤمنین را پدری بود که غصب ظاهر لیکن
شکایت کرد او که شکایت بعدش کرد یا جدش حسین نور کشته شد بدنش
و بصحنه مود دوم شکایت با درش بود سیم شکایت بعلی کرد چهارم سر
و بدن با رو پاره پاره کرده آیا تو برادر منی آیا تو پسر مادر منی الا لعنة
الله علی الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوند عالم بپیغمبر ما این امت داده است که هیچ امتی نداده است از برای هر یک از هم
از پیغمبران یک معجزه یا دو معجزه یا سه معجزه یا ستوده معجزه مانند موسی بود لیکن هم

۲۴۵ در جنگ بدر

بعد یزید گفت خوب حاصل بیت را بمدینه بر گردان زینب هم از یزید خواهش کرد اول آنکه یزید ما گریه بر شهدای خود نکرده ایم هر وقت گریه می کردیم یک کعب نیزه و تازیانه بر ما میزدند بگذار عزاداری کنیم دوم آنکه بگذار زنها غیرها شرا پاید با ما گریه کنند سیم آنکه همینکه با مجلس عزا بر پا کردیم سر پدر را در دل شفرست بجلس ما تا نوحه کنیم پس او اسباب سفر بمدینه برای اهل بیت مهیا کردند باین نوع صند وقها بار کردند کجاوهای زینتی محملها بر شتران بار کردند چون چشم زینب بکجاوها افتاد فرمود این کجاوها را سیاه پوش کنند بهر شهری که میرسیم مردم بدانند ما قافله اسیرانیم ما بر ادر مرده ایم ما عزیزانیم مردم بدانند زینب برادر ندارد صاحب اشارات التو بیجنین نوشته است که زنان بنی هاشم دور زینب گرفته بودند همینکه خواستند سوار شوند عرض کردند ای خاتون ما عفو کن ما را که از خوف یزید نتوانستیم بر برادرت گریه کنیم زینب فرمود خدا شما را بسر دهد جزای خیر دهد جای آن داشت که بگوید چون شب جمعه شود دانایی امانت من که در خرابه شام است فراموش مکنید الحاصل پیغمبر ابو العاص را آزاد کرد و وعده بر و بگیر لیکن بدختر من خواهر بیاسی زیرا که او مسلمان و تو کافری پیغمبر زید بن حارثه را با چهار تن انصار با ابو العاص فرستاد بمکه که زینب را وارد مدینه کنند ایشان تا یکی از مکه آمدند در آنجا ابو العاص زینب را باندازه خرج خود بدرون مکه فرستاد زینب نزد زید فرستاد و بمدینه اش رساند روند بکر زینب را درهودج جا داده ب

مثنوی

بر شتری سوار کرده و مهار شتر را بدست برادر خود کنانة بن ربیع سپرده که بزید بن حارثه رساند مهار شتر گرفت میان بازار مکه کشید تا بیرون رود قریش گفتند این دختر محمد است که بمدینه برند او چندین تن از ما کشته است نخواهیم گذاشت بیرون رود پس ابو سفیان و جماعتی از قریش از دنبال کجاوه زینب تاختند اول هبارة بن اسود و نافع بن عبد القیس در ذی طوی بزینب رسیدند هبار با نیزه حمله بزینب کرده زینب از خوف حملش سقط شد کنانه مبارزطلب شد سواران قریش گفتند که ما را غرضی نیست لیکن خانه زینب که صلح نمودیم را هلاکی مکه و بلند نباشد از دست محمد در اینوقت کجاوه را بر گردانید که دختر محمد در روز روشن بیرون برود و وقت تاریک شب ما خواهد بود در هنگام شب او را بهر جا که خواهی ببر کنانه قبول نمود شب زینب را با انصار رساند چون زینب بمدینه رسید پیغمبر را از این حال مطلع کرد حضرت بسیار دلگیر شد تا سال فتح مکه خشم پیغمبر بر هبار و نافع افتاد خون ایشان را هدر کرده محال آنکه چنین زینب از مرکب افتاد و بود اما پیغمبر چه حال داشت چون در پهلوی فاطمه زدند و محسنش که نام امیر المؤمنین بود سقط کردند بازوی او را شکستند بار السلام را سوختند خلاصه هباره خدمت پیغمبر آمد اسلام آورد فرمود پیغمبر در این شهر مباش که من نمیتوانم ترا ببینم محال آنکه یکی نیزه زده بود و سر عبر نیزه نصب نکرده بود آیا چه حالت داشت میدید سر حسین را گاهی در صندوق گاهی بر نیزه گاهی بدرخت گاهی در تنور گاهی بدربار یزید گاهی

بعد بیرون چون پیغمبر خبر شش بر کردن بند دختر من ابقا داشت پیغمبر جاری شد
کفت ای مسلمانان کار بند دختر من تنک شد که باز کار مادر دل من نشاده دو بنا
این اسباب بیت نامحرم افتد مسلمانان عرض کردند این فدیه را بشما بخشیدیم
ای شیعیان ملاحظه کنید پیغمبر نتواند کردن بند دختر خود را این نوع بر بند
بندانم چه حال داشت فاطمه و علی و پیغمبر در آن وقت که یزید اهل بیت
پیغمبر را در مجلس خاص خود بر دو نوازش کرد سبب این شد بروایت منتخب که یکی
از شما هند زوجه یزید در خواب دید که در های آسمان کشوده شد و ملائکها
صف کشیده اند در مقابل سر امام حسین عرض می کنند السلام علیک یا
ابا عبدالله دید ابری از آسمان بزیر آمد در میان آن ابر مردان چندی بودند
در میان ایشان مردی مانند ماه درخشان دوید خود را بآن سر رسانید لب
دندان او را بوسید میفرمود قتلوک و ما عرفوک و من شرب الماء منعوک
یا ولدی انا جدک رسول الله و هذا ابوک المرتضی و هذا اخوک الحسن و هذا
جعفر و هذا عقیل و هذان حمزه و عباس هند کوید همینکه این خواب دیدم از
خواب خایف و ترسان بیدار شد بهمان حجره رفتم که سر مبارک ابی عبدالله در آن
بود دیدم نور عظیمی از آن سر بآسمان میرود در تعجب تا یزید را از خواب بیدار کنم او را در
رخت خواب ندیدم تفحص کردم در حجره تاریکی دیدم سر بدیوار گذاشته میگوید
مالی و للحسین خواب خود را برایش نقل کردم سر بزیر انداخت چون بگفت چون
صبح شد اهل بیت را طلبید عذر خواست با ایشان تکلیف ماندن در شام کرد ایشان

ابا کردند گفتند بمدینه میرویم پس یزید با امام زین العابدین عرض کرد هر حاجتی
داری از من بخواه فرمود سه مطلب دارم اول اینکه سر پدرم را بمن بدهی که برده ام
و دفن کنم بیدن مبارکش و باز وداع کنم دوم اگر اذیت کشتن من داری کسی همراه
این زنان بیکس بفرست که ایشان را بمدینه رسانند سیم آنست که هر چه از ما
بغارت برده اند رد نمائی یزید گفت اما سر پدرت که بخواهی دیدن در بعضی کتب منقول
است که آن حضرت فرمود تو کجا تسکین که سر پدرم از من پنهانست در توقف
سر ابی عبدالله در طشت طلائی بود و مندیلی بر سرش انداخته بودند در یکی
از حجرات بود حضرت دو برید دو پدر کرد گفت السلام علیک یا اباعبدالله تا که
مندیل از روی طشت برداشته شد فرمود و علیک السلام یا ولدی پس امام
صیحه زد و بیهوش شد بعد بهوش آمد عرض کرد یا ابا بنیتنی و بین الائمه خطفنی
لعن الله من فرق بیننا و بینک الان انا راجع الی حرم جدک پس خروش از حرم
برآمد پس یزید گفت آنچه از شما بغارت برده اند من عوض آنها را با ضعاف
مضاعفه میدهم حضرت فرمود ما احتیاج بمال تو نداریم و اینها که از تو طلبیدم
بعلت آن بود که بعضی از آنها جهیز ام فاطمه بنت خود رشته است مقنعه و
پیراهن و قلاده فاطمه و آنها است پس یزید امر کرد هر کس هر چه برده است
بیاورد حاجز عبدهم آنچه در بعض کتب است یکی سیر علی اکبر آورد که
ظالم دیگر انگشتری خون آلود آورد ظالمی قناعه آورد ظالمی قلاده آورد ظالم دیگر
پیراهن سوراخ سوراخ ابی عبدالله آورد صدای شیون از اهل بیت بلند شد

۲۴۵ درجنگ بدر

بیفتاد حاضر بودم میان کشتگان نگاه او با من بجای نعمت در آمد در کشتی افکنده
و زانو بش بر استان در آمد جراحت یافت و نشان آن بماند عبدالله بن مسعود
گفت من بر سر او آمدم در میان کشتگان تفحص کردم ابوجهل را دیدم در میان کشتگان
مجروح در خاک افتاده و مقصود عبدالله در مکه از او رنجهای بسیار دیده بود
بروی سینه اش نشست گفت ای ابوجهل تو را یافتم ای خدای تعالی رسوا کرده ابوجهل گفت
لقد ارتقیت یا رویعی الغنم مرتقا صعبا الی الدنیا ای شبان گوسفندان بر کردن
نر صعبی بالا رفته بگو فتح با کیست گفت فتح با رسول خداست ای دشمن خدا تو
از عمر خود بیزاری او در وقت غرق انصاف داد تو در هنگام قتل اعتراف نکنی
الحال شرابت بدهم و سرت از بدنت جدا کنم ابوجهل گفت بسیار سخن مگو لیست
باول عبد قتل سیده حسبی نخاول بشنو که آقای خود را کشته باشد چه بودی
که مرا دهقانان نکشتی لیکن حالا که مرا میکشی قال یا عبدالله از جز رأسی
فاقطع من اصل العنق لیری عظیما مهیبا فی عین محمد وقل لربان لست عدوا فی
الدهر الیوم اشد عداوة عبدالله گفت قدری از سرت بگیرم جهت میکنم از
باشد سر تو در میان سرها عبدالله شمشیر کشید تا کارش تمام کند شمشیر عبدالله
کند بود شمشیر ابوجهل را کشید سرش را به شمشیر خودش برید آورد خدمت
پیغمبر رسول خدا بالای سرش ایستاد فرمود الحمد لله الذی نصر عبده واعز دینه هفتاد
نفر از کفار کشته شدند هفتاد نفر دیگر اسیر کردند صد و پنجاه شتر غنیمت
آوردند از جمله اسیران ابوالعاص بن ربیع بود مادر ابوالعاص هاله بنت خویلد

وخدیجه

و خدیجه او را چون فرزند خویش دوست داشت دختر خود زینب را به او داده بود
هنگام هجرت دو دختر پیغمبر در مکه مانده بودند قبل از ظهور اسلام در حیات خدیجه
شوهر کرده بودند یکی رقیه نام داشت در سرای عتبة بن ابی لهب بود چون پیغمبر
هجرت فرمود مردم بعتبه گفتند اکنون پیوند تو با محمد پسندیده نباشد دست از
دختر بدار که بدین سال بد روز و بهر کرا خواهی از اشراف برای تو بگیریم عتبه رقیه را
طلاق گفت او به مدینه آمد پیغمبر او را به عثمان بن عفان عقد بست در سفر بدر
وفات یافت دختر دیگر زینب نام داشت که در خانه ابوالعاص بود بعضی از
مورخین قائلند بر اینکه زینب و رقیه ربیبه پیغمبر بودند لیکن کلینی در اصول
کافی میگوید که خدیجه در خانه پیغمبر هفت اولاد آورد چهار اولاد پیش از
بعثت قاسم و رقیه و زینب و ام کلثوم و سه اولاد بعد بعث طیب و طاهر و فاطمه
بعد میگوید و روی ایضا انه لم یولد بعد البعث الا فاطمة باری اگر هم دختر
پیغمبر باشند چون پیش از بعثت بوده عیب ندارد که ایشان را بکافر عقد بستند
الحاصل مردم مکه هنگامی که بعقبه زدند با ابوالعاص هم گفتند که دست
از زینب بدار او چون زینب را بسیار دوست میداشت گفت من از زنم خود
دست نمیکشم تا اینکه باسیری افتاد و فدیه باید بدهد کسی نزد زینب
فرستاد که مالی فراهم آورده او را بخرد زینب مالی فراهم آورد چون کفایت نمی
کرد گردن بندی که از مادرش خدیجه بیادگار داشت با مروارید و لعل
و یاقوت رمانی مرصع بود آنرا پیغمبر شب زفاف بگردنش بسته بود فرستاد

مجلس ۴م در جنگ بدر

با شتری در ستاد بسمت مکه و گفت همینکه بمکه رسیدی گوش شتر را پاره بکنی
و فریاد بکنی ای مردم محمد آمده سر راه بقافله گرفته است مال شما را بیغما برد
بر صبا شد نگذارید آنکه ببین کیفیت ما را بمکه شد خبر باهل مکه داد قریش
جمعیتی جمع کردند ابو جهل در پیش روی کفار ایستاده در بدر بنای جنگ شد
ابو جهل گفت لشکر محمد یک لقمه بیش نیستند اول عتبه و شیبه برادرش و فرزندش
بمیان میدان آمدند و فریاد کردند ای محمد بفرست برای ما کفوی از قریش
که با ما جنگ کند سه نفر از انصار بیرون رفتند عتبه گفت شما کیستید گفتند
گفتند ما پسران عفرا نیم گفت برگردید شما کفو ما نیستید رسول خدا صلعم راضی
نبود که اول از انصار جنگ کنند ایشان برگشتند پس حضرت نظر کرد بسوی
عبیدة بن حارث پسر عم خود که هفتاد سال از عمرش گذشته بود فرمود
برخیز و نظر کرد بسوی حمزه عم خود و نظر کرد بسوی امیر المؤمنین فرمود برخیزید
و جهاد کنید ای عبیده برو خدا یار تو باد ای حمزه برو تو باد بشیبه یا علی برو تو باد
بپسرش ولید مقابل آمدند عتبه از آن کینه که داشت گفت شما کیستید ایشان
بیان حسب خود کردند عبیده بر عتبه حمله کرد ضربتی بر سر عتبه زد سرش بدو
نیم شد عتبه ضربتی بر پاهای عبیده زد هر دو پایش قطع شد حمزه با شیبه
جنگ کرد آنقدر شمشیر بر سر هم خود زدند که شمشیرهای ایشان کند شد
امیر المؤمنین ضربتی بر دوش راست ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد السیف
و این بیت فرمود   انا ابن ذی الحوضین عبد المطلب   وهاشم المطعم فی العام

اوفی

اوفی بمیثاقی واحمی عن حسب   حضرت فرمود پس بدست چپ خود دست
بریده خود را گرفت چنان بر سرش زد که گمان کردم آسمان بر سر من فرود آمد
آن حرامزاده چنان نعره زد که هر دو لشکر بلرزه در آمدند بجانب پدر خود دوید
حضرت امیر از عقبش رفت و ضربتی بر او زد بر زمین افتاد پس حمزه و شیبه
بهم دیگر چسبیدند مسلمانان فریاد کردند یا علی می بینی بر عمت چسبیده هر
حضرت متوجه ایشان شد حمزه سر را بمیان سینه شیبه برده بود امیر المؤمنین
ضربتی زد و نصف سر شیبه را پرانید امیر المؤمنین و حمزه عبیده را برداشتند
نزد پیغمبر آوردند رسول خدا سرش در کنار گرفت چنان گریه کرد که آب چشمش
بصورت عبیده جاری شد چشم باز کرد و عذرخواهی نمود از پیغمبر حضرت
فرمود در دین اسلام شهید شدی در وقت مراجعت از بدر وفات کرد او را
در بدر بخاک سپردند الحاصل در جنگ بدر بیست و هفت نفر از شجاعان نامدار
امیر المؤمنین کشت تا اینکه حضرت فرمود مگذارید ابو جهل از میان بیرون
رود عمرو بن جموح ابو جهل را دید ضربتی بر رانش زد آن ملعون ضربتی بر عمرو زد
که دستش از بازو جدا شد و آویخت پس هر دو دست بریده خود را زیر پا گذاشت
و قوت کرد دست خود را جدا کرد و انداخت باز مشغول جنگ شدند ابو جهل
بر زمین افتاد در خون خود دست و پا میزد پیغمبر فرمود که کیست برود
خبری از ابو جهل پیدا کند اگر او را در میان کشتگان نشناسید شما را علامت
آموزم همانا در مکه بودم در زمان طفولیت روزی در خانه عبد الرحمن بن جدعان

۳۰۴ در جنگ احزاب و شهادت علی اکبر

یکی نیزه خنجر بپهلو نهاد چو ابو الجل جنبید بر ... زین پس بر باره بر یکه رخش
زهر ذره جسمها شد روان ز هر جنبه جوی خون شد روان ز دیجی که بر سینه
خورد از قفا تو گفتی که بر کنج خفتا ... زتیغی که بر جبهه خورد از قفا
عیان شد بکفار شق القمر زین پس بر باد بر آنجناب عقابش بر آورد
پر چون عقاب شدانکار در دستش روان رنجیر نیز پا سو دی زنا بستنی
همیکه علی بر زمین افتاد فلما بلغت الروح التراقی قال بصاعقة صوته یا ابتاه هذا
جدی رسول الله قد سقانی بکاسه الاوفی شربة لا اظما بعدها ابدا وهو
یقول العجل العجل فی المنتجب فترف القوم عنه وصاح با علی صوته فقصا رخن
النساء فقال لهن الحسین اسکتن فان البکاء امامکن فاخذ راس ولده و وضعه
فی حجره جعل یمسح الدم عن وجهه قتل الله قوما قتلوک علی الدنیا بعدک العفو
اما انت یا ولدی فقد صرت من هم الدنیا وغمها وصرت الی روح وریحان و
بقی ابوک لهمها وغمها وما اسرع لحوقه بک الجار عن حمید بن مسلم قال کانی
انظر الی امراة خرجت مسرعة کانها الشمس الطالعة فنادت بالویل والثبور
وتقول یا حبیباه یا ثمرة فؤاداه یا نور عیناه فسالت عنها فقیل هی زینب
بنت علی فجائت وانکبت علیه فجاء الحسین فاخذ بیدها ورد ها الی الفسطاط
عن عمارة بن راشد قال نظرت الی امراة خرجت من فسطاط الحسین کانها البدر
الطالع وتنادی وا ولداه وا مهجة قلباه یا لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیاء
او کنت وسدت تحت اطباق الثری فجاءت حتی انکبت علی جسد علی بن الحسین

فجاء

فجاء الحسین فالقی عباءه علیها واخذ بیدها وردها الی الفسطاط الجار و قبل الحسین
بفتیانه وقال احملوا اخاکم فحملوه من مصرعه فجاؤا به حتی وضعوه عند الفسطاط
باکیا ما یوسا من نفسه فقالت سکینة ما الذی تدیر طرفک یا ابتاه اخی علی قتلوه اللئام
فلما سمعت بذلک صاحت واخاه وا مهجة قلباه واراد ت ان تخرج من الفسطاط
فجاء الحسین وقال یا سکینة استعملی الصبر قالت کیف نصبر عن قتل اخوها وشرد
ابوها فقال انا لله وانا الیه راجعون

بسم الله والحمد لله

اول جنگی در اسلام واقع شد جنگ بدر بود در جمعه هفدهم ماه مبارک سال
دویم هجرت این جنگ واقع شد و سببش این شد که ابو جهل نام شخصی فرستاد
معقولش این ای محمد رفیق من به یثرب فتنه کردی فساد نمودی صبر کن تا بیایم و خون
ترا بریزم حضرت پیغام با و نوشت که تو میایی قتل خود باش با هفتاد نفر دیگر
اسم بردی حمله عتبه و شیبه و ولید بن عتبه وغیر اینها در کنار چاه بدر کشته
خواهید شد و هفتاد نفر هم اسیر شوید به قدر هر فضخ خواهند شد الحاصل
بروایت ابن شهر آشوب سیصد سیزده نفر اصحاب هفتاد شتر دو اسب شش
زره هفت شمشیر بروایت حضرت صادق ... بلکه اسب در لشکر اسلام بود حضرت
تشریف بیدر آوردند ابو سفیان شنید که پیغمبر بیدر میاید از شام نگه
میرفت در بین راه برگشت بشام قاصدی ضمضم بن عمرو خزاعی بمکه دید مکه

٣ ٣ در جنگ اغراب وشہادت علی اکبر ع

از حيثيت خلق وخلق وكلام اين كلام در ظاهر بود اما در باطن مى گفت تركت الخلق

كلا فى هواكا وايتمت العيال لكى اراكا ولو قطعتنى فى الحب اربا لما حن الفؤاد الى

سواكا شاه زاده وارد ميدان شد فلم يبارز احد فحمل على الميمنة والميسرة والقلب

حملة بعد حملة يحط الرؤس ... الابطال ويجزيها من قتاله يقول انا على بن الحسين

بن على نحن وبيت الله اولى بالنبى والله لا يحكم فينا ابن الدعى اطعنكم بالرمح

حتى ينثنى اضربكم بالسيف احمى عن ابى ضرب غلام هاشمى علوى ايا ز ...

فارغ از نسلت ونام بنا دين بكفر اسلام نام ر ... بقوم ... زدى

مسلمان كفر محض ببينى [crossed out, illegible] منم اكبر

نسل خدات كه سر خيل سر حلقه انبياست منم اكبر در رتبه ابراهيم بود

دفا حيدر ثانيم مرا همان ذو الفقار على است مرا فخر از آن نبى ولى است

چه شمشير كين بر كشم از غلاف چه قرآن تنم كز رود خون ز جيب و لى تا ... ٥

زينت عقاب چنين خون بريزم از اين دست كين كه كوبه جهان آورى آورى

حمله كرد بر لشكر بحدى كه بسيارى از ايشان را كشت فلم يزل يقاتل فضج الناس بالبكاء من

كثرة من قتل منهم فغلب عليه العطش ورجع الى ابيه وقال يا ابه العطش قتلنى وثقل

الحديد اجهدنى فهل الى شربة من الماء سبيل فاعتنقه الحسين ع وجعل لسانه فى فمه الشريف

فمصه على بن الحسين ع حتى سكن عطشه ثم عاد الى القتال وطلب البراز فقال عمر بن سعد

لطارق بن شبيب ... الى البراز فدفع شره عنا حتى ... ناحيه ... والوصل قال طارق

اخاف ان اقتل ابن رسول الله ص ولم تفت بعهد له ... له ابن سعد فحمل اللعين على

علی بن

على بن الحسين ع من بعد ... على بن الحسين ثم طعنه ... محمد على صدر اللعين حتى جاوزه

راس ... من ظهره ... فانصرع اللعين الى الارض ثم جال ... بفرسه السريع العناق

على جسد اللعين حتى سحقت عظامه ثم حمل عليه ابنه عمرو بن طارق فقتله على بن الحسين

ثم خرج من القوم كالصاعقة طلحة بن طارق طالب الدم ابيه واخيه فقد بدع واعد

بينه ولقد لقاه حتى كسرت عظام عنقه واهواه الى الارض فخاف منه القوم خوفا شديدا

كادوا يجتمع الجماعة فاشار ابن سعد الى رجل يقال له مصراع بن غالب فحمل اللعين عليه رحمه

حملة عنيفة فصاح على بن الحسين ع صيحة شديدة كالرعد فارتعدت فرائص القوم

بل وقعة العولة من بكر بن وائل انه قد مات من تلك الصيحة خمسون رجلا وجعل

يضرب حتى مائة واربعين رجلا وضرب بسيفه على ام راسه حتى قد البيضة وخرق الدرع

وبلغ بريق سيفه الى السرج وانصرع الى الارض نصفين حتى مات من تلك الضربة اربعين

رجال فاشار ابن سعد الى حكم بن طفيل وابن نوفل مع الفين فارس تحمل عليهم حملة وقتل

منهم جماعة وانهزموا ثانيا ... الى القلب ثم رجع وعاد الى ابيه وقال

يا ابه العطش فقال الامام ع لقد قرب يا بنى حين ان يسقيك جدك ... الى القتال فحمل

القوم عليه باجمعهم فقاتل قتالا شديدا على دم بنيه الارشاد قال مرة بن منقذ العبدى

على اثام العرب ان مر بى يفعل مثل ما فعل ان لم اثكله اباه فحمل عليه بطعنه برمح وضربه

ضربة فى ... ضربه مرة بن منقذ العبدى على مفرق راسه ضربة صرعته وضربه الناس

باسيافهم ثم اعتنق فرسه فاحتمله الفرس الى عسكر الاعداء فقطعوه بسيوفهم اربا اربا

... نعم تنهزاده ... بلا ... زينا ... بريا ...

مجلس ۴۴ در جنگ احزاب

اذن لا تحدث نساء القریش بذلک وتنشد الشعراء فی اشعارهم انه جبن وفرّ
علی عقبیه من الحرب وخذلت قوما رأسونی علیهم فقال ع قال الله ان نزل
الی فارس راکبه وانا راجل فوثب عن فرسه وعرقبه وقال هذه خصلة ما ظننت
ان احدا من العرب یسوّمنی علیها عرض کرد یا علی نذر کرده ام بعد از جنگ بدر
واحد که روغن بید نمالم تا اینکه جنگ کنم امادلم میسوزد که تو جوانی و میخواهی
برای شیران دهانت میآید مقابل مرد هشتاد ساله آمدی برو ای جوان
خود را پی کرده برو ای نبی عنان اسب رها کرده و دستی بیفشاند وزد برگشت
سوی لشکر کفر عمرو چون پلنگان خشمگین با شمشیر آخته بر امیر المؤمنین
تاخت با یکدیگر چنان سخت شدند که زمین از گرد پوشیده تاریک شد
لشکریان از دو جانب ایشان را نمیدیدند در میان غبار عمرو فرصت کرده
شمشیر خویش را بر سر علی ع فرود آورد امیر ع سپر کشید شمشیر عمرو
سپر را دو نیمه کرده بر سر امیر ع نشست و قدری مجروح نمود امیر ع نوبت
از و بگرفت و بانگ زد که ای عمرو ما قرار بدادیم که کس با امانت خویش طلب نکنیم
اینک برادر و پسرت بیاری تو میآیند برگشت نگاه کرد برو تیغی شمشیری
بیک پای او زد آن ملعون با بریدن خود را بسمت حضرت انداخت بر تیغ عمرو
پای او را قطع کرد گرد غبار عالم را گرفته بود منافقین گفتند علی کشته شد همینکه
غبار نشسته شد مردم دیدند شنیدند صدای تکبیر علی ع فنظروا امیر المؤمنین ع
علی صدره واخذ بلحیته او یرید ان یذبحه گفت یا علی مرا فی سعة الحرب علی نحوه

حضرت

حضرت بسینه او نشست عرض کرد یا علی نه جلست منی مجلسا عظیما فاذا قتلتنی فلا تسلبنی
حلتی فقال هی اهون علیّ من ذلک سر عمرو را از بدن جدا کرد و میفرمود انا علی بن عبد
المطلب الموت خیر للفتی من الهرب در آنحال پیغمبر فرمود ان مبارزة علی لعمرو
بن عبد ود فی الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة بروایت دیگر فرمود ضربة علی
یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین بروایت ابن عمر الی بن عباس ان علیا لما جلس علی صدره
اطال الجلوس حتی قال المنافقون یا رسول الله نگاه کن علی جرأت نکند سر عمرو را
جدا کند تا اینکه جدا کرد سر او را بخدمت پیغمبر آمد حضرت فرمود یا علی لم تبادر الی قطع
راسه قال لما جلست علی صدره شتمنی فغضبت لذلک وخفت ان ابادر الی قتله
لاجل غضبی علیه فلما سکن عنی الغیظ قتلته لدین الاسلام وقتیکه امیر المؤمنین ع آمد
پیغمبر ع باستقبال او آمد گرد و غبار از صورتش پاک میکرد سر عمرو را طلب امیر
المؤمنین را اصحاب گفتند یا علی چرا زره از بدن عمرو نکندی معال آنکه زره او در
عرب معروف تر بود در جواب فرمود که چنین شجاعی در عرب بدنش برهنه باشد
ای شیعیان همین شجاعت را بعلی اکبر رسید که سکه شبیه به پیغمبر باشد
در شجاعت هم شبیه پیغمبر است بروایتی که در روز عاشورا ابی عبدالله ع عمامه
پیغمبر برسر علی بست شمشیر ذوالفقار بر کمرش حمایل کرد بر اسب عقاب پیغمبر
سوار شد در جنگ احزاب پیغمبر عرض کرد خدایا عبیده بن حارث در جنگ بدر
از من گرفتی در جنگ حمزه را از من گرفتی ما ابی عبدالله گفت وقتیکه علی جوانمرد
شد عرض کرد خدایا رفت بسوی این قوم جوانی که شبیه ترین خلق است به رسول

٣٤ درجنگ احزاب

هنگامی که دشمن از ما کینه علی مرتضی برخاست گفت تا با او بارزه پیغمبر خاموش
شد عمرو بن عبد ود فریاد کرد ایها الناس انکم تزعمون ان قتلاکم فی الجنة وقتلانا
فی النار افما یحب احدکم ان یقدم علی الجنة او یقدم عدوه الی النار پس گفت و
اسب خود بجولان درآورد و در وی اشعار انشا کرد ولقد بححت من الندا بجمعکم
هل من مبارز ووقفت اذ جبن المشجع موقف القرن المناجز انی کذلک
لم ازل متسرعا نحو الهزاهز ان الشجاعة والسماحة فی الفتی خیر الغرائز فخطل
خان ملات النفر و کریب پیغمبر پرسش کرد عمرو طلب کند دست علی آ عند
زا سبق علی گفت ای شاه اینک منم که یک بیشتر شیراست در جو ستم
پیغمبر امیر المؤمنین را پیش طلبید زره ذات الفضول خود در بر کرد و عمامه سحاب
بر سرش نهاد و علی کرم الله وجهه بروایت کراهیی پیغمبر عرض کرد اللهم انک
اخذت منی عبیدة بن الحارث یوم بدر و حمزة بن عبد المطلب یوم احد و هذا اخی علی بن ابی
طالب بروایت خصال ... امیر المؤمنین روایت ... شدند زنان مدینه ... کریه
کردند چه شباهت داشت لباس پوشانیدن پیغمبر علی را بلباس پوشیدن
سید الشهدا علی اکبر و ناله کردن زنان علی مقابل عمرو آمد در جواب اشعار عمرو
این اشعار را فرمود لا تعجلن فقد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز ذو نیة وبصیرة
یرجو بذاک نجاة فائز انی لارجو ان اقیم علیک نائحة الجنائز من ضربة نجلاء
یبقی ذکرها عند الهزاهز ولقد دعوت الی البراز فتی یجیب الی المبارز یعلیک
ابیض صارما کالملح حتفا للمناجز پیغمبر فرمود برز الایمان کله الی الشرک کله پس

حضرت

پس حضرت امیر فرموده یا عمرو قد لاقیت فارس بهمة عند اللقاء معاود الاقدام
من آل هاشم من سناء باهر ومهذب متوج من کرام یدعو الی دین الاله ونصره
والی الهدی وشرایع الاسلام بمهند عضب رقیق حده ذی رونق یفری الفقار
ومحمد فینا کان جبینه شمس تجلت من خلال غمام والله ناصر دینه ونبیه
ومعین کل موحد مقدام شهدت قریش والقبائل کلها ان لیس فیها من یقوم مقامی
الفتی فقال له عمرو من انت قال انا علی بن ابی طالب ابن عم رسول الله فقال والله
ان اباک کان لی صدیقا وانا اکره ان اقتلک ما آمن ابن عمک حیث بعثک الی
ان اختطفک برمحی هذا فاترکک شائلا بین السماء والارض لا حی ولا میت فقال
له امیر المؤمنین ع قد علم ابن عمی ان قتلنی دخلت الجنة وانت فی النار وان قتلتک
فانت فی النار وانا فی الجنة فقال عمرو کلتاهما لک یا علی تلک اذا قسمة ضیزی فنادی من بارز فیا ایها الناس لئن تزعمون اذا قتلتم مرجعون
الی الجنة فانی جئتکم فقال علی ع انا فقال عمرو غیرک یا ابن اخی من اعمامک من هو
اسن منک فانی اکره ان اهریق دمک فقال علی ع انا احب ان اهریق دمک فقال
علی ع دع هذا یا عمرو انی سمعت وانت متعلق باستار الکعبة تقول لا یعرض علی
احد فی الحرب ثلاث خصال الا اجبته بواحدة منها وانا اعرض علیک ثلث خصال
فاجبنی بواحدة قال هات یا علی قال ع ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
قال عمرو دع عنی هذا قال فالثانیة ان ترجع وترد هذا الجیش عن رسول الله
فان یک صادقا فانتم اعلی به عینا وان یک کاذبا کفتکم ذوبان العرب امره فقال

۲۴۳ در جنگ احزاب

فضلهم على الناس جميعا وجعل فيهم النبوة والملك وقد بعد الناموس ان لا
نومن لرسول حتى يأتينا بقربان تاكله النار ولبس مع محمد آيه چون این خبر
به پیغمبر رسید بهم برآشفت و درهای خندق را فرمود در قرار داده در هر دری
مستحفظی چند قرار داد همینکه ابو سفیان وارد آمد و چشمش بخندق افتاد
گفت این در عرب معروف نبود که سلمان فارسی است گفت بلی باری
ابو سفیان تا بیست روز زیاده جنگ نشد مگر گاهی تیر سنگ انداختند مردم چون
چنین مسلمانان برای جمعیت افتاد و ضعف در قلوب ایشان پیدا شد حضرت
چون این ضعف را از ایشان مشاهده کرد از کفار غطفان طلب صلح کرده که
ثلث میوه مدینه را بایشان بدهد بیان کرده حضرت با سعد بن عباده انصاری
مشورت کرد سعد عرض کرد یا رسول الله اگر این صلح بامر خداست ما را دم فرو
بستن چاره نیست حضرت فرمود در این باب وحی نازل نشده است لیکن چون قاطبه
عرب برای شما عداوت دارند و از هر جانب بر سر شما می آیند خواستم شر ایشان
دفع کنم تا برای شما فرجی پیدا شود سعد بن معاذ گفت وقتیکه ما و شما در
میان نبود کسی جرأت نداشت حالا که محمد و شما در میان ما است جری باشیم
بدهیم مزد نشستن با خلجه فرماید حضرت فرمود من نیز میخواستم ثبات عزم شما
بدانم پس برای عزم ثابت باشید که خدا یاری شما می کند پس بنای جنگ شد عمرو بن
عبد ود با عکرمة بن ابی جهل بر اسب کوه پیکر سوار شدند عمرو بن عبد ود را فارس
یلیل نامیدند یلیل نام موضعی بود در نزدیکی بدر در فتح چنین شد که عمرو با [illegible]

سوار

سوار بدانجا تاخت و جماعتی از قبیله بنی بکر بر ایشان حمله آوردند عمرو مردم خود را عقب
داد و خود بایستاد و جنگ کرده ایشان را دفع کرد بالجمله عمرو چون دیو دیوانه بر اسب کوه
پیکر سوار شده در میان مردم آمد تا کنار خندق رسید تا بجائی که تنگ بود رسید
خود را بخندق انداخت چون عمرو در جنگ بدر زخمی صعب یافته بود در جنگ احد
نتوانست حاضر شد بسیار غمناک بود که اسم در دفتر شجاعان محو شده است او را
دلاوران مقابل هزار سوار شجاع می دانستند تا در درون خندق بر اسب خود که
ملهوب نام داشت سوار شد و این اشعار میخواند

اسرج الملهوب لا لطاقة بل
واتی بالدرع باذا الرجل
وهلم السيف والرمح معا
فاكر اليوم كر البطل
هيج الفرسان فرطا وانيا
واتی قد فرعون بعلی

اصحاب پیغمبر چون
جرأت عمرو را دیده بودند که چه قدر شجاعت سرها بزیر انداختند مگر علی
و قسیم النار عمر بن خطاب عذر اصحاب همی خواست که یا رسول الله این همان
عمرو است که من دیده ام وقتی با جماعتی از قریش بتجارت شام میرفتیم هزار نفر از
دزدان بما در آمدند جمعیت ما قوت دفع نداشتند اموال خویش بگذاشتند فرار
نمودند عمرو چون این کیفیت دید سپر خود کشید و بچه شتری سپر گرفت بمواضع
سپر کرده آن هزار نفر فرار کردند ما با سلامت نجات مردم از خوف عمرو را شکسته
نشدند عبد الرحمن بن عوف گفت که این شیطان که عمرو بن عبد ود است احدی را
زنده نگذارد و بهتر آنست که این جماعتی قلیل که با محمد آمده ایم محمد را دست بسته
بگیریم بدست قریش دهیم و ان بعیننا او دکشند بالجمله پیغمبر فرمود تا کسی

۴۴ در جنگ احزاب

يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ علی بن ابراهیم روایت کرده
جابر گوید چون من دیدم پیغمبر گرسنه است در وقت شکستن آن سنگ
من عرض کردم امروز چاشت در خانه من مهمان باشید رفتم بخانه خود
بزغاله فربه داشتم و را ذبح نمودم و بزوجه خود گفتم تا جای جو خمیر کرد
آمدم خدمت پیغمبر فرمود چه چیز داری در خانه عرض کردم صاعی جو و
بزغاله داشتم ذبح نمودم حضرت فرمود کثیر طیب آنگاه فرمود که شتاب و
بزوجه خود بگو هیچ نان از تنور بر نیارد جابر بر حسب امر آنجه بشتافت از
آن سمت پیغمبر بانگ زد یا اهل الخندق اجیبوا جابر صنع لکم سورا فحی
هلا کم جابر بخانه خود آمد گفت ویحلنا اینک پیغمبر با تمام اهل خندق در
میرسند پیغمبر آمد بر سر دیگ و چیزی نشست و آب دهان مبارک ترشح نمود
و نان از تنور همی بیرون می آورد و در کاسه ترید میکرد مردم میداد از آن
یکصاع جو تا هزار نفر سیر شدند سید حضرت فرمود بهمسایگان خود بدهید
که در این سال قحط و غلا شدید است هر چه دادند کم نشد و همچنین دو جه
بشیر بن سعد مشتی خرما بدختر خود داد که بخالوی و پدر او رساند عبور
دختر بشیر بر پیغمبر افتاد فرمود این چه چیز است عرض کرد خرما و مشت
خرما را بدست پیغمبر ریخت حضرت فرمود جامه خود را پهن کن خرما را در جامه
او ریخت و مردم را فرمان داد که بیایند خرما بخورید جمیع اهل خندق آمدند از آن
خرما خوردند باز آن خرما همان طور بود توضیح آنکه از سیاق کیفیت خوب این

خبر

خبر و غش کردن در درون خندق این جنگ در ماه مبارک بوده و از سیاق مهمانی
کردن جابر نیز ماه مبارک بوده و جمع آنست که شروع در حفر خندق در ماه
مبارک بوده و کیفیت مهمانی جابر بعد از ماه مبارک بوده مورخین بعضی اصل
جنگ را در ماه شوال میدانند بعضی در ماه ذی القعده میدانند روز همه در خندق
عمار مشغول بکندن خندق بود در میان غبار و خاک آلوده بود عثمان بن عفان
عبور کرد چشم و چهره خود را باستین پوشید مبادا بغبار آلوده شود عمار که او را
دید سخنان چند با و گفت عثمان گفت ای فرزند سیاه مرا دشنام گوئی آمد
بحضرت گفت که ما مسلمان نشده ایم که مردم ما را دشنام گویند حضرت فرمود اگر
اسلام نخواهی من از کافر شدن شما باک ندارم بهر جا که خواهی برو این آیه نازل
شد يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ
هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ الحاصل ابو سفیان بحیی بن اخطب گفت کاری
مکردی بنی قریظه را با ما متفق میکردی بسیار خوب می شد چون بنی قریظه
قرار داده بودند و عهد کرده بودند که یاری نکنند دشمن پیغمبر را حیی بن اخطب
آمد بر قلعه حصار کعب بن اسد نامه ایشان گرفت و پاره کرد ایشان نزدیک [illegible]
نصیحت با ما گفت من آثار محمد را در تورات می بینم که پیغمبر آخر الزمان است اگر
کوه ها مخالفتش کنند بر آنها غالب شود پادشاهی او تا آخر زمین برسد حیی بن
اخطب گفت او از اولاد اسمعیل است و این پیغمبر که تو میگوئی از اولاد اسرائیل
است هرگز نشده است که اولاد اسرائیل اطاعت اولاد اسمعیل کنند لان الله

بود او را نیز در زمان کذشت و اطفال را از جنگ باز داشت مکر عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و ابو سعید خدری و براء بن عازب که ایشان پانزده ساله بودند پس حضرت از مدینه بیرون آمد خیمه از پوست برای آن حضرت زدند پس بنای حفر خندق شد از جهودان بنی قریظه بیل و کلنگ و تیشه و ریسمان کرفتند هر ده کس را ده ذرع قسمت نمود و خود حضرت مشغول بکندن خندق شد بجد بکیرید زیرا که عرق نمود تا مردم رغبت کنند قسمت مهاجران و انصار جدا بود مسلمانان از سر سلمان نزاع می کفتند مهاجرین کفتند السلمان منا انصار می کفتند السلمان منا خبر به رسول الله رسید فرمود السلمان منا اهل البیت سلمان مرد قوی بنیاد بود باندازه ده مرد کار می کرد روزی از قیس بن ابی صعصعه او را چشم زخم رسید سلمان مصروع شد از پس پشت بیفتاد از کار بماند حضرت فرمود قیس را بکویید تا وضو سازد و آب وضوی او را سلمان بشویند و ظرف آب را در پس پشت سلمان نکون بکذارید چنان کردند سلمان صحت یافت اصحاب بسنکی رسیدند که کلنگ را در کار دمی کرد پس جابر خدمت حضرت آمد و کیفیت عرض کرد در آن وقت حضرت در مسجد فتح بود جابر کوید آمدم دیدم پیغمبر بر پشت خوابیده است و ردای مبارک در زیر سر نهاده و از کرسنکی بر شکم خود سنک بسته بحضرت عرض کردم سنکی در خندق پیدا شده که کلنگ در او اثر نمیکند برخواست بسرعت روانه شد چون بآن موضع رسید آب طلبید وضو ساخت و کفی از آن آب بر دهان خود مضمضه کرده بر آن سنک ریخت کلنگ کرفت و ضربتی بر آن سنک زد که از آن

برق ساطع شد تمام قصرهای شام را دیدیم بار دیکر کلنگ زد قصرهای یمن را دیدیم بار دیکر کلنگ زد نوری ساطع شد قصرهای یمن را دیدیم پس فرمود این مواضع که دیدید بشما فتح خواهید کرد منافقین می کفتند وعده ملک کسری و یمن میدهد و از ترس بیرون خود خندق می کند مؤمنین مشغول بکندن خندق بودند و می کفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا رسول خدا این شعر میفرمود لبیم لا الله و یدید بینا و لو عبدنا غیره شقینا یا حبذا ربا و حب دینا عمر و ابو بکر می کفتند ما از ترس بقصا[ی] حاجت نمی رویم او ما را وعده ملک یمن و کسری میدهد کلینی در کافی از حضرت صادق روایت کرده که در اول اسلام مقرر بود که هر که در شب ماه مبارک رمضان بخواب رود خوردن و آشامیدن بر او حرام بود چون در ماه مبارک رمضان پیغمبر حکم کرد بکندن خندق خوات بن جبیر انصاری برادر عبد الله جبیر که در احد شهید شده بود در خندق کار میکرد و مرد پیری ضعیف بود چون شب بخانه برکشت با اهل خود کفت که طعامی حاضر کنید افطار کنم کفتند مخواب تا برویم زودی طعام مهیا کنیم چون تکیه کرد بخواب رفت بعد کفتند اهل او که بخواب رفتی کفت بلی پس طعام نخورد و صبح با [آن] بخندق آمد و مشغول کار شد در اثنای کار غش بر او عارض شد چون پیغمبر بر او کذشت پرسید چرا چنین شده کیفیت واقعه را عرض حضرت رسانیدند پس حق تعالی این آیه را فرستاد کلوا واشربوا حتی

مجلس ۴۴ در جنگ احزاب

هفت نفر در سمت راست عقبه نشستند و هفت نفر در سمت چپ نشستند
با اینکه ناقه پیغمبر را رم کنند چون شب شد با حاج سوار شدند پیغمبر بر ناقه سوار
بود و چون خواب بیداری بود نزدیک عقبه رسید جبرئیل نازل شد عرض کرد یا
رسول الله فلان و فلان و فلان و فلان در عقبه نشسته اند منتظر تو هستند حضرت
سلمان از پشت سر شنید فرمود که بیند در پشت سر حذیفة بن الیمان
عرض کرد من هستم یا رسول الله حضرت فرمود شنیدی چیزی که من شنیدم
عرض کرد بلی فرمود کتمان کن همینکه حضرت نزدیک عقبه رسید فرمود یا فلان
یا فلان فرار کردند همینکه صدای پیغمبر شنیدند داخل قافله شدند شتران
خود را در عقبه بسته بودند همینکه حضرت بعقبه رسید شتران ایشان را
بسته دید نشناختند مردم تا فنای ایشان را همینکه بمنزل رسید پیغمبر فرمود
کجا هستند آن قوم که در مکه قسم خوردند که هرگاه خدا بمیراند محمد را یا کشته
شود نگذاریم این امر در حق علی و حسن و حسین قرار بگیرد چند نفر آمدند
قسم خوردند که ما چنین کاری نکرده ایم آیه نازل شد لقد قالوا کلمة الکفر و
کفروا بعد اسلامهم و هموا بما لم ینالوا پیغمبر برگشت بمدینه در دنیا بود محرم
تا نیمه صفر بعد از نیمه صفر مریض شد روز بروز مرض حضرت شدت کرد
تا دوشنبه بیست و هفتم صفر رسید پیغمبر از دنیا رفت هر چه امامان سوز دلند بگند
در پهلوی فاطمه آتش زدند ریسمان بگردن حبل المتین دین انداختند حسن را
بزهر جفا کشتند حسین را در کربلا بالب تشنه کشتند سرش بمجلس شراب بردند

الالعنة

الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بسم الله الرحمن الرحیم

در سال پنجم هجری در ماه مبارک جمادی جنگ احزاب واقع شد سبب این جنگ این شد که حضرت
پیغمبر بروایت علی بن ابراهیم قمی بنی نضیر را که یهودی بودند از اولاد هارون اینها را از
مدینه بیرون کرد جماعت یهود بعضی بخیبر رفتند بعضی آمدند بمکه نزد ابو سفیان
بعضی چون حیی بن اخطب و گفتند تا کی میگذارید محمد را بطور مرهم را آواره کند
و مردم را بکشد و ما را از خانمان خود بیرون کرد و چه قدر راه شما اهل کشت ما اهل
شما را خود در حال بپایید تلافی کنیم از هر طایفه جمع کنیم برویم مدینه را خراب کنیم آمدند
بخانه کعبه و شکمها را بدیوار کعبه چسبانیدند و قسم خوردند ابو سفیان با چهار هزار
مرد از مکه بیرون آمد و علم را بدست عثمان بن طلحة بن ابی طلحة داد در لشکر ایشان هزار و سیصد
و سیصد اسب بود چون بمر الظهران رسیدند دو هزار مرد از طایفه اسلم با ایشان
ملحق شدند و انصار هم آمدند تا بنزدیک مدینه لشکر کفر ده هزار شد لکن بروایتی
شهر آشوب هجده هزار لشکر ایشان شد خبر به پیغمبر رسید لشکر آن جناب هفتصد
نفر بود در مدینه حضرت فرمود چه باید کرد چند نفر اوقات عرض کردند این جمعیت
قلیل با جمعیت کثیر چه میتواند کرد سلمان عرض کرد در ولایت فارس در جنگ
اوقات جنگ ما خندق میکنیم باید خندق کند حضرت نان را در جهت بنی حارثه
قرار داد و عبد الله بن مکتوم را در مدینه نایب گذاشت حسان بن ثابت بسیار جبون

۲۴۳ در عذر خشم

هلاک کنید خلفا من شده است که مرا از شر ایشان رهاند و خدا کفایت کننده است
فرمود معاشر الناس تقصیر در تبلیغ رسالت نکردم سبب نزول این آیه شریف
جبرئیل برمن نازل شد که اعلام کنم هر سفیدی و سیاهی را اینکه علی بن ابیطالب
وصی و خلیفه من است و امامت بعد از من منزله او در نزد من منزله هرون
نزد موسی الا انه لا نبی بعدی ای مردم بجبرئیل گفتم که معاف کند مرا از
تبلیغ این رسالت بسوی شما لعلمی بقلة المتقین و کثرة المنافقین و حیل
المستهزئین آنچنان که خدا در قرآن فرموده است یقولون بالسنتهم
ما لیس فی قلوبهم ترسیدم از بسیاری اذیت شما بمن اذیت کردید تا این آیه
نازل شد و منهم الذین یؤذون النبی هرگاه بخواهم اسمهای ایشان ببرم لیکن
نمیخواهم کسی رسوا شود نعم ما قال [illegible] سوی طاوسان اگر پیدا شوی
ما خرج از عشوه رسوا شوی ای مردم خدا اطاعت علی را واجب کرده است بر
مهاجر و انصار و تابعین بر سفری و حضری بر عربی و عجمی بر بنده و آزاد بر صغیر و
کبیر بر سیاه و سفید بر امام گذشته و بر آینده ملعون من خالفه مرحوم من صدقه
و اطاعه ای مردم این آخر مقام منست گوش بدهید او را خدا آگه شما است
پس از من پیغمبر حق شما هستم پس از من علی امام شما است بامر خدا معاشر
الناس نیست علمی که خدا بمن داده تعلیم کرده مگر آنکه تعلیم علی کردم معاشر الناس
تضلوه فمن فضله الله و قبلوه فقد نصبه الله معاشر الناس علی مفسر کتاب
الله علی بین احکام الله است معاشر الناس علی جنب الله است که خدا در قرآن

فرموده است

فرموده است یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله و بازوی علی را بلند کرد بحدی
که سفیدی زیر بغل امیر المؤمنین نمودار گردید فرمود معاشر الناس من کنت مولاه
فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
والعن من انکره واغضب علی من جحد حقه معاشر الناس هر پیغمبری که بود
قرار شده ذریه او [illegible] معاشر الناس ذریه هر پیغمبری از صلب اوست و ذریه
من از صلب علی است معاشر الناس شیطان حسد بیرون کرد آدم را [illegible] حسد
علی نبرید معاشر الناس [illegible] معاشر الناس [illegible] نبی و علی وصی
معاشر الناس اطاعت کنید علی و ذریه علی را معاشر الناس اطاعت کنید علی
و حسن و حسین را بسبب جوانان اهل بهشت هستند و قولوا اطعنا الله و رسوله
و علیا والحسن والحسین والائمة من قلوبنا وانفسنا [illegible] الله
من وفی و من نکث فانما ینکث علی نفسه موعظه بسیار فرمود بسر منبر
فرمود اللهم اشهد علیهم وانا من الشاهدین بعد فرمود بروید حضرت امیر
المؤمنین سلام کنید بر او با امیر المؤمنین بخوانید عمر بن خطاب عرض کرد یا
رسول الله این اسم و رسم بامر خدا است یا بامر رسول حضرت فرمود بامر خدا
و رسول عرض کرد بخ بخ لک یا علی انت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و منافقین
که بودند گفتند این حرفها در مسجد خیف زده و در اینجا هم دارد [illegible] بعد
از همه با بیعت خواهد گرفت چهارده نفر قصد قتل پیغمبر کردند رفتند در
عقبه نشستند عقبه آن سر کوهیست که پیغمبر بعد از گذشتن [illegible]

مجلس ۳۲ در غدیر خم

ومیفرماید نزدیک شده است اجل تو و پیش بیار وصی خود را و عهد کن در وجه نیکو
و میراث پیغمبران را تسلیم خلیفه و تابوت عهد را تسلیم کن بوصی و جانشین خود
و حجت بالغه بر خلق من علی بن ابیطالب و او را بپا دار نشانه خلق کن
تجدید کن عهد و میثاق و بیعت را و دلها طریا و دار ایشان را از آن عهد و میثاق و
بیعت که من از ایشان گرفته‌ام از ولایت علی و علی مولای من و مولای هر
مؤمن و مؤمنه مقرونست اطاعت علی با طاعت من هر کس اطاعت کرد علی را
اطاعت من کرده هر کس معصیت کند علی را معصیت کرده است نشانه
میان من و میان خلق منست هر کس علی را بشناسد مؤمنست هر کس انکار علی
کند کافر است هر کس در بیعت او شریک قرار دهد با او بعض شریک قرار
داده است هر کس مرا که خدا با من ملاقات کند با ولایت علی داخل بهشت میشود
هر کس ملاقات کند مرا بعداوت علی داخل میشود در آتش پس چون سخن بگیر
یا رسول الله است مردم پیغمبر را از اهل نفاق و شقاق ترسید که باز بر گردند
بجاهلیت اول میدانست بغض مردم را بعلی بن ابیطالب پیغمبر فرمود بجبرئیل
که از خدا مسئلت کن عصمت مرا از مردم تا بگویم این خبر را مردم پیغمبر منتظر جبرئیل
بود تا اینکه بمسجد خیف رسید باز جبرئیل آمد که برسان مردم این عهد را لکن
آیه عصمت نیاورده بود حضرت تشریف آورد تا بکراع غمیم رسید که بین
مکه و مدینه است ستاده جبرئیل آمد عرض کرد لیکن آیه عصمت نیاورده بود
قال رسول الله یا جبرئیل انی اخشی قومی ان یکذبونی ولا یقبلوا قولی فی علی

فرمود

فرمود جبرئیل میترسم از قوم اینکه تکذیب کنند مرا و قبول قول من نکنند در ولایت
علی حضرت تشریف بردند تا بغدیر خم پیش از جحفه سه میل مانده بجحفه جبرئیل
نازل شد در حالتیکه پنج ساعت از روز گذشته بود نازل شد عرض کرد یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من
الناس اول حاج بجحفه رسیده بود فرستاد پیغمبر آنها که پیش رفته بودند برگردند
آنها که از عقب میآیند تعجیل کنند منادی فریاد کرد الصلوة جامعة مردم جمع
شدند در جنب مسجد غدیر منبری درست کردند از جهاز شتران و فرش
که بالای یکدیگر گذاشته شد حضرت بالای منبر رفته فرمود الحمد لله الذی علا
فی توحده ودنا فی تفرده وجل فی سلطانه وعظم فی ارکانه احاط بکل شیء علما
وهو فی مکانه وقهر جمیع الخلق بقدرته وبرهانه مجیدا لم یزل محمودا لا یزال
باری المسموکات وداحی المدحوات وجبار الارضین والسموات سبوح قدوس
رب الملائکة والروح متفضل علی جمیع من براه متطول علی جمیع من انشاه یلحظ
کل عین والعیون لا تراه کریم حلیم ذو اناة قد وسع کل شیء رحمته ومن علیهم
بنعمته لا یعجل بانتقامه ولا یبادر الیهم بما استحقوا من عذابه لیس کمثله شیء
وهو منشئ الشیء حین لا شیء فرمود فرمود تا باینجا رسید قد اعلمنی ربی ان لم
ابلغ ما انزل الی فما بلغت رسالته فقد ضمن لی ربی العصمة وهو الکافی الکریم
یعنی اعلام کرد مرا پروردگار که اگر نرسانم آنچه را که نازل شده است بر من
رسالت پروردگار را نرسانده‌ام و ضامن شده او مرا بر حفظ که بود خوف داشتم که مبادا مرا

٣ بم در غدیر خم

یعنی موید باشی بروح القدس مادام که مدد کنی ما را بزبان خویش یاری کنی این شرط کرد پیغمبر در حق حسان چون میدانست که در آخر امر با امیر المؤمنین مخالفت خواهد کرد پس از آن کمیت شاعر برخاست و قصیده خواند این چند شعر
ویوم الدوح دوح غدیر خم ... ابان له الولایة لو اطیعا
ولم ار مثل ذاک الیوم یوما ... ولم ار مثله حقا اضیعا
اخمد حمیری در غدیر خم گفته اثبات آنچه
در غایة المرام هشتاد و نه حدیث از صحاح کتب عامه مانند احمد بن حنبل و مالکی و صحیح بخاری و مسلم نقل کرده است در باب غدیر خم ملا کاظم غدری
بغدادی گوید در باب غدیر خم از لسان حال پیغمبر گوید ایها الناس غدیر
الیوم حق ... ولیبلغ ادنی الوری اقصاها ... کل نفس نزال سولی
فلتری الیوم حیدرا مولاها ... رب هذی امانتک عندی ... والیک
الامین نما اداها ... وابن من لا یری الولایة الا ... لعلی و عاد من عاداها
فاجابوا بخ بخ و قلوب القوم ... تغلی علی مشاعل قلوبها ... لم تسعهم الا الاجابة
بالقول ... والکتمان ضدهم ما بها ... شیخ کلینی در کافی بسند صحیح از
حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول بعد از هجرت ده
سال در مدینه بود حج بجا نیاورد تا آنکه در سال دهم خداوند این آیه را
فرستاد واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل
فج عمیق لیشهدوا منافع لهم پس ندا درداده در میان مردم بحج و طلب
ایشان از سوی و ابیانید در حالتیکه پیادگان باشند و سواران باشند بر شتر

لاغزی و آیند بسوی تو از هر راه دوری تا مشقتهای دنیا و عقبی برای خود برداریند
امر کرد مؤذنان را که اعلام نمایند مردم را با آوازهای بلند که پیغمبر در این سال
بحج بیرون میرود مطلع شدند بجز دفتن حضرت با مانوست سوی آنها که با سلام
داخل شده بودند که هر که طاقت حج دارد بیاید پس همه آنها که طاقت داشتند
حاضر شدند چهار روز از ماه ذی القعده مانده بود که حضرت از مدینه بیرون
رفتند با هفتاد هزار نفر باز یاد تر مانند اصحاب موسی که هفتاد هزار بودند
که همه بیعت کردند با هرون بعد با هرون نکث کردند و گوساله سامری گرفتند
پیغمبر بمکه رسید فلما وقف بالموقف جاء جبرئیل فقال یا رسول الله ان
الله یقرئک و یقول لک قد دنا اجلک فقدم وصیتک فاعمد عهدک واعمد
الی ما عندک من العلم و میراث علوم الانبیاء من قبلک والسلاح والتابوت
وجمیع ما عندک من آیات الانبیاء فسلمها الی وصیک و خلیفتک من بعدک
حجتی البالغة علی خلقی علی بن ابیطالب فانه للناس علما وجدد عهده و میثاقه
وبیعته وذکرهم ما اخذت علیهم من بیعتی و میثاقی الذی واثقتهم به و عهدی
الذی عهدت الیهم من ولایة ولی و مولاهم و مولی کل مؤمن و مؤمنة و
طاعته بطاعتی من اطاعه فقد اطاعنی و من عصاه فقد عصانی جعلته علما
بینی و بین خلقی من عرفه کان مؤمنا و من انکره کان کافرا و من اشرک بیعته کان
مشرکا من لقینی بولایته دخل الجنة و من لقینی بعداوته بعید و نه دخل
النار فاقم یا محمد علیا علما و خذ علیهم البیعة یعنی خدا سلامت میرساند

از پیغمبر نقل می‌کنند که رسول الله فرموده که چشم عالم است اگر چشم نباشد چیزی دیده نمی‌شود
اگر پیغمبر نبود کسی چیزی نمی‌دید عالم عالم عمی بود و دلیل بر وجود وصف
پیغمبر دراینجا آن ملاحظه کردن احکام پیغمبر است که بعد از عقل حکم می‌کند
مر صحت مانند شراب که حرمت عقل حکم می‌کند چیزی که عقل از دلیل کند
و تصحیح آن شود بدانست همچنین تمیز غالب اشیا سبب چیز است اگر پیغمبر نبود
چنین بود که تمیزی داشته باشد حال که خداوند عالم تعالی آن چشم را از حق
چشم سوال می‌کند که این چشم را چه طور دیدی و دانستی که اگر چشم نبود تو
کور بودی و سوال از فواد هیچ سوال از علی بن ابیطالب است شیخ طبرسی گوید
الفواد دشا القلب طبا گویند لاشئ فی بدن الانسان الطف من الفواد زود
منادی می‌شود حیات بدن بواسطه فواد است و فواد حافظ قلب است پرده
قلب امیر المؤمنین پرده دنیا حافظ دنیا امیر المؤمنین پیغمبر را حفظ
کرده در باطن باطن سوال از گوش می‌کند چه قدر از فضایل مرتضی علی علیه السلام
شنیدی سوال از چشم می‌کند چه قدر از فضایل علی دیدی چه نوشتی از فواد
سوال می‌کند چه قدر محبت علی در دل جای دادی هشتم روز هجدهم ماه
محرم روز دستار امیر المؤمنین بوسید و اول مردان بزرگان صحابه بودند
پس بوسیدند روز دوم عزیمت ولایات روز سیم زنان معدود روز غدیر عمرو عاص
دوازده بیت گفت در مدح امیر المؤمنین گفت بالمجد یعرف الصواب
وفی ابیاتهم نزل الکتاب وهم حجج الاله علی البرایا بهم وبجدهم لا استراب

طعام

طعام سیوفه مهج الاعادی وفیض دم الرقاب لها شراب
ولا سیما ابو حسن علی لدی الحرب مرتبته مهاب
مضربه کبیعته بخم سما قدماه القوم الرقاب
هو البکاء فی المحراب لیلا هو الضحاک اذا اشتد الضراب
الا نادت صواد مرضرب قلوبهم سکوتهم جواب
هو النبا العظیم وفلک نوح وباب الله وانقطع الخطاب
علی التدو الذهب المصفی وباقی الناس کلهم تراب
این دوازده بیت را

حضرت امام حسن دوازده هزار اشرفی خریده فرمود عمرو عاص این اشعار را
میفروشی عرض کرد بلی بدوازده هزار اشرفی خریده فرمود بعوض هر بیتی خانه
در بهشت مر او راست چنانچه در حدیث من انشد لنا بیتا فی الدنیا انشا الله
لنبنا فی الجنة عمرو عاص گفت باز میگویم حضرت فرمود دیگر نشود الحاصل
حسان بن ثابت اذن خواست یا رسول الله چند شعر در مدح علی امیر المؤمنین
بخوانم پیغمبر فرمود قل یا حسان علی اسم الله مردم همه گوش فرا دادند
ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم واسمع بالرسول منادیا
فقال فمن مولاکم وولیکم فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا
الهک مولانا وانت ولینا ولن تجدن منا لک الیوم عاصیا
فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما وهادیا
فخص بها دون البریة کلها علیا وسماه الوزیر المواخیا
فمن کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له اتباع صدق موالیا
هناک دعا اللهم وال ولیه وکن للذی عادی علیا معادیا
چون حسان این شعرها خواند حضرت فرمود لا تزال یا حسان مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک

الصفا ويا فرسان الهيجاء ما لي اناديكم فلا تجيبون وادعوكم فلا تسمعون انتم
نيام ارجوكم تنتبهون ام حالت مودتكم عن امامكم فلا تنصروه فهذه نساء الرسول لفقدكم
قد علاهن النحول فقوموا عن نومتكم ايها الكرام وادفعوا عن حرم الرسول
الطغاة اللئام صرعكم والله ريب المنون وغدر بكم دهر الخؤون والا لما كنتم
عن دعوتي تقصرون ولا عن نصرتي تحتجبون فها نحن عليكم مفجعون وبكم لاحقون
انا لله وانا اليه راجعون انشاء قوم اذا نودوا لدفع ملمة والقوم بين مدعس
ومكردس نصروا الحسين فيا لها من غيبة عافوا الحياة والبسوا من سندس
الا لعنة الله على القوم الظالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله در مناقب الانوار است در تاويل ان
السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا سمع منزل بتوحيد است
بجهة آنكه حقيقت مقام توحيد محض شنيدن است آنجا جاى تكلم نيست چيزى
ميشنود كسى داند كه منزل كه معشوق كجا است انقدر هست كه بانك
جرسى ميايد چنانچه پيغمبر فرموده ما عرفناك حق معرفتك وسيد سجاد
در هفتم عشر مفرمايد الهى تحيرت العقول عن ادراك كنه جمالك مكن بر طور
ميتواند واجب اشناسد بحقيقت پس محض شنيدن است ليكن شنيدن نيز هم
پس از اسماء وصفات ميشنويم پس مقام سمع مقام توحيد است وسؤال

مجلس سوم در بيان كيفيت موسى بن جعفر

يارى مى كرد حضرت او اقتضاى كرد آفتاب حقيقت آن پيغمبر وطلب غلبه مى
نمايد آن شخص را ملكه نفسانى خود مى كرد فيها والا فطرت او بد بود بالك
ظلمات حيوانى مومن اده شد راه حق ولنيد بيد و كم راه خلاصه هر كاه
شخص خود بسبب آيات بينات وبراهين ومعجزات انبياء ع واوليا را ديد وشنود
بصيرت قبول نمود واعتقاد نمود باين طور كه اگر كه بعضى شنيدن اوصاف
وبعضى بديدن آن حضرت وبعضى ديدن آيات معجزات وداخل در نعمت ولايت
نبى باو راشد ونور ولايت سراسر وجود او را احاطه نمود وآنچه منافيات كه با
نفس ودورى از ولايت ترك كرد به نحو اعلى اطلبا وبعضى افعال آنها كه
اشعه وجود احمد است آن شخص داخل مضمون آيه مباركه است كه الله ولى
الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور والا داخل در بعض آيات حضرت
امام موسى كاظم عليه السلام ولغوات وآيات بينات او وبمعجزكس در زمان خودش
ظاهر شد وكسانيكه خداوند امداد واعانت فرموده آنها را كه داخل در نور ولايت
آن حضرت شدند چنانچه آن حضرت توجه خود را بجانب آن شيعيان منعطف
مينمودند كه در جميع احوال واقوال وعبادات وطاعت نظر بايشان شيعه مى
كاشتند وآن تغافل نمى فرمودند ببين ضعيفه بيچاره را كه در دنيا بود توجه
حضرت بر اوات تا دم مردن او بابن حضرت در تكفين وتجهيز ونماز او
حاضر باشد وكم راه موشه به بين ظلمت بماند در دنيا ظلمت در برزخ در ظلمات
در آخرت هم در ظلمت ها منظر در جهنم مخلد ميشود در زمان پيغمبر ٣

همين

در مقابل شیطان انداخت و فتاد از نخاع نوح را فوی در مقابل انداخت و ابراهیم را در مقابل نمرود در آمد و موسی را فرعون لازم و عیسی را قوم یهودی اتفاق افتد و محمد بن عبد الله را ابو جهل و علی بن ابیطالب را عمرو وحسن بن علی را معویه و حسین بن علی علیه السلام را شمر و یزید و علی بن الحسین را عبد الملک و هکذا هر ایمان را کفری و هر رشدی را غی و هر خدایی را طاغوتی و هکذا هر کدام را اتباعی و شیعیان لازم خلاصه تفسیر ظاهر فی الجمله این است که بعد از آنکه خداوند جمیع آیات و بینات را دلیل و هادی بان راه خدا را با معجزات فرستاد و بهر کسی راه هدایت و سعادت را نمود پس از این آیات بینات اکراهی در دین نیست خداوند عقل داده است و سمع و بصر و بصیرت داده است و جمیع قوای و مشاعر صحیح داده است که راه سلیم را با سقیم خود ایشان فرق میگذارند که راه حق کدام و طریق باطل کجا است و هادی کیست و مضل کدام و کسی که روش شد مضل بودن طاغوت و هادی دین خدا و هادی بان راه او چنین کسی رشته متین بکرش بسته حق و بکرش بسته بقلب این کرست و خدا و ند چنین کسی را ولی است و بیرون آورده است او را از ظلمات جهالت و داخل کرده است بجاده شریعت که در همه جا نورانیت و روشن است بجهه او در دنیا و در عالم برزخ و در عالم عقبی و هکذا در پیش روی آن شخص این نور هدایت هست تا دخول جنة و مخلد شدن در آن بازی چون در هر زمان پیغمبری و ولیی که میآمد ادله و براهینی که مینمودند هر کسی نورانیت قلبش

مجلس ۳۳ در غدیر خم

رسول الله انا لانبیاء قال انشدکم الله هل تعلمون ان علیا کان اولکم اسلاما و اعلمکم علما و اعظمهم حلما ما نزل لی کل خوض و خوض منه قالوا نعم قال فیم تستحلون دمی و ابی الذائد عن الحوض غدا یذود رجالا کما یذاد البعیر الصاد عن الماء و لواء الحمد بید جدی یوم القیمة قالوا قد علمنا ذلک کله و نحن غیر تارکیک حتی تذوق الموت عطشانا فاخذ الحسین بطرف لحیته و هو یومئذ ابن سبعة و خمسین سنة ثم قال اشتد غضب الله علی الیهود حین قالوا عزیر ابن الله و اشتد غضب الله علی النصاری حین قالوا المسیح ابن الله و اشتد غضب الله علی المجوس حین عبدوا النار من دون الله و اشتد غضب الله علی قوم قتلوا نبیهم و اشتد غضب الله علی هذه العصابة الذین یریدون قتل ابن نبیهم پس از آن رو کرد بلشکر کوفه فرمود ای اهل کوفه ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای ابن اشعث ای یزید بن رکاب آیا من نوشتید بیا آمدم بسوی شما حال با من این طور میکنید بگذا دید دست عیال بگیرم بروم در بیابان کشا و منزل کنم در بیابان هم مطالبه خون نماید اکنم کسی گوش بحرفش نداد و روایت ابو مخنف لما فرغ الحسین من تودیع اهله جاء نحو القوم فقال ویلکم بم تقاتلونی علی حق ترکته ام علی سنة غیرتها ام علی شریعة بدلتها قالوا لا بل نقاتلک بغضا منا لابیک و ما اصیب باشیاخنا یوم بدر و حنین فلما سمع کلامهم بکی صلوات الله علیه بکاء شدیدا و جعل ینظر یمینا و شمالا و لم یر احدا من انصاره الا صانع التراب جبینه و قطع الحمام انینه فنادی یا مسلم بن عقیل یا هانی بن عروة یا حبیب بن مظاهر یا یحیی بن کثیر یا هلال بن نافع یا سعید بن عبد الله یا زهیر بن مظاهر یا ابطال

الصّاد

مجلس ٢م نوف بكالى

بلا جوارح ولا ادوات ولا نطق ولا لهوات الكن صادقا ايها المتكلف لوصف ربك فصف جبرئيل وميكائيل وجنود الملائكة المقربين في حجرات القدس متولهة عقولهم ان يحدوا احسن الخالقين انما يدرك بالصفات ذوو الهيات والادوات اوصيكم عباد الله الذي لبسكم الرياش واسبغ عليكم المعاش فلو ان احدا يجد الى البقاء سلما او لدفع الموت سبيلا كان ذلك سليمان بن داود عليهما السلام الذي سخر له ملك الجن مع النبوة وعظيم الزلفة فلما استوفى طعمته واستكمل مدته رمته قسي الفناء بنبال الموت واصبحت الديار منه خالية والمساكن معطلة وورثها قوم آخرون وان لكم في القرون السالفة لعبرة اين العمالقة وابناء العمالقة اين الفراعنة وابناء الفراعنة اين اصحاب مداين الرس الذين قتلوا النبيين واطفاوا سنن المرسلين واحيوا سنن الجبارين الذين ساروا بالجيوش وهزموا بالالوف وعسكروا العساكر ومدنوا المداين ايها الناس قد بثثت لكم المواعظ التي وعظ بها الانبياء اممهم واديت اليكم ما ادت الاوصياء الى من بعدهم وادبتكم بسوطي فلم تستقيموا وحدوتكم بالزواجر فلم تستوسقوا لله انتم اتتوقعون اماما غيري يطا بكم الطريق ويرشدكم السبيل الا انه قد ادبر من الدنيا ما كان مقبلا واقبل منها ما كان مدبرا وازمع الترحال عباد الله الاخيار وباعوا قليلا من الدنيا لا يبقى بكثير من الآخرة لا يفنى ما ضر اخواننا الذين سفكت دماؤهم بصفين الا يكونوا اليوم احياء يسيغون الغصص ويشربون الرنق قد والله لقوا الله فوفاهم اجورهم واحلهم دار الامن بعد خوفهم اين اخواني الذين ركبوا الطريق ومضوا على الحق اين عمار واين ابن التيهان واين ذو الشهادتين واين نظراؤهم من اخوانهم الذين تعاقدوا على المنية وابرد برؤوسهم الى الفجرة

رنق الكدر

قال ثم ضرب عليه السلام بيده على لحيته الشريفة الكريمة فاطال البكاء ثم قال اوه على اخواني الذين تلوا القرآن فاحكموه وتدبروا الفرض فاقاموه احيوا السنة واماتوا البدعة دعوا للجهاد فاجابوا ووثقوا بالقائد فاتبعوه ثم نادى باعلى صوته الجهاد الجهاد عباد الله الا واني معسكر في يومي هذا فمن اراد الرواح الى الله فليخرج قال نوف وعقد للحسين في عشرة آلاف ولقيس بن سعد بن عبادة رحمه الله في عشرة آلاف ولابي ايوب الانصاري في عشرة آلاف ولغيرهم على اعداد اخر وهو يريد الرجعة الى صفين فما دارت الجمعة حتى ضربه الملعون ابن ملجم لعنه الله فتراجعت العساكر فكنا كاغنام فقد راعيها تختطفها الذئاب من كل مكان اى شيعيان

خزيمة ذو الشهادتين

چه شباهت دارد اين موعظه امير المومنين براى اهل كوفه وكربلاش براى اصحابش موعظه فرزندش ابى عبد الله الحسين ع با اهل كوفه در روز عاشورا كه در كربلا امام حسين ع براى اصحابش چنانچه در كتاب المعصومين نقل كرده لما خرج ،

الحسين الى البراز فوقف قبالة القوم متوكيا على سيفه فنادى باعلى صوته انشدكم بالله هل تعلمون جدي رسول الله ص قالوا نعم قال انشدكم بالله هل تعلمون ان ابي علي بن ابيطالب قالوا نعم قال انشدكم بالله هل تعلمون ان جدتي خديجة بنت خويلد اول نساء هذه الامة قالوا نعم قال انشدكم بالله هل تعلمون ان جعفر الطيار عمي قالوا نعم قال انشدكم بالله هل تعلمون ان سيد الشهداء حمزة عم ابي قالوا نعم قال انشدكم بالله هل تعلمون ان هذا سيف رسول الله انا متقلده قالوا نعم قال انشدكم بالله هل تعلمون ان هذه عمامة

مجلس ۳ بهر نوف بکالی در نهج البلاغه

• بردند آنجا رامدتی در باسمان تیر و کمان با خود برده بود که خدای آسمان را بکشد هر قدر که رفت گفت دیدی بریدیکا بینیم از زمین چه قدر دور شده ایم بکا کرده گفت زمین بقدر طشتی بنظر آید گفت که در بالا را بکشا چون گشودند گفت آسمان همان طریق که در زمین میدید همان قسم است چندی دیگر رفتند کا کرد طرف زمین بجز سیاهی چیزی ندید وحشت کرد تیر را بر چله کمان گذاشت انداخت بطرف آسمان خطاب سید امر جبرئیل ابن فرو داشت باسیدی بدرگاه ما آمده تیر او را محروم برنگرداند قاعده خلاف کرم پروردگار ندوف رحیم چنین جاری شده که هر کس بدرگاه او برود او را محروم برنگرداند هر کس از کبر و یهود و نصاری و حیوانات و وحشیان هر کس بهر زبان بهر قسم در هر حالت برای حاجت بدرگاه خدا رفت خدا حاجتش را برمی آورد وعده خدا خلف نمیشود ادعونی استجب لکم اینکه می بینی دعا مستجاب نمیشود چنین نیست بلکه عوضش را میدهد چون که دعا مصلحت نیست لهذا حاجات دیگر را برمی آورد یا ذخیره میکند برای آخرت هر کز از این درگاه کسی مایوس برنگشته محروم برنگردد دریای معلق در هوا خلق فرمود امر فرمود که یک ماهی خود را بدم تیر بدهد ماهی عرض کرد الهی چه تقصیر کرده ام خطاب رسید بسبب تو تیغ و حرارت آهن را بر همه ماهیان حرام کردم تیر بر در آن ماهی بیگناه رسید خون آلود برگشت افتاد بر تابوت نمرود خوشحال شد نگفت بخدا طرح رسید خداوند رحیم و کریم که بجهة تیر خوردن یک ماهی بیگناه حرارت آهن را بر جمیع ماهیان حرام کند البته بر شکن و شبه حرارت

آتش را

حرارت آتش را بر نعش آدمیان و امثال خاتم انبیاء برسید از زنی که آن ماهی این تیر خورد اما ماهیان صحرای کربلا هر کدام صد جو بنیر تیر نکند و بنشستن بر بدن ایشان رسید بلکه بر دل ماهیان دو پای زحمت چهار هزار زخم تیر اکر هیچ شهید در کربلا نبود مگر آسمان علی اصغر خداوند همه را او تنها داد الالعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

فی نهج البلاغة روی عن نوف بن البکالی قال خطبنا هذه الخطبة امیر المؤمنین علیه السلام بالکوفة وهو قائم علی حجارة نصبها له جعدة بن هبیرة المخزومی وعلیه مدرعة من صوف وحمائل سیفه لیف وفی رجلیه نعلان من لیف وکان جبینه ثفنة بعیر فقال علیه السلام الحمد لله الذی الیه مصائر الخلق وعواقب الامر نحمده علی عظیم احسانه ونیر برهانه ونوامی فضله وامتنانه حمدا یکون لحقه قضاء ولشکره اداء والی ثوابه مقربا ولحسن مزیده موجبا ونستعین به استعانة راج لفضله مؤمل لنفعه واثق بدفعه معترف له بالطول مذعن له بالعمل والقول تا اینکه میرسد خطبه باینجا که میفرماید والحمد لله الکائن قبل ان یکون کرسی او عرش او سماء او ارض او جان او انس لا یدرک بوهم ولا یقدر بفهم ولا یشغله سائل ولا ینقصه نائل ولا ینظر بعین ولا یحد باین ولا یوصف بالازواج ولا یخلق بعلاج ولا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس الذی کلم موسی تکلیما وأراه من آیاته عظیما

والا فوائد

۱۴۳ در خصایص ابراهیم ع

که گم شده بود در فلان موضع است همچنان بود سیم آئینه بود که هرکس خواستی
و حال غایبی را تفحص شود در آن آئینه نگاه کردی بجمال آنکس را وود هر شهر که
مقام داشت وود هر حال که بود مشاهده کردی چهارم حوضی بود که نمرود
در هر سال یکمرتبه بر لب آن حوض جشن ساختی وانا اطراف مملکت و اعیان و
اشراف بخدمت آمدندی و هر یک نوعی از شربهای خود بیاوردندی و در آن
حوض میریختند نمرود اشاره بساقیان کردی تا ایشان را از حوض شراب دهند
از برای هرکس آن چیز آمدی که خود آورده بود پنجم نمد بوعی که چون دو کس را
باهم منازعت بودی در آنجا رفتندی هرکس که باطل بود آب بروز بادت
کردی چنانکه اگر اقرار بحق نمی کرد چندان آب زیاد شدی که نزدیک بود غرق شود
ششم بر در خانه او درختی بود که سایه بر تمام لشکر او میانداخت وقتیکه باید
معجزه بیان بیاید تسخیر علم سیمیا باطل شود چنانچه حضرت ابراهیم باطل فرمود
این شش چیز نمرود را به بینید نظر کنید چه قدرت و حکمت که در بیت اقرار بده
است آن وقتیکه حضرت ابراهیم با نمرود در مقام مخاصمه ایستادند و او از حضرت
ابراهیم حجت طلبید که خدای تو چه می کند فرمود خدای من مرده زنده کنده زنده
میراند گفت من نیز چنان کنم دو نفر زندانی را فرستاد آوردند یکی را کشت
دیگری را خلاص کرد گفت من نیز میراندم و زنده کردم حضرت دیدند چون بعوام
نتوان فهمانید که حقیقت میراندن و زنده کردن نه اینست از و درگذشتند
دلیل دیگر پیش کشیدند فرمود خدای من آفتاب را از مشرق بمغرب آورده اگر تا

میگون

میکون تو از مغرب بمشرق بیاور فبهت الذی کفر از جواب عاجز شد گفت مالک دردوار
کنیم من لشکر خود را جمع کنم و خدایت را بگو که او لشکر خود را جمع کند جنگ کنیم
هفت سال خدا او را مهلت داد که مشغول جمع آوری لشکر بود بعد از اتمام بکصد و بیخ
بروایتی سیصد فرسخ لشکرگاه او بود گفت حال بگو که خدا لشکر خود را بفرستد که اگر
همه لشکر او جمع آوری شوند بالنسبه بلشکر من مثل پشه میمانند خدا وند فرمود با ابراهیم
چون اسم ضعیفترین خلق را بردی ما نیز هم آنها را بر او مسلط میکنیم بیکمرتبه امر
شد بلشکر پشها هجوم کردند بنا نا که هر یک آنها را قریب صد هزار پشه بر زده و
جوشن و کلاه خود او نشستند همه را خوردند جمیع لشکر متفرق شدند نمرود گریخت
و پشه که نصف بدن نداشت از خدا مسئلت کرد از بینی نمرود داخل در پیش او
امد نشست بر نیش گفت اینست لشکر خدای آسمان که همه لشکر ترا متفرق کردند
دذکه او را بکشد آن پشه بدماغ او رفت همیشه او را اذیت میکرد تا اینکه باخود قرار
داد که هر کدام از پهلوانان که میآمدند عمودی انداخته بودند با آن عمودی
چند بر خود نمرود میزدند که از خارش آرام بگیرد تا اینکه روزی یکی از شجاعان
عمود را سخت بر خود نمرود زد سرش کافت و آن پشه بیرون آمد کنجشک بیرون آمد
سر او را مرهم گذاشته اند نمرود گفت من باید بآسمان بروم خدای آسمان را هلاک
کنم بتعلیم ابلیس چهار کرکس را نیت نمودند تا بزرگ شدند تابوتی ساختند و آن
کرکسها را گرسنه نگاه داشتند و پای هر کدام از آنها را بپایه تابوت بستند تخت بسته
گوشتی بالای سر ایشان نصب کردند نمرود با وزیرش در آن نشست و کرکسها

مجلس چهل و یکم در خصایص ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

اول من هاجر فی سبیل الله ابراهیم اول من جرد فی سبیل الله من ثیاب ابراهیم فلذلک
کساه الله فی ذلک الحلل قمیصا من الجنة اول من جعله الله ابا الانبیاء ابراهیم وخرج من
صلبه الف نبی من زمانه الی زمان رسول الله اول من بنی دار الضیافة وجعل لها
بابین ابراهیم عن ابن عباس قال ان الله وسع علی خلیله فی المال والخدم فاتخذ بیتا
للضیافة فجعل له بابان یدخل الغریب من احدهما ویخرج من الآخر ووضع فی ذلک البیت
کسوة الشتاء والصیف ومائدة منصوبة علیها طعام فیاکل الضیف ویلبس اکان
غریبا جمیع حیوانات ابا کردند هیزم بدوش ایشان آورده شود در باب آتش
ابراهیم بکمر قاطر که آورد و خدا او را عقیم کرد اول من لبس السراویل ابراهیم کان کثیر
الحیاء حتی کان یستحیی من نزول الارض ان ترى مذاکیره فاشتکی الی الله فهبط علیه بخرقة
بخرقة من الجنة فجعلها جبرئیل سراویل اول من قاتل بالسیف ورفع الاعلام و
الالویة وقسم الفیئة فی سبیل الله ابراهیم اول من رفع یدیه فی الصلوة وصلی اول
النهار اربع رکعات ابراهیم ولذا سمی وفیا واول من احسن یشبی یسمى المقدور
ابراهیم ابن ثمانین سنة وختن ابنه اسمعیل وهو ابن ثلث عشر سنة وختن اسحق
وهو ابن سبع ایام اول من شاب خلیل الرحمن قال یارب ما هذا قال هذا وقار
قال یارب زدنی منه وقارا فما برح حتی ابیضت لحیته الشریف قال علی کان
الرجل یبلغ الحلم ولم یشب وکان فی القوم والد وولده فلم یعرف الابن من الاب فقال
ابراهیم یارب اجعل لی شیئا اعرف به فاصبح رأسه ولحیته ابیضان الزعفران اوذان

اول

اول من لبس النعلین وفرق الشعر ابراهیم اول من استنجی بالماء ونتف الابط ابراهیم
اول من قص الظفر والشارب ابراهیم اول من حلق العانة وسنا ابراهیم اول من
ترد الثرید ابراهیم اول من تمضمض واستنشق بالماء ابراهیم اول من صافح و معانق
ابراهیم و قتیکه اسکندر در مکه با او ملاقات نمود با او مصافحه کرد اول ما اقام
مناسک الحج وضحی ابراهیم اول من خطب علی المنبر ابراهیم و اول من القی فی النار ابراهیم
اول من تکفل لصبیان المسلمین ابراهیم وزوجته ساره اول من قبل بین
العینین عند المصافحة ابراهیم اول من غتسل یوم الجمعة ابراهیم اول من اذن
فی الناس بالحج ابراهیم فاجابه کل من سمعه فرجع الی الشام فتوفی ما اتیه وهو ابن
مائتی سنة اول من رتب العساکر میمنة ومیسرة وقلبا وخلفا وقدا ما ابراهیم اول
من استنفذ اسرا ابراهیم اول من عمل القسی ابراهیم حضرت ابراهیم پیغمبری بود بسیار
با جلال در زمان پادشاهی بود که مانند نداشت در ظلم خدا وند قدرتی با ابراهیم
داده که او مضمحل بود او را بشش چیز او را باطل کرد آنچه صاحب نفایس الفنون
نوشته است که در تفسیر آمده است که سبب تمرد نمرود آن بود که حکما در زمین بابل
تختگاه او بود شش طلسم کرده بودند که عقول واوهام در ادراک و تمام آن
حیران بود اول آنکه بطی از مس ساخته بودند که هرگاه جاسوسی یا دزدی
در آن شهر آمدی از آن بط آواز برآمدی چنانکه جمیع اهل شهر بشنیدندی
دانستندی که مقصود او چیست و او را بند می کردند دوم طبل بود که هر کرا
چیزی گم شدی پیش آن طبل می آمد و چیزی بر آن طبل زدی آوازی بر میآمد

بود در آتش فرعون

ما لیان اشتعال دارد شعله آتش دوم که از دود کفر و نفاق افروخته شد از فرعون
بود که بجهت روح حزبیل افروخت و سوانح دولت تعلق که عارف بر عالی قتل نموده
حزبیل مردی بود نجار از اصحاب فرعون که همان کسی بود که تابوت برای مادر حضرت
موسی ع تراشیده بود و بعضی گفتند که ابن عم فرعون بود و در رحلت صد سال ایمان
خود را پنهان نموده بود تا روزی که حضرت موسی بر ساحران غالب شد در آن روز ایمان
خود را ظاهر نمود و با ساحران کشته شد و زن حزبیل مشاطه دختران فرعون بود
و مومنه بود روزی مشاطه از دستش افتاد گفت بسم الله دختر فرعون گفت پدر مرا
میگوئی آن زن گفت نه بلکه کسی را میگویم که پروردگار من و تو و پدر تست دختر
گفت پدر را بگویم این سخن گفت بگو چون دختر آن قصه را به پدر عرض کرد فرعون
آن زن را با دختران اش طلبید و گفت پروردگار تو کیست زن گفت پروردگار من
تو خداوند تعالی است پس فرعون لعین امر نمود که تنوری از مس آوردند و آتش
در آن تنور افروختند و آن زن مومنه و فرزندانش را طلبید که بسوزانند زن چون
بر اراده فرعون اطلاع یافت گفت التماس دارم چون مرا و فرزندانم بسوزانی امر نمائی
استخوانهای ما را جمع نمایند و در یک جا دفن کنند فرعون گفت تو بر ما حق داری چنین
خواهم کرد پس امر کرد که یک یک از فرزندان او را در آن آتش سوزان انداختند در پیش روی
آن زن مومنه و چون فرزند آخر که شیرخواره بود را انداختند در آن تنور از مضطر آن
طفل شیرخواره بار بر عهدهٔ در آمد و گفت ای مادر صبر نما بر ستمهای فرعون که تو بر حقی
پس فرعون لعین امر نمود که آن زن پاک دین را نیز در آن تنور انداختند و بسبیل عده

و طغیان

آن ناحیه را بالجمله را سوختند ای شیعیان اطفال شیرخواره را سیاست با همه روشنا هم در هر جای اند
ملک کفار و ملل اهل شرک و ضلال ترحم نموده اند از آنجمله در مجالس المومنین مسطور است
که وقتی مقاتله شد میان جمع کفار فرنگیان و با جمع سلاطین از روم و غیره و در میان
هر شبان فرنگیان سرقت و غلبه اموال و دواب و زن و دختر و پسر مردان اسیر ازای
آوردند و روزی در بازار خود شان میفروختند تا آنکه در شبی از جمله اسیران طفل شیرخواری
که او را از پستان مادرش جدا نموده بودند مادرش آنجا از عقب او دویده و نالید و فریاد نمود
آن رومی بعد نموده آن زن با همان پستان پر از شیر بلشکر رومیان آمد و خود را به پادشاه
رسانید و طفل خود را مطالبه نمود بنحوی که دل پادشاه بر احوال او سوخت و فی الفور
امر نمود که آن طفل را بهر قیمتی که هست با درویش رد نمایند سپاهیان در مقام تفحص
بر آمدند و آن طفل را از آن کس که به سبیل غنیمت گرفته بود اشتراء نموده بمادرش رسانیدند
و این ترحم پادشاه در حق آن طفل شیرخواره موجب آن شد که نزاع از میان اسلام و
فرنگیان مرتفع شد باری جمیع ملل و نحل بر اطفال شیرخواره ترحم مینمایند مگر فرعون
اول که بر طفل شیرخواره در جبر حزبیل ترحم نکردید و او را در مقابل نظر مادرش سوزانید
و فرعون ثانی اعنی حرمله کاهل اسدی بر طفل رضیع آقای مظلومان ترحم نکرد
بلکه به تیر جفا در مقابل نظر پدر مظلوم و مادر مظلومه اش گلوی خشکیده او را پاره نمود
و عالم امکان را از این مصیبت سوزانید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ۳۰ در کیفیت ابراهیم ع

بدان که چنانچه در مجالس المتقین روایت نموده که هفت اندام و مواضع سجود
رحمن را از خلیل بزنجیرهای محکم ببستند بجهة آنکه حضرت خلیل با هیچ قدرت بر حرکت
نبود و او بمنجنیق بآتش نمرودی پرتاب پرتاب نمودند و در آن وقت جناب اقدس الهی
نظر فرموده دید که مواضع عبادت و سجود خلیل را بزنجیر بسته‌اند در یا امین اللهی صلوة علیهم
شد ندا از ملکوت اعلا بدون واسطه ملکی در رسید یا نار خذی من خلیل نصیب عدوی
و دعوی خلیل تا نحیبی آتش بنجیرها و بندها را که هفت اندام او بسته بودند بسوزانید
و کذلک عذرخواهان بین خلیل آزرده نشد همچنانکه در وقتی که گریه کنند که تا بنجیرهای گران
بجهة گناهان بد و نغز برند خطاب نصیب مرحلا خداوندی مردم نصیب یا نار
عدوی من شیعة الحسین ع و لا تاخذ موضع عبادتی بر آتش معصیت که بصورت شیطان
مجمل آمده بسوزانند و قلب که محل ایمان و ولایت و دوستی حسین است بسوزانند و ارد
شده است که ما لك جهنم نعره بآتش زند که بگیر اینها را آتش حمله نماید بشیعیان گوید
لا اله الا الله آتش بر گردد و گوید چگونه بسوزانم زبانهائی که توحید اقرار نموده‌اند
که انشاء تریت حسین بر آنجا رسیده و شکمهای که گرسنگی و تشنگی ماه مبارک رمضان کشیده
مامور نیستم بسوزانیدن اینها این شیعه که جمیع بدن بطفیل اینها نجات یابد
خلیل شهود و قبول نمودن زمین نمرودی را در کتب اخبار مسطور است بارور و قصه
خلیل و چیز بود یکی حرارت آتش و دیگری سردی فرمان در میان هر دو واقع الیه بد آنچه
و بین خلیل سالم ماند همچنین در یوم کره و چیز بهم رسد یکی آتش خوف و دیگری سرور
در میان این دو بنده سلامت به بهشت رسد و موافق روایت مجالس بعد از انداختن خلیل

بآتش

بآتش نمرود لعین بجانب خود باز گردید و تا هفت شب خواب نکرده بودن خلیل را دید و هر روز
بندهای خود نقل سبعون با ایشان گفت داد اضغاث و احلام است هرگاه ابراهیم که در شکم بود
کشته شدی نمرود امر نمود که مناره بلندی ساختند و بر آنجا بر آمد چون نظر نمود حضرت
خلیل را دید در میان آتش بر تخت عظیم نشسته و اطراف او نهرهای جاری و گلها و ریحان
بود تعجب کرد و فریاد بر آورد ای ابراهیم چرا آتش ترا نسوخت گفت خداوند رحیم مرا نگاه داشت
متفصل بود گفت نیکو خدائیست خدای تو ای ابراهیم توانی از آتش بیرون آئی گفت بلی
گفت بیا خلیل برخاستم سیماهای آتش از آن دور شد و حضرت خلیل نزد نمرود
رسید نمرود او را بجای خود برخواست و سجده نمود و بعد از آن معتقد نمرود شد بود و بر خود
شوریدن نمود گفت چندین سال است خدائی نموده حال ذلت عبودیت بر خود میگذارد
و در بعضی از اخبار وارد شده است که هم ابراهیم آذر بعد نزد نمرود و در بود گفت ای ملعون اباه
اجداد و ما آتش پرست بوده‌اند بجز ایشان آتش و دانسوخت چون آذر در مقام ابطال
معجزه و حجت خداوندی بر آمد عزت الهی متلاطم شد خطاب بآتش رسید با نار خذی
عدو من دانه جدا شد و بجانب آن مناره باد در رسید و با وجود آنکه آذر لباسهای خاص
خود در بر نموده بود لباسهای او را آتش متعرض نشد و بدن او را سوخت و از
ابراهیم و سایر لباسها که بر او بود خیاط نسوخت از خلیل شد و در نحو سوخت بد تن
دا بیجان سوخت سر ابراهیم نابدانی که چگونه قادر است و در بعضی از کتب معجزه شده
مسطور است که دختر نمرود از جهة این معجزه مسلمان شد و نمرود قصد هلاک وی نمود
او بجهة حضرت داود بوده مکنارکوه قاف مکند و تا قیامت در آن مکان بعبادت بوده کار

۴۲ در کیفیت ابراهیم م

کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم چون توجه خلیل بذات حضرت جلیل بود و واسطه قبول نکرد
بود خداوند تعالی بی واسطه ملک مقرب توجه او را اجابت نمود و چون خطاب بطبیعت
آتش شد که سرد شو از هیبت امر خدا تا هفت شبانه روز و در روایتی یعنی تا چهل شبانه
روز از جمیع آتشهای روی زمین که مقرر بود و چنان آن حظیره آتش سرد شد
که صدای بهم خوردن دندانهای خلیل شنیدند هر گاه فی العمود و سلاما نداد السلم
حضرت رحیم نرسیده بود از سرما هلاک شدی و در میان آتش با مر حضرت الرحمن از
نور بجهت خلیل بر پا شد و ملکی از سوده [illegible] پاک می کرد جبرئیل با تخت و رخت از
بهشت حاضر شد و خلیل پوشانید و با او صحبت مینمود و چهار چشمه آب روان از اطراف
تخت جاری شد و ارغوان و سنبل و نرگس و اقسام ریاحین بهشتی شکفته گردید
و در بعضی اخبار وارد شده در وقتیکه خواستند حضرت خلیل را در آن حظیره آتش اندازند
مرغی که عندلیب نام دارد منقار خود را پر آب کرده بر آن آتش میریخت و آن مرغ در اسم از اسماء الهی
سبحانه [illegible] وقتیکه آتش بر حضرت خلیل سرد و سالم شد ابراهیم در حق او دعا نمود
خداوند هزار نام خود را بآن مرغ آموخت و در فصل بهار آن مرغ خداوند را بهزار نام یاد
مینماید و خاموش میشود تا سال دیگر از اینجهت عندلیب را هزار دستان مینامند باری
و هیزم آن درختانی که نمرودیان بجهت سوختن خلیل الرحمن در آن حظیره ریخته بودند
همه [illegible] و [illegible] سبز و شکوفه دار شدند و مرغان خوش الحان در بالای درختان
بخواندن مشغول شدند و ملائکه بسیار در بالای سر خلیل سایه نموده بودند بهشت
ای شیعیان [illegible] رسید از خلیل صحرای کربلا آن خلیل بر آتش نمرودی بر روی

بهشتی

بهشتی مفروش بزینت بهشتی اما این خلیل صحرای کربلا در میان شمشیرهای آتشبار ان
نمرودیان یزیدی بروی ریگ گرم کربلا با بدن پاره پاره که بود چهار هزار زخم تیر
میکشید و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بر او افتاده آن خلیل بر بالای سر او بقعه از نور و ملائکه
عرق او را پاک مینمودند و بجامه بهشتی در بر و از حرارت آتش محفوظ اما این خلیل
صحرای کربلا با بدن برهنه بر روی خاکها بر رو افتاده و حرارت آفتاب وسط النهار و
چون شعله آتش بدن مجروح پاره پاره اش را بریان نموده این خلیل از زیر تختش نهرها
جاری از آب سر بهشتی اما این خلیل از شدت عطش زبان خود را میخائید و کان باخر
رمق یلوک لسانه من العطش و یطلب الماء بلی نهرهای جاری این خلیل اشک چشم
زنان در پیش روی او جاری بود آن خلیل در پیش روی او تخت مزین بهشتی و درختان
سیب بهشتی [illegible] و [illegible] در کمال شکوه و قامت موزون سرو در برقرار سایه افکنده
اما این خلیل در پیش روی او سرو قامت نوجوانان و نونهالان اشجار سرو شاخ
و بال [illegible] و قطع شده و [illegible] بخاک و خون غلطان آن خلیل در پیش روی او
گلهای سرخ و [illegible] و نرگسها [illegible] بهشتی اما این خلیل در پیش روی او نرگس چشمان
نوجوانان و علی اکبر و قاسم و عباس و علی اصغر بود اما آن خلیل مرغان و بلبلان خوش
نغمه و الحان بهشتی نغمات سرور و شادی اما این خلیل بلبلان عزا چون سکینه مظلومه
و فاطمه محزونه و زینب و کلثوم سر برهنه عزاداران بصیحه وا محمداه و وا فاطمتاه و وا علیاه
و وا اخاه و وا حسیناه بناله و شیون و افغان سر و دستان [illegible] و ملائکه آسمان
مخروش آمده ندای [illegible] که [illegible] قدرت [illegible] خدا و [illegible] باد داده [illegible]

۳۴ در آتش حضرت خلیل

نیست باکم از همه دنیای شاد وصل جانان از جهانم خوشتر است لامکان از حسین لامکان تقرب
ابیشیعیان حضرت خلیل الرحمن چون خلیل عطشان نمرود و شهیدان تسلیم بود
محبا و نددنبان نمود اما مصایب آلام آن خلیل کجا و این خلیل کجا آه آه ملائکه دردو وقت
بنالد و خروش در آمدند یکی در آن وقت که ملائکه نظر بوجه الارض نمودند حضرت خلیل را
در منجنیق بسته دیدند دوم در روز عاشورا وقتیکه سید الشهدا بر روی خاکهای
گرم کربلا چون مرغ نیم بسمل می طپید کاهی نظر باجساد پاره پاره جوانان و ناله العطش
العطش و ناله دختران و کودکان مسموع و از بسیاری تیر و شمشیر که بر بدن نازنینش
زده بودند متن زره نمایان نبود در آنحال فریاد و خروش از ملائکه بر آمد که الهی در
وجه الارض پسر پیغمبری نیست مگر این مظلوم و او در هم مبتلا بظلم آن کافران نموده خطاب
رسید ای ملائکه نظر بارکان عرش نمائید چون ملائکه نظر نمودند نور حضرت فاطمه
محل قصه را جسد دیدند در دو کم و سجود است حق تعالی فرمود ببین نور پاک انتقام
او را خواهم کشید همین ساعت بروید و حسین مظلوم را اعانت کنید در همان ساعت
در بلای سر آن مظلوم صف زدند و اذن می طلبیدند آن جناب فرمود که شوق
ملاقات الله دارم و لم از زندگانی دنیا بتنگ آمده محتمل که آن حضرت فرموده باشند که
بعد از شهادت نوجوانان و یخالف و خون غلطیدن اصحاب و احباب زندگانی دنیا
با من چنانکه توان چه تمیز داده باری حضرت ابراهیم در منجنیق قبول یاری و اعانت از همه جهات
از ملائکه نمود و موافق نقلی که در مجالس مسطور است هنگامیکه از منجنیق بجانب آتش
می زدند حضرت جبرئیل را خشم و غضب مستولی شد و احوالش متغیر گردید جناب اقدس الهی

نظر

نظر باحوال او نمود خطاب رسید ای جبرئیل چه چیز ترا بغضب در آورده عرض کرد می
بینم در روی زمین خلیل خدا پرستی نیست و مسلط نموده دشمن حق در او با خطاب رسید
ای جبرئیل چیزی از من فوت نمیشود هر وقت خواهم میگیرم او را در دهای یوم العاشورا
است که این روز دهم روز عاشورا بوده گویا از خواص روز عاشوراست بلای از خلیل
با آتش فرو شد آن خلیل با تشنگی فرود ثانی باید زخم و جرح اندوه انداخته اند و بر روی زمین
افتاده جبرئیل سر به از عرش اعلا متوجه زمین کربلا ناز کرد و دید در میان میدان
قتال نعره و فریاد مسموع کا اینصفیر بود که الهی همان حسین است که در گهواره شروع
بگریه نموده بود و مادرش فاطمه زهرا در خواب بود و من در عرش اعلا بودم که خطاب
رسید با جبرئیل غافل از آنکه شما از دیده کان حسین بر آید خود را بنزد بر سان و
گهواره او را جنبان و مکذا حسین کریه کند باری جبرئیل در باره خلیل اول چون خطاب
نجات و اعانت از بلا از حضرت الله شنید خود را بحضرت خلیل رسانید و عرض کرد آیا
حاجتی داری گفت بلی اما الیک فلا ساعتی از این سخن نمیشود با انکس که حاجت قرار
طلب نما گفت علمه بحالی کفی عن سؤالی اما همین که ابراهیم نزدیک آتش رسید در پای
رحمت الهی متلاطم گردید جبرئیل در آنحال انگشتری بخلیل داد که بر آن نقش بود لا اله
الا الله محمد رسول الله استندت امری الی الله و فوضت امری الی الله حضرت خلیل
خداوند جلیل را بسوره اخلاص یاد بقسم خواند با الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفوا احد بحق من النار در همان دم در آن وقت حق فرمود یا نار کونی بردا و سلاما بر جناب
اقدس پروردگار خود بلا واسطه ملک مقرب بذات اقدس خود خطاب با آتش فرمود یا نار

۲۴ در سوختن حضرت ابراهیم

ونیز مصیبتی دست و پای بسمان مبارک همین خلیل بود که با ولاد خلیل دویم یعنی چهار
کربلا و اسیران بنی هاشم در مجلس نمرود ثانی یزید لعین بهمین هیئات آوردند اکنون
موافق روایت مجالس چون حضرت خلیل را با دست و پای بسته بنزد نمرود آوردند
آن دو که عم او بود و بت پرست و بت تراش بود طپانچه بر روی مبارک خلیل زد که برگرد
از خدای خود بسوی نمرود ابراهیم در جواب گفت تا جان در بدن دارم نخواهد شد که
لحظه از یاد خداوند خود غافل باشم اگر بدنم با آتش سوزد دلم بلطف الله مسرور و شاد
است آنچه آنان مرسید مزم حیث ای شیعه سه طپانچه است که ملکوت سمو
بخروش و ناله در آورده است اول طپانچه که خلیل زد نه عم او ولی تماتت نمود
که از خدا پرستی بسوی نمرود رجوع نماید دویم طپانچه که یوسف بر سر قبر مادر
غلام سیاه زد سیم طپانچه که شمر لعین بر سکینه مظلومه در قتلگاه بر سر نعش امام
حسین زد و وقتیکه آن مظلوم از نعش پاره پاره پدر جدا نمی شد بالجمله نمرودیان
در حیرت که بچه قسم حضرت خلیل را در آن آتش سوزان اندازند که در آن زمان ابلیس
لعین بصورت بنی آدم برآمد و بنجاران ایشان تعلیم منجنیق که در جهنم دیده بود نمود
پس آن بت پرستان منجنیق را ساختند و چهار صد بند و رسن در حلقه منجنیق افکندند
و هر ده مرد یک رسن را گرفتند و حضرت خلیل را در آن منجنیق نهادند و چون خواستند
در آتش اندازند فریاد و خروش از جمیع فرشتگان برخواست و زمین و آسمان و آنچه
از مخلوقات بود دیگر بهوا در وحوش در آمدند ملائکه بدرگاه خداوند عالم عرض نمودند
که بار خدایا در شرف و عزت عالم همه ایستاده هست که ذات بیچون ترا بوحدانیت میپرستند

مارا

ما را مشهودی و ثنا و ادا کاری نما نیم خطاب مستطاب تعالی رب الارباب در رسید که
ای ملائکه نزد خلیل من شتابید اگر از شما مددی جوید یاری وی نمائید اول ملک الریاح
آمد و بر خلیل الرحمن سلام کرد حضرت ابراهیم فرمود تو کیستی گفت ملکی هستم موکل بادها
میباشم آمده ام ترا یاری نمایم اگر امر نمائی لشکر باد را امر نمایم که حرارت آتش را بر دارند
و در خانهای نمرودیان افکنند و همه ایشان را بسوزانند خلیل الرحمن در جواب گفت
که استعانت نجویم مگر از ملک متعال عارف مرا بید وست نماز نیاز و کار است
و دانی نیاز مرا هست داور هست که نیست محرم راز عزت دوست مرا بنیر چیه
کار است هر چه هست او داوست دویم ملک السحاب آمد و عرض کرد که من ملک موکل
بسحابم و ابرها در فرمان منند اگر اذن دهی امر نمایم که تا قطرات باران بر آتش نمرودیان
افشانند و نایره آن را خاموش سازند خلیل فرمود نه مرا بتو احتیاج نیست سیم ملک الجبال
آمد و عرض کرد ای پیغمبر خلت و صاحب شریعت اگر اذن فرمائی کوههای بابل را بر سر
نمرودیان فرود آورم حضرت خلیل فرمودند مرا بغیر خدا و ند جلیل احتیاجی نیست
عارف مرا جز دوست سر کار دیگر نیست در این ره بجز دیر مراد در نیست
اگر او با منست ابن نادان [illegible] خطر بت پرستان نمرود است و همچنین سایر ملائکه
بیاری خلیل آمدند لیکن حضرت خلیل امر خود را بحضرت جلیل واگذار نموده فرمود یا ملائکه
خلوا بینی و بین حبیبی یفعل الله ما یشاء تا صبح فخر التسلیم فیجی بصبر التسلیم الاختیار
در دو معبود ان هرچه در دام ندوست کی کنم خیانتکه خاطر خواه اوست انجه او خواهد
همان خواهم نه غیر کو سود کر بواند بهر جهت نیست در خلوت سر او غیر باد

مجلس ۴۰ در بیان آتش و حضرت خلیل

که آورده‌اند شیعه‌ای از زندان دعوی بزرگیست تو از اولاد ایشان ما فکر در قرآن نظر نکرده

و ان من شیعته لابراهیم اگر کسی بخواهد شیعه را بشناسد نگاه مقفره بعضی از زیارت

بکند که در آن هلال الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله والحمد لله

از جمله مطهرات آتش است هرگاه چوب نجس سوخته شود خاکستر شود پاک است

خاکستر او ولیکن در چوب نیم سوخته چیزی نجس تنجیز مرحوم احتیاط میفرمود در جلد

پانزدهم بحار روایت است از حضرت صادق علیه السلام روایت قال قوام الانسان وبقاؤه

باربعة بالنار والنور والریح والماء فبالنار یاکل ویشرب وبالنور یبصر ویعقل

وبالریح یسمع ویشم وبالماء یجد لذة الطعام والشراب فلولا النار فی معدته لما

هضمت الطعام والشراب ولولا ان النور فی بصره لما ابصر ولا عقل ولولا الریح لما التهبت

نار المعدة ولولا الماء لم یجد لذة الطعام والشراب قال الراوی سئلته عن النیران

فقال النیران اربعة نار تاکل وتشرب ونار تاکل ولا تشرب ونار تشرب ولا تاکل

ونار لا تاکل ولا تشرب فالنار التی تاکل وتشرب فنار ابن آدم وجمیع الحیوان والتی تاکل

ولا تشرب فنار الوقود والتی تشرب ولا تاکل فنار الشجرة والتی لا تاکل ولا تشرب فنار

القداحة نار سنگ چخماق یکی از نعمای خدا آتش است چنانچه در حدیث معروف است النار

فی الشتاء خیر من الف مسموم سوله آتش خوب نعمتیست از خدا و رسول آنچه از اخبار ظاهر میشود

چهار شعله آتش قلب عالم امکان را سوخت نعم ما قال البرهانی

ز آتش کین عالمی را سوخت شد بت پرستان را که از آتش افروختند تا آنکه وقتی هیچ شعله

و خلیل

بر خلیل خلقت ابراهیم پاک زو چه خبر بیل آن علیا جناب در تنور نار نمرود دنی کباب

از چه میسوزد همی باب بتول سینما یدقتل زهرای بتول از چه افروزند همی در کربلا

آتش بیداد نار الابتلا از چه ره سوزد خدا آن بید لیل خیمه کو بود باش مهر نیل

خیمه کو قبله اهل ولا سوختش از تب رحتی که دو هست خیمه کو بد قوام کن فکان

معبد روحانیان قدسیان از چه ره آن تب پرستی که کباب سوخت آن خیمه بود عالم کباب

آنچه از دریای تحقیق نمودند احادیث مسلم اند و ز ظاهر میشود اینست که چهار شعله آتش

از دوی کفر و طغیان بر اهل ایقان و ایمان بر پا نمودند و از شعله‌های آن نیران

عالم امکان را سوختند آتشی بود که بجهت خلیل الرحمن افروختند و کیفیت آن

واقعه نفسی که مستفاد از اخبار میشود اینست که بعد از رفتن نمرود در بیابان بعید

نمرود شکستن آن حضرت بتهای ایشان را و محاجه نمودن با آن کافران نمرود و منافقان

نمرود هم اتفاق نمودند که جزای ابراهیم اینست که او را با آتش بسوزانیم پس نمرود لعین حکم

نمود تا حظیره کردند حیش کوه بزرگی بود بنا کردند بمقدار چهار فرسخ تا چهار فرسخ

وارتفاع آن را اصد گز تا آخر بحجت بنا نمودند و قریب یکماه هیزم جمع کردند و آن حظیره را

پر از هیزم نمودند و نفط و قیر و روغن و زیت بر آن هیمه ریختند پس آتش عظیم بر آن زدند و

حرارت آن نائره بمرتبه‌ای بود که مرغ از یک فرسخ راه نمیتوانست عبور نماید پس حضرت خلیل را

نزد آتش آوردند و هفت علامه مبارک او که مواضع سجود خداوند ودود بود با پاها و

دستها و زانوها و او بزنجیرهای گران محکم بستند که قدرت بر حرکت و فرار نداشته

باشد و دو ای چند بر پاها و کندی و زنجیری و دو کردن او نهادند ای شیعه گویا این غل

بر و پنج متعلق ببدنست اما آنچه در سر است در نشارب مساوی نمودن و پیش
دفن ساختن موی مسواک و خلال کردن و اما آن پنج متعلق ببدن است ختنه کردن
ختنه کردن ناخن گرفتن غسل جنابت طهارت کردن این ده چیز است که ابراهیم ع
آورده است تا قیامت منسوخ نخواهد شد اما امام ع فرمود که بیان ابراهیم در
باب نجوم و شمس و قمر جهت ابطال دین کافرین بود و الا معصوم است از ذلل
نظیر این آنست که گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی یعنی ای خدای من بنمای
چگونه زنده میکنی مرده را امام حضرت ذهاب خاشاک شبهات یا بنصر فقط نظر
بود زیرا که نمرود با وی احتجاج کرد که خدای تو چه قدرت دارد فرمود ربی الذی
یحیی و یمیت قال انا احیی و امیت یعنی خدای من زنده میکند و میمیراند نمرود
گفت من هم چنین میکنم دو نفر را حبس طلبید یکی را بکشت و یکی را مرخص کرد
ابراهیم از خوف آنکه مبادا حضار قبول این معنی نمایند عرض کرد رب ارنی کیف تحیی
الموتی امر شد فخذ اربعة من الطیر چهار مرغ را بگیر بقول ابن عباس طاوس کرکس
کلاغ خروس اهل اشاره اختصاص را گفته اند که طاوس مرغیست با زینت و
کرکس دراز عمر و بسیار با قوت و کلاغ حریص و خروس پر شهوت این چهار مرغ را پس
یعنی بکش و از کشتن طاوس طمع در زینت دنیا ببر و از قتل کرکس طول عمر را
مقصود دان و از قتل کلاغ حرص از خود دور نما و از کشتن خروس شهوت را بکش
خلاصه مرغان را کشت و در هم آمیخته کوبید و بر سر هفت کوه نهاد پس منقارهای آنها
بدست گرفت و آب و دانه نزد خود نهاد چون ایشان را خواند باذن خدا آمدند و هر یک

بنقارهای خود ملتئم شدند آب خوردند و دانه خوردند گفت خدا زنده است بدار و چنانچه ما را
زنده کردی قال بلی انه یحیی و یمیت اما تاویل باطنی آن آنست که چهار نفر که محتمل
کلام باشند علیهم السلام و باطراف بفرست بجهت حجت چون بخواهی بیایند اسم اعظم بخوان
یأتونک سعیا الحاصل ابراهیم نزد ما در آمد و با برادران سر کرده دید آنچه دید و در
بقامی که خداوند فرمود و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض در خبر است
که چون ملکوت سموات را دید در جنب عرش نور عظیمی بنظرش آمد گفت الهی این
نور چیست وحی رسید که نور محمد است نور دیگر در جنب او دید پرسید ندا آمد
که نور ناصر دین من علی ابن ابیطالب است نور دیگر دید از آنها رسید وحی رسید
که نور فاطمه است که دوستانش را از آتش فطم کرده ام یعنی بریده ام و آن دو نور دیگر
نور دو نور چشمش حسن و حسین است گفت الهی نه نور دیگر مشاهده میکنم وحی شد
که ایشان انوار ائمه اند از ذریه ایشان گفت الهی بحرمت ایشان که نام ایشان را تعلیم من نما
چون نام ائمه تلقین وی کرد دید گفت بار الها انوار چندی که ایشان میبینم که عدد آنها را
جز تو کسی نمیداند خطاب رسید که این انوار شیعه امیر المؤمنین است عرض کرد
الهی شیعه از چه شناخته میشود فرمود بصلوة احدی و خمسین و الجهر ببسم الله الرحمن الرحیم
و القنوت قبل الرکوع و التختم بالیمین و زیارة الاربعین در آن وقت ابراهیم گفت
خدایا مرا از شیعیان علی گردان اینست که خدا خبر باید و ان من شیعته لابراهیم
منقولست سید مرتضی علم الهدی شبی در دل خود خیال نمود که امشب استغاثه
میکنم در روضه حضرت امیر المؤمنین تا ظاهر شود که از شیعیانم یا نه و از این خیال بود

مجلس سی و نهم در تولد ابراهیم ع

ای شیعیان اگرچه در این خبر نیست بخصوص که زینب هم صحبت میکند لکن رجعت می
کند بچه حالت برنا قد عریان سوار از عقب سر دختر انش با در علی اصغر قنداقه طفل
در دست خدمت پیغمبر میآید بعد فرمودی مفضل بدان بعد علی بن الحسین
میآید با امام محمد باقر ع شکایت میکند آنچه با ایشان کرده اند پس من میآیم و
شکوه میکنم آنچه بمن کرده است منصور پس فرزندم موسی شکایت میکند با آنچه با او
کرده است رشید علی بن موسی شکایت میکند از آنچه با او کرده است مامون پس محمد
بن علی شکایت میکند با آنچه کرده است با او معتصم پس امام علی النقی ع میآید و شکایت
میکند از متوکل پس حسن بن علی شکوه میکند از معتمد ملعون پس مهدی با [illegible]
میآید برادر پیغمبر در دست دارد در حالتیکه خون آلوده است بر جبهت آن حضرت
روی پیغمبر میایستد عرض میکند یا جداه وصف کردی اسم کنیه ام گفتی مردم منکر
شدند حتی انکه گفتند نبوده است وکجا است و مرده است پس صبر کردم تا اینکه
ظاهر شدم پس میگوید پیغمبر جاء نصر الله والفتح و مصداق الله نصر ع حزن [illegible]

حزن طویل ابا ان یتجلا ابدا   حتی یقوم بامر الله قائمهم

بسم الله الرحمن الرحیم

از جمله کسانیکه مانا و مقابل هفتاد تن است چنانچه پیغمبر فرمود مانا کسیست
که سوال کند سوال خبر او قوت میدهد حافظه را زیاد میکند ذهن [illegible]
شود هرکس سوال کند سنت جمیع انبیا را عمل آورده است سوال از سنت حضرت
ابراهیم است در خبر است آذر عموی حضرت ابراهیم ع بود پدرش تارخ نام داشت

خدا

خداپرست بود آذر عموی ابراهیم منجم بود گفت در حساب نجوم می نگرم که مردی ظاهر
میشود و دین ترا باطل میکند پرسید آیا بدنیا آمده است یا نه گفت نه گفت در کدام
دیار خواهد بود گفت در این دیار فرمود گفت باید میانه رجال و نسا جدائی افکنده شود
چنان کردند تا آنکه بقدرت کامله خدا مادر ابراهیم حامله گردید حملش ظاهر نشد تا
وقت وضع حمل شوهر خود تارخ گفت ان قد اعتللت و اریدان اعتزل عنک مادر
زنان معتزله در آن زمان بود که در وقت علت از شوهر جدا میشدند الغرض بغاره
از کوه رفت وضع حملش شد طفلش در قنداقه پیچید و در غار نهاد و در غار را
با سنگ بست و بخانه مراجعت کرد خداوند شیر از انگشتان ابراهیم جاری کرد
او تغذی میکرد مادرش بتماشا میآمد سرکشی میکرد و میرفت بروایت ملامحسن فیض
در صافی سیزده سال در غار بود روزی بعد از ملاقات با مادر گفت که مرا با خود ببر
مادرش گفت اگر نمرود مرد و دار تو واقف شود ترا خواهد کشت ابراهیم روزی
هنگام غروب از غار برآمد نظرش بزهره افتاد فقال هذا ربی بنوع استفهام توبیخی
همینکه زهره غروب نمود قال لا احب الآفلین فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی
چون دید که ماه طلوع کرد گفت این خدای منست چون زوال پیدا نمود قال لئن لم
یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون هنگام صبح شد آفتاب نمودار شد قال هذا
اکبر چون آفتاب بلند شد خدا بوی نمود ملکوت آسمانها و زمینها را گفت یا قوم
انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
مسلما وما انا من المشرکین در صافی و معانی دیگر [illegible] آورده است [illegible]

مجلس ۱۲ در ظهور صاحب الامر

هیزم امر کرد به در خانه ما ریختند خواستند مرا و علی و حسن و حسین و زینب و کلثوم
و فضه بسوزانند یا رسول الله به در خانه آمدم قلت ویحك یا عمر ما هذا الجرأة علی
الله و رسوله ترید ان تقطع نسلک من الدنیا و تطفی نور الله فقال الملعون یا فاطمه
کفی فلیس محمد حاضرا و لا الملائکة آتیه بالامر و النهی گفت اگر علی بیعت نیاید اهل
خانه را میسوزانم صله تا آنکه فاطمه بلند شد بار الها می بینی عمر گفت ای فاطمه
سخنان زنانه کوتاه کن خدا نبوت خلافت برای شما جمع نکرده آتش به در خانه ام
زدند یا رسول الله در پهلویم زدند عمر تازیانه بر بازویم زد ضرب عمر علی عضدی
فصار کالدملج الاسود در پهلویم فشرد محسن شش ماهه ام سقط کردند سیلی
بصورتم زدند علی از حجره بیرون آمد و مرا بسینه چسبانید گفت یا بنت الرسول
قد بعث الله اباک رحمة للعالمین ای فاطمه مبادا سر برهنه کنی نفرین کنی اهل
باقی بمانند از اهل دنیا پس فرمود ای پسر خطاب بیرون رو قبل از آنکه شمشیرم
پس مردم بیرون رفتند من محسن را سقط کردم یا رسول الله علی و رشتها حسن و حسین
و زینب و کلثوم سوار می کرد بر در خانه های مهاجر و انصار میرفت انام حجت نمود
وعده می کردند مردم که با علی صبح یاری میکنیم چون صبح میشد مخالفت میکردند
پس امیرالمؤمنین شکوه میکند یا رسول الله صبر کردم در امت که هیچ وصی پیغمبری
چنین صبر نکرده یا رسول الله طلحه و زبیر رفتند بکه نزد عایشه او را بردند بصره با من
جنگ کرد عایشه تا آنکه ریخته شد خون بیست هزار نفر و هفتاد دست بر طوق جمل عایشه
قطع شد یا رسول الله هیچ جنگی نجنگیدم مانند آن جنگ بود یا رسول الله صبر

کردم

کردم تا آنکه ابن ملجم مرا کشت پس امام حسن شکوه میکند پس پدرم هجرت کردم بکوفه پس
وصیت کرد من آنچه را که وصیت کرد چون معویه رسید امر کرد این زیاد را با صد هزار
را سوار که ما اهل بیت تو را ببعیت کنیم اگر بیعت نکنیم گردن ما بزنند یا رسول الله
این کیفیت را شنیدم در مسجد جامع منبر رفتم خطبه خواندم موعظه نمودم طلب یاری
جستم کسی جوابم نگفت مگر بیست نفر که برخواستند و گفتند یا ابن رسول الله ما و
شمشیرهای ما هر چه امر میکنی بفرما هر چه تا مطرف را ست عجب کردم یا رسول
ندیدم گفتم اقتدا میکنم بجدم پیغمبر عبادت کرد خدا را چنان دو وقتیکه کسی و نفر
معین داشت وقتیکه چهل نفر شد خدا را آشکارا عبادت کرد هر که چنین چهل نفر
معین پیدا نشدم هر آینه نمی کردم آنچه را که باید بکنم بعد سر بسمت آسمان بلند کردم
گفتم خدایا شاهد باش که رسانیدم احکام ترا و از منبر پائین آمدم پای پیاده بمدینه
رفتم با من مکر کردند بیعت شکستند پس سید الشهداء می آید با مهر اصحابش با بدن
خون آلوده در این شکایتها در جنت نیست که بهشت کربلا لکن در جنت است فاذا آه
رسول الله یبکی و یبکی اهل السموات و الارض لبکائه و تصرخ فاطمه فتزلزل الارض
و من علیها و یقف امیرالمؤمنین و الحسن عن یمینه و فاطمه عن شماله و یقبل الحسین
فیضمه رسول الله الی صدره و یقول یا حسین فدیتك قرة عیناك و عینای فیك
و من یمین الحسین حمزه و من شماله جعفر بن ابیطالب الطیار و یاتی محسن تحمله خدیجه بنت
خویلد و فاطمه بنت اسد و هن صارخات مفصل از کیفیت کربلا را ذکر کرد بعد ...
فرمود فاطمه عرض می کند بار الها حقم بستان از آنکه من و اولادم ظلم کرده است

مجلس ۱۳ در ظهور صاحب الامر ع

هر کس یک ذره محبت ایشان دارد بر او نمی‌دهد حضرت میفرماید ای دوستان عمر و
ابوبکر یک طرف بروید مردم دو فرقه میشوند دوستان آل محمد ع و دوستان عمر
و ابوبکر حضرت میفرماید ای دوستان عمر و ابوبکر از ایشان تبری کنید میگویند
حاشا شما ببینید عمر و ابوبکر چه منزلت دارند نزد خدا بدن ایشان با آن تازه
درخت خشک از برکت ایشان سبز شده ما هرگز از تو تبری نمیجوئیم که ایشان را
از قبر بیرون آوردی پس حضرت امر میکند بادی میوزد و ایشان پس میشوند
مانند چوب خرمای پوسیده پس امر میکند ایشان را از درخت فرود میآورند و
ایشان را زنده می‌کند باذن خدا بعد امر میکند که مردم جمع شوند و تقاص کند از
ایشان تقاص میکند از ایشان خون هابیل و آتش انداختن حضرت ابراهیم
و بچاه انداختن حضرت یوسف و حبس شدن یونس در شکم ماهی و قتل یحیی ع
و بدار کشیدن عیسی ع و عذاب جرجیس و دانیال و زدن سلمان فارسی و آتش
زدن خانه امیرالمؤمنین و ضرب فاطمه و سقط محسن و سم امام حسن ع و قتل امام
حسین ع و اسیری اولاد او و کشته شدن اولاد و سادات و هر خونی که بناحق ریخته
شده و هر زنائی و هر ربائی که در عالم شده هر ظلمی و فسقی و جبری از زمان آدم تا
قائم آل محمد ع که در عالم واقع شده همه را حضرت بگردن ایشان در می‌آورد و اقرار هم
میکنند ایشان بآنها پس حضرت دو باره ایشان را بدرخت میکشند و امر میکند
از زمین آتشی بیرون میآید و ایشان را میسوزاند خاکستر میشوند باد ایشان را
بدریا مفضل عرض کرد این آخر عذاب ایشانست حضرت فرمود یا مفضل در رجعت

پیغمبر

پیغمبر و امیرالمؤمنین ع و فاطمه و امام حسن و امام حسین ع ایشان را زنده میکنند و تقاص ظلمهای
از ایشان با جدادار سیده می‌کنند تا اینکه روزی هزار مرتبه کشته میشوند الحاصل
سید حسنی از طالقان می‌آید او هم بیعت میکند با حضرت و جماعت بسیاری هم با حضرت
میآیند بدمشق و سفیانی را میکشند حضرت عیسی ع میآید با او نماز میکند خضر می‌آید
الیاس میآید هفت سال سلطنت حضرت طول میکشد که هر سال مقابل بیست سال
است یک روایت نه سال یک روایت نوزده سال بعد سید الشهداء رجعت میکند
با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر شهدای کربلا رجعت میکنند با او
بعد حضرت امیرالمؤمنین ع رجعت میکند با آن شوکت و اقتدار بعد حضرت پیغمبر
با جمیع اصحابش بعد آنکسانیکه پیغمبر را اذیت کردند کشته ساحر است شاعر
است میآورند ایشان را تقاص کند از ایشان بعد فرعون و هامان این امت را
میآورند مفضل عرض کرد کیست فرعون و هامان این امت فرمود عمر و ابوبکر
پس بدان ای مفضل که شکایت میکنیم باهر یک از ائمه دیگری از آنچه اذیت بما
کردند ما را از حق ما بیرون کردند حبس نمودند غل بگردن ما کردند اول کسی که
شکایت میکند به پیغمبر حضرت فاطمه است که یا رسول الله حق مرا غصب کردند
با ایشان گفتم نامه مرا پاره کردند برگشتم بقبر تو شکوه کردم یا رسول الله خالد بن
ولید را فرستادند با جماعتی عمر بدر خانه من آورد که علی را ببرند بسقیفه با ابی بکر
بیعت کند علی مشغول جمع کردن قرآن بود عمر بدر خانه آمد گفت یا علی بیا بیعت
کن والا ترا میکشیم قنفذ بدر خانه آمد گفت ای مردم علی مشغول بجمع قرآنست عمر

نوح و ابراهیم و توریة و انجیل و زبور اهل توراة و انجیل میگویند و اسانید ... اجماع
و زبور تمام بلکه بالاتر است از توریة و انجیل پس تلاوت قرآن میکند مسلمانان میگویند
این است قرآنی که بر محمد نازل شده پس میآید مردی بخدمت حضرت قایم که صورت او
به پشت سر برگشته میگوید یا سیدی انا بشیر امرنی ملک من الملائکة ان الحق
بک و ابشرک بهلاک سرایان جیش السفیانی بالبیداء فیقول له القائم بین قصتک
و قصة اخیک فیقول الرجل کنت و اخی فی جیش السفیانی خربنا الدنیا من دمشق الی
الزوراء و ترکناها جماء و خربنا الکوفة و خربنا المدینة و کسرنا المنبر و راثت بغالنا
فی مسجد رسول الله و خرجنا منها و عددنا ثلثمائة الف رجل نرید خراب الکعبة و
قتل اهله فلما صرنا بالبیداء عرسنا فیها فصاح بنا صائح یا بیداء ابیدی القوم الظالمین
فانفجرت الارض و ابتلعت کل الجیش فو الله ما بقی علی وجه الارض عقال ناقة غیری
و اخی فاذا نحن بملک قد ضرب وجوهنا فصارت وجوهنا الی ورائنا کما تری فقال
لاخی ویلک یا نذیر امض الی الملعون السفیانی بدمشق فانذره بظهور المهدی من آل محمد
و عرفه ان الله قد اهلک الجیش بالبیداء و قال لی یا بشیر الحق بالمهدی بمکة و بشره بهلاک
الظالمین و تب علی یده ان الله یقبل توبتک فیمر القائم ع یده علی وجهه فیرده سویا و
بیعت میکند مفضل عرض کرد فدایت شوم آیا ملائکه و جن با مردم میباشند گفتگو میکنند
فرمود بلی مانند کسیکه با اطراف و حاشیه مجلس خود نشیند و تکلم کند جهل و شش
هزار ملائکه و جهل و شش هزار از جن همراه حضرت هستند مفضل عرض کرد که حضرت
در مکه میماند فرمود نه والی قرار میدهد در مکه اهل مکه والی آن جناب را میکشند حضرت
بمکه برگردد

بر میگردد باز اهل مکه گریه کنان میآیند بخدمت حضرت و عرض میکنند التوبة التوبة
ای مهدی آل محمد رحم کن بما که ما بخانه خدا حضرت بایشان رحم میکند و دیگری از
یاران خود والی ایشان میکند اهل مکه او را هم میکشند پس حضرت جماعتی از جن و نقبا
خود میفرستد و میفرماید احدی از اهل مکه باقی نگذارید مگر کسیکه در پیشانی او داغ
ایمان نهاده شده است پس میکشند اهل مکه را تا اینکه باقی نماند از هزار نفر یکی
مفضل عرض کرد پایه تخت حضرت در کجا است حضرت فرمود کوفه مجلس حکم کردن حضرت
در مسجد جامع کوفه جای بیت المال مسجد سهله مفضل عرض کرد جمیع مردم از مشرق و مغرب
بکوفه میآیند فرمود نماند مؤمنی مگر آنکه در کوفه باشد یا حول کوفه منزل میکند و یک
وجب بکیر جای یک گوسفند در کوفه ده هزار درهم خرید میشود یک شبر زمین یک
شبر طلا خرید میشود کوفه بحدی بزرگ میشود که از کربلا میگذرد مفضل عرض کرد
بعد از مکه بکجا میرود فرمود میرود بمدینه میآید مقابل قبر جدش میگوید ای اهل
مدینه قبر جد من میگویند میفرماید این دو قبر کیست در پهلوی جد من میگویند
دو رفیق او عمر و ابو بکر و دو خلیفه او بعد از او و به راه دو نفر پیغمبر حضرت
تا سه مرتبه سوال میکند بعد امر میکند که اینها را از قبر بیرون بیاورید همین که
بیرون آوردند بدن آن دو ملعون تر و تازه میباشد حضرت میفرماید کسی هست
اینها را بشناسد جماعتی عرض میکنند بلی همین است عمر و ابو بکر بعد از ده روز
حضرت امر میکند ایشان را به درخت خشکیده بدار کنند فی الفور درخت سبز می
میشود و شاخهای او بلند میشود دوستان عمر و ابو بکر خوشحال میشوند زیادی کنند

۸ ۳۰ در ظهور صاحب الامر ع

آنجناب در سال فرد ظهور می کند مانند سه یا پنج یا نه یا هفت در ماه مبارک آن سال که حضرت
ظهور می کند در روز بیست و سیم ماه مبارک رمضان آن سید و سیزده نفر که اصحاب
حضرت هستند هر یک صیحه میزنند و جبرئیل در آسمان صیحه میزند که حق با علی است و شیعیان
و شیطان صیحه میزند که حق با سفیانیست مرد هاشمی که اسمش محمد بن حسن است در
بیست چهارم ذی الحجه در میان رکن و مقام کشته میشود فاصله قتل او و ظهور حضرت
پانزده شب است حضرت در روز عاشورا در روز جمعه ظهور میکند در اول ظهور حضرت
در بعضی گوید لکل اناس دولة یرقبونها ودولتنا فی آخر الدهر تظهر بروایت
بین رکن و مقام در صبح روز جمعه می آید تکیه بکعبه میزند و سر را در دو دست او
عصا نیست و چند نفر لا مرد پیش انداخته می آید تکیه و خطیب در بالای منبر خطبه میخواند
حضرت او را می کشند و غایب میشود تا شام شب بار ظاهر میشود که شب پانزدهم [illegible]
است چون شب میشود می آید تکیه ما او است هر وقت پیغمبر انگشتر او و زره داود و
که اسم او فاضل بود عمامه سحاب اسب یربوع ناقه عضبا بغله دلدل حمار یعفور [illegible]
براق قرآن امیر المؤمنین مفضل خدمت حضرت صادق ع عرض کرد چگونه ظهور می
کند حضرت فرمود ظاهر و تنها می آید بالبیت و تنها می آید الکعبة و تنها در دنیا [illegible]
با صفوف ملائکه می آیند دست حضرت می بوسند پس حضرت در میان رکن و مقام [illegible] ایستاده
فریاد می کند با معشر نقبائی و اهل خاصتی [illegible] بیایند پس صدا بگوش ایشان
میرسد بعضی در محراب و بعضی در فراش خود بعضی در مشرق بعضی در مغرب همه حاضر
میشوند خدمت حضرت بطرفة العینی با حضرت بیعت می کند یا مفضل چون دو [illegible]

حضرت

حضرت پشت بحرم میکند و دست مبارکرا [illegible] بیعت [illegible] و تقبل [illegible] ید الله و
یمین الله و من الله و بامر الله پس این آیه را میخوانند ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه اول کسیکه دستش میبوسد جبرئیل
است و ملائکه با او بیعت می کنند نقبا و [illegible] بیعت میکنند مردم فریاد می کنند می
گویند کیست این مرد می گویند این صاحب الزمان است که اول دیدند دیدیم میگویند
بشناسید اصحاب او را می گویند نمیشناسیم مگر چهار نفر از اهل [illegible] که میشناسیم
این کیفیت در اول طلوع آفتاب است چون آفتاب بالا می آید از چشمه خورشید صدا
می آید که اهل آسمان و زمین همه میشنوند یا معشر الخلائق هذا مهدی آل محمد ع او را
جدش بخوانید با او بیعت کنید هدایت میشوید اگر مخالفت کنید گمراه میشوید اول
کسیکه لبیک می گوید ملائکه جواب میگویند پس از آن جنها پس از آن نقبا ای آنجناب
لبیک می گویند منافقین در وقت آخر آفتاب می گویند سمعنا و عصینا پس حضرت
تکیه میزند بکعبه و میفرماید یا معشر الخلائق الا ومن اراد ان ینظر الی آدم و شیث فها انا ذا
آدم و شیث من اراد ان ینظر الی نوح و ولده سام فها انا ذا نوح و سام الا ومن اراد ان ینظر
الی ابراهیم و اسماعیل فها انا ذا ابراهیم و اسمعیل الا ومن اراد ان ینظر الی موسی و یوشع
فها انا ذا موسی و یوشع الا ومن اراد ان ینظر الی عیسی و شمعون فها انا ذا عیسی و شمعون
الا ومن اراد ان ینظر الی محمد و علی فها انا ذا محمد ص و امیر المؤمنین الا ومن اراد ان ینظر الی
الحسن والحسین علیهما السلام فها انا ذا الحسن والحسین الا ومن اراد ان ینظر الی الائمة من ولد
الحسین ع واحدا بعد واحد پس شروع میکند در خواندن صحف آدم و شیث و

مجلس سی و هشتم در ظهور رجعت حضرت صاحب

و سیصد هزار کس ظاهر بود و بعضی خضر بیخود و آنحضرت میگوید که خروج دجال
کافر و آن حضرت را شهید می کند تا سه مرتبه و حق تعالی او را زنده می کند و در کتاب
کمال الدین مذکور است که مضمون مختصر از آن اینست که در زمان دجال بسال چهل
شواله شد و رسول الله با جماعتی سه مرتبه بخانه آن ملعون رفت و فرمود که اقرار بوحدانیت
خدا و رسول و پیامبر پس آن ملعون ابا نموده راضی نشد پس حضرت فرمود که خدا به تحقیق
احوال این ملعون را خبر داده هر گاه خروج کند و دعوی خدائی کند کور است و بدانید خدای تعالی
کور نیست و یکچشم نیست چون خروج کند بر خری سوار شود که میان دو گوش آن
فرسخ باشد و اکثر تابعان دجال ولد الزنا و یهودان و زنان صحرانشینان باشند و یهودان
مضروب سنان مسلمانان را بکشند و اول یهودان عجائب او را اقرار کنند و بطریق مخالفان
انکه هر یهودان که مشعر بر دجال اند برگشت و برسر او نشست و بدجال الغرض رسید
حضرت رسالت مرتبه طلب نمود که دجال را بر دارد و باصفهان بیند از در پس آن
مرغ دجال را باصفهان انداخت و در دهی که او را یهود یه می گویند و از آنجا خروج کند و یک
چشم او کور است و یک چشم دیگر در میان پیشانیست و از حضرت امیر المؤمنین منقول
است که فرمود بیرون آید دجال و بر خری سوار است که ما بین گوشهای او هفتاد
گز است و ظهور آن ملعون در سال خواهد بود که قحط سخت باشد و مردم محتاج بیک لقمه
باشد و تابعانش جماعتی اند که طیلسانهای سبز بپوشند و گویا طیلسان سبز کسوت
یهود است حضرت صاحب در بلاد شام در روز جمعه او را در عقبه فیق بقتل برساند

بسم الله والحمد لله وصلی الله علی محمد و آله والعصر ان الانسان لفی خسر شاید مراد از عصر
غیبت امام عصر باشد امام عصر را دو غیبت است یکی غیبت صغری یکی غیبت کبری غیبت
صغری حضرت تا شصت سال بود که بعضی از شیعیان بشرف خدمت آنجناب مشرف می شدند و امر و نواهی
با ایشان میگفت در چهار سالگی والد ماجدش وفات کرد خلیفه زمان حضرت معتضد
بود بروایتی معتمد بود چون امام حسن را دفن کردند شصت نفر جاسوس موکل کرد معتمد
بکنیز حضرت که احتمال حمل داشت چون حملش ظاهر نشد میراث حضرت را برادر حضرت
جعفر نام و مادر حضرت دادند شب جعفر آمد نزد خلیفه و التماس کرد که مرا بجای برادرم
نصب کن سال بیست هزار دینار طلا بتو میدهم معتضد گفت ای احمق ما نتیجه و تا دانا
شیعیان او اند و دیر ادرت دو دکر دو اگر تا امام چه احتیاج باداری اگر نیستی امامت
ما بتو نفع ندارد شیخ صاحب گوید چون امام حسن عسکری وفات کرد معتضد سه نفر
انعبادو فرستاد که بخانه آنجناب بروید هر کس را در آنجا دیدید بیاورید ایشان
رفتند بخانه آن حضرت یکی از آن سه نفر گفت داخل شدیم سرداب که میانه آن دریا
بود حصیری در آخر سرداب برآب یافتیم که شخصی بر آن نماز میکرد در دو رفیق من پا در آب
نهاد که بیش رود غرق شد او را باخر بعض یافتیم و او را بیرون آوردیم رفیق دیگر رفت
او هم بهمان طریق شد بعد از آن شخص نماز کرد از وی عذر خواستیم و التفات نفرمود پس
بسوی معتضد رجعت کردند و کیفیت را گفتند گفت اگر بروز داده شد اهلاک
میکنم از آن زمان سرداب تا شصت سال زمان غیبت صغری بود و بعد از آن غیبت کبری
است در آن زمان ظهور بصورت مرد چهل ساله ظهور می کند تا زمان رجعت حضرت

۷ ۲۳ در خروج دجال

نزدیکست که ما از خروج بپیچند و بعضی گفتند در چهل روز بگردیم سعد بن الحضرمی گفتا
او صحابی است طلبیدم و روایت دیگر پیش آمد و زانو بر زمین گذاشت و گفت این چند کس
بر در در دنیا ایشان فرود آورد و یاران سوا گشته یکساعت به منبر رسید پس نیم
داری که نصرانی بود بخدمت حضرت رسالت آمد و ایمان آورد و در جزیرها تا مدتی که سه سال
پیش از خروج آن ملعون خدای تعالی در سال اول امر میفرماید که آسمان ثلث باران نگاه دارد و
زمین را امر نماید که ثلث گیاه نرویاند و سال دیگر آسمان و زمین هر کدام دو ثلث برکت
و رحمت را قطع کند و سال سیم یک قطره باران نباید و یک برگ گیاه نرویاند و بعد از آن
دجال خروج نماید و ظاهر میشود که خروج آن ملعون پیش از ظهور آنحضرت باشد و
روایتی آنست که هفتاد روز بعد از ظهور حضرت خروج کند و وقتی که خروج کند اول بر سر
کوهی نشیند و باواز بلند ندا کند که آوازش به هزار فرسخ رسد و بار دیگر نعره زند که همه
بار و اشرار بشنوند و سه روز و نیم و روایت دیگر چهل روز بر سر آن کوه توقف کند
تا اسباب ضلالتش مهیا شود و شاید فایده و روزه نماز و همه کاره او باشند و بعد از آن
از کوه بزیر آید و بر آن حمار سوار شود و مرویست که حمار دجال بدنش کلاً سرخ است و
چهار دست و پایش تا زانو سیاه و از زانو تا سم سفید و در میان هر دو گوشش
چهل میل فاصله و در سایه گوش و چهل هزار کس راه روند و بلندیش از زمین هفت
فرسخ و عرض کاسش یک میل و در میان دو گوشش جمع کثیری بنشینند و بقول ابن
کاسش چهار فرسخ است و آن ملعون عصای از نقره بدست بگیرد که طولش یک
فرسخ باشد و بسیار از هر موی خوش آواز و نغمه سازی نا زنده که کمال خوشی می آید

دیل

و یک کوه بزرگ از طرف راستش با او همراه کند و در وی شور کند و در نظر با هزار نماید درخت
آراسته و نباتات بهشتی پر از انواع نعمتها و میوهها از هر جانب نهرها جاری که دوزخ
بینندگان از دیدن او پرواز کنند و این بهشت نام کند از جانب چپش کوه دیگر پر از آتش
و مار و عقرب و انواع حشرات الارض و اصناف عذاب باشد و آنرا دوزخ نام کند و باواز بلند
فریاد کند که منم خدای بزرگ شما منم پروردگار و بهشت منم هر کس طاعت من نکند بدوزخش
اندازم غرض در مدت چهل روز عالم را طی کند و جمع کثیری از حرامزادگان و یهودان رو
بگروند و همه جهانرا مسخر کند الا کعبه معظمه و مدینه مشرفه و بیت المقدس چون خواهد
داخل شود ملائکه بامر الهی با حربهای عذاب بر او حمله کنند چون نزدیک مکه معظمه
رسد حضرت عیسی از آسمان فرود آید نزدیک مناره بیضا در زمین مقدسه در بالای
کوهی که آنرا افیق می گویند دو جامه مصری پوشیده باشد و هر دو دست خود را بر بالهای
فرشته نهاده عرق از روی مبارکش ریزان شود و نفسش بهر کافری که رسد بمیرد پس
پیش حضرت صاحب الامر آید و آن وقت نماز باشد که روح الله بحضرت صاحب اقتدا کند
با آن سرور متوجه حرب دجال شود با حربه که از آسمان آورده حمله کند و او بگریزد حق
تعالی امر کند زمین را که او را بگیرد و نگذارد که او برود آنحضرت او را بکشد و در سپاه او هزار
دهم دیوانه و گوهی اصحاب آن ملعون باشند آواز بلند کنند که در اینجاست بیایید و
بکشید و روایتی دیگر آنست که حضرت مهدی دجال و اهل ضلالت را بجهنم فرستاده و روا
دیگر از آنحضرت منقولست که قامت دجال بیست گز است و آمده و او ذوقت و ریش
دو شاخ است و دهنش بدبو است و ناخنهای برگشته دارد و لشکرش هزار هزار کس

۳۷ خروج دجال

کرفته خود را باد میزد و لحظه بلحظه بزرگ می شد و با مردم از هر باب سخن میکفت حضرت
رسالت فرمود ای دجال شهادت ده که من رسول خدایم دجال کفت برسالت
از من اولی نیستی تو شهادت ده که من رسول خدایم و بروایت دیکر کفت من خدایم
رسول خدا فرمود تعالی الله یا ملعون یعنی هلاک شوی دور افتاده از رحمت
خدا مرتبه دیکر او را بشهادت دعوت فرمود جوابش همان بود کفت مرتبه سیم
کفت بکو اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله دجال همان بیهوده اول و دوم را
جواب کفت چون حضرت از اسلام او مایوس شد آنچه در خاطر کرفته بود به
استفسار نمود دجال باسنجال کفت الدخ و دخ یعنی دخان حضرت مقدس نبوی کفت
فانك الله پس عمر شمشیری بر سر دجال زد و اصلا در سر او کار نکرد و برکشت و بر
سر عمر آمد و چهار انکشت در سر او نشست و خون بر سر و روی عمر ریخت حضرت
فرمود ای عمر نتوانی برای قضای خدا چاره نیست سید از دست مبارک
بر جراحت او کذاشته بحق صحت کفت چنانچه کویا هرکز جراحت نبود سید از آنجا
بیرون آمد به بنی عثمان توجه معروف داشت و دجال بدفعال از عقب آن
معدن کمال ثقلین عدوان پوشیده و عصای طغیان برکرفته بجانب مدینه رفت
دید خلاف آن هیئت عجیب را دیدند کروه انبوه بر سر او جمع کردیدند دجال
بر سر کوهی دوید سنکی کران بر سر راه ایشان کذاشته و در میان آن کوه و محراب
عزیمت برتافته ترسان و کریزان بخدمت حضرت رسالت شتافته حقیقت را عرض نمود
حضرت برکشته بر سر آن کوه شد و دست بدعا برداشته کفت خدایا شر این ظالم بدفعال را

تا وقتی

تا وقتی که خود صید [illegible] از امت من دفع کن فی الحال مرغی [illegible] از آسمان فرود آمده دجال را بچنکال خود
کرفته بهوا برد و هر چند تضرع و زاری و ابتهال کرد حضرت متوجه نشد آخر دجال را بدریای
طبرستان رسانید و در جزیره انداخت و در آنجا محبوس ساخت و در کتاب صحاح المصابیح
از حضرت ابا [illegible] ذکر کرده که تمیم داری روزی در خدمت حضرت آمده میکفت که ما سی کس
بودیم در کشتی بتلاطم امواج شکسته تخته بان چسبیده بجزیره افتادیم و بروایتی دیکر بکوهی
کشتی ما یکماه در دریا سرکردان شد آخر بجزیره رسیدیم در آنجا خری دیدیم [illegible] بزرک
که اکر پیش سرش بودی دمش را ندیدی سرش مثل شتر و رویش مثل آدم و پشتش چون
پشت [illegible] و تمام بدنش کل کل [illegible] کفتم سبحان الله این چه حیوان است باین صورت ندیده ام
آن [illegible] بزبان آمد و کفت دجال که سوار منست از من بخبر است کفتم کجا است کفت در این
قصر رفتیم شخصی را دیدیم که بآن بزرگی کسی ندیده بودیم یک چشمش ممسوخ بود برجی که
ذره شکاف نداشت و چشم دیکرش چون ستاره میدرخشید و در میان دو چشمش [illegible]
بر آمده مثل [illegible] و بر پیشانیش نوشته بود که کافر [illegible] و دستهایش بر
کردن بغل بسته میان زمین و آسمان معلق ایستاده بود کفت تمیم داری تویی کفتیم بلی و
احوال چند پرسید [illegible] کفت محمد را دیدی کفتیم کدام محمد کفت نبی تهامی عربی که [illegible]
در مکه بود بمدینه هجرت نموده صاحب لوا و شفاعت و حوض کوثر است چون با و
رسی تصدیق با و بکن و با و ایمان بیاور و این نصیحت که ترا کردم هیچکس را نکردم و
بروایت مصابیح پرسید عرب با او حرب کردند کفتیم آری کفت بچه قرار کرفت کفتیم
بسیاری از ایشان اطاعت کردند کفت خیر ایشان در آنست بعد از آن کفت که

مجلس ۳۰ در خروج دجال

می بینی گفت می بینم حق و باطل و تخت بر روی آب پس آن حضرت فرمود بگو اشهد
ان لا اله الا الله و انی رسول الله آیا تو می گفت بلی اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول
الله و تو با این امر از من سزاوارتر نیستی و دو روز دیگر رهبان وقت آمده در بالای
درختی دیدیم که چیزی بخلق می زد گفت هر چند زبان او اندر حقت بر آید که محمد
آمده است پس ساکت شد و رسول الله شهادت گفت و رهبان جواب شنید روز
سیم که آمدیم رهبان گرسفندان بود و آوازی می کرد چون آوازان کلاغ و گفتگوی
کمانی گذشت رسول صلعم با او گفتا خشنا و بعد از آن فرمود ترا مهلت داده اند بلوز
خود نخواهی رسید و آنچه مقدر بشما داده بفضل خواهد آمد و در هر شب روز آن حضرت
با اصحاب خود گفت خدا این زنان دجال خود دور کند و اگر او نبود من خواهی دمید
درد و وفا آخر فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبر را بدنیا نفرستاده که قوم او را از دجال
نترسانیده باشند ولیکن او را در این امت ظاهر گردانید و او بیرون خواهد آمد بر خر
سوار که میان هر دو گوشش یک میل راه باشد و هیچ دو روز می کوچ از زنان و بهره
از آب همراه اسیر خواهد کرد و اکثر تابعان او زنان و اعراب باشند و در جمیع آفاق
خواهد گشت بغیر از مکه و مدینه که فرشته بحربه تیغ همه رسید و انا ربکم الاعلی
خواهد گفت هر گاه امر او بر کسی مشتبه شود باید که بداند خدا اعور نیست و بر خر
سوار نبود و این بابی بعیدا از نقل این حدیث گفت عجیبا از مخالفین و اهل
ضلالت که تصدیق این خبر می نمایند و این نشان صاحب الامر را غیبتش و دراز مدت غیبتش
می کنند و بطریق دیگر روایت کرده اند که روزی آن حضرت بدجال میرسید که در وقت تحقیق به نیز بود در

زمود

وجود و ولادت دجال از بین ده خواهد بود و نام پدرش صیاد است و نام مادرش کاهنه هر دو
یهودی بوده اند و هم دجال را قطامر گویند و در روایت دیگر یوسف دجال داود نام دارد
و مادرش میمونه و در روایت دیگر فاطمه و کنیت دجال ابو یوسف بوده و یهود او را بجبهه
سیدانند و چون ظهور می کند او را خدا میدانند و در روایت دیگر آن حضرت چون
مکان تولد او را بیان نمود این حکایت در دو شنبه بوده و چهارشنبه وقت غروب
آفتاب متولد شد چون بر زمین آمد فی الحال نشست و هر چند دید و خود را وصف
میکرد و هر چه کسی بخاطر می گرفت می گفت و ساعت بساعت بزرگ می شد و یک
چشمش مانند دانه انگور که بر سر آب آمده باشد بیرون آمده و یک چشمش ممسوخ بود
یعنی هموار و باطل و بار دیگر هموار بوده و دیش در انداخت و او را دجال نام نهاد
و دجال یعنی دروغگو و فریبنده است و در آن ایام عبد الله بن مسعود و محمد بن
مسلم با آن ده رسیدند آنچه شنیده بودند از سبب آن پرسیدند تحقیق
حکایت با ایشان گفتند بسوی خانه اش رفتند دیدند که بر پیشانیش بخط ضبع
بزدانی نوشته که الکافر بالله و در روایت دیگر اینکه دجال نوشته بود اند ابن جابر
بخدمت حضرت رسالت رفتند کیفیت آنچه دیده بودند بعرض رسانیدند روز
دیگر آن سرور با ابن مسعود و عمر بآن ده تشریف بردند و بدر خانه دجال رسیدند
مادر دجال گفت ابا زاید دو نبرد در وقت حضرت
با رفیقان تمهید نموده سوره الم تم دخان را بخاطر گرفته دجال را امتحان
کنند که چه می گوید چون داخل شدند دیدند که دجال مربع نشسته بود
از دست

مجلس ۲۳ در خروج دجال

السلام علی نفوس الشاکلات السلام علی الابدان السلیبة السلام علی
القرع الغریبة السلام علی الباکین عن الاوطان السلام علی المدفونین بلا
اکفان السلام علی ساکن التربة الزاکیة السلام علی صاحب القبة السامیة السلام
علی من طهره الجلیل السلام علی من افتخر به جبرئیل السلام علی من ناغاه فی المهد
میکائیل السلام علی المغسل بدم الجراح السلام علی المجرع بکاسات الرماح
السلام علی المقام المستباح السلام علی الشیب الخضیب السلام علی الخد الترب
السلام علی البدن السلیب السلام علی الثغر المقروع بالقضیب السلام
علی المنحور فی الوری السلام علی من تولی دفنه اهل القری

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله والحمد لله وصلی الله علی محمد وآله

در معانی الاخبار وارد شده است که امیر المؤمنین ع فرمود العجب کل العجب بین جمادی
والرجب ابن کوا سوال کرد با علی چیست معنی کلام شما العجب کل العجب بین جمادی
والرجب قال ویحک یا اعور هو جمع شتات ونشر اموات ونفثات وهنات
بعد هنات مهلکات مبیرات لست انا ولا انت هناک این عجب بجهت آنست
در آن سال که حضرت قایم ع ظهوری کند در دهم ماه جمادی الاولی آن سال دجال
رو دجال از اصفهان و عثمان بن عنبسه از دمشق که از اولاد ابی سفیان است خروج
کند و در آن سال چنان باران میآید در ماه جمادی الاول وجمادی الثانی تا اول ماه
رجب که هرگز مانند آن نشود و بیست و بیست چهل روز متوالی باران میآید که گوشتهای

اموات

اموات میرویند معرکه میشود در میان جمادی و رجب پس تا ملک دولت دجال اصفهانی
است هفت سال چنین فقط دولتش میماند سال حضرت یوسف ع عامه میگویند موجود
صاحب الزمان را و بعضی میگویند که نمیشود انقدر عمر کند شخص و حال آنکه قایلند
باینکه حضرت مسیح و ادریس و خضر والیاس زنده هستند وقایل بدجال هستند که
در آخر الزمان کشته شود ملعون اما قایل بدجال هستند که از اولاد آدمست و در زمان
رسول الله متولد شده و زنده است الحال اما پیغمبر نمیشود که زنده باشد دجال
بن صاید بن صید است و حمار او که مخلوق شده اند و زنده اند وخود او باخر بلک
دولت در جزیره از جزایر طبرستان میباشد که آن جزیره شصت فرسخ در شصت فرسخ
میباشد و هر روز نصف نصفا آن جزیره را علف میرویاند و آن خر میجورد و میگویند سیر
نشدم احوالات دجال خرانسال بدانکه دجال ساحری است کافر از فرزندان آدم است
نه از دیو و جن و در نیرنجات مهارتی در علم سحر و در زمان حضرت رسالت متولد
شده است از عبد الله بن عمر روایت کرده که روزی رسول الله چون از نماز صبح فارغ شد
برخواستند و رفت و اصحاب در ملازمتش بودند تا بدرخانه که آن را منزل شده ... کشیدند و رفته
مجمع تشریف بردند تا به درخانه رسید و در زد زنی بیرون آمد گفت چه میخواهی
یا ابا القاسم آن حضرت فرمود یا ام عبد الله رخصت میدهی که عبد الله را ببینم پس زن
گفت ... او را چه میبینی که او دیوانه است کثیف خبیث بر جامه خود شاش میکند و
حرفهای ناگفتنی میگوید رسول الله فرمود که چنین باش گفت پس در آمدیم چون
داخل شدیم دیدیم که سر قطیفه ... سرش مردی حضرت باو فرمود ...

مجلس ۴۳ در تولد امام عصر ع

یا عبدی برای نصرت دین من و اظهار امر من توئی بنده‌ی من که ترا خلق می
کنم و با تو ثواب میدهم و با تو مغفرت میکنم و با تو عذاب میفرمایم ای ملکهای من
او را با حضرت پدرش برگردانید و از جانب من باو بگویند که این مولود در حفظ
و امان و حمایت ماست تا وقتی که باو احقاق حق و ابطال باطل کنم آن وقت همه
دین برای خدا باشد پس بعد از آن حکیمه فرمود که این مولود را بنحوی که از مادرش افتاد
او را دیدم بر دو زانو و دو انگشت سبابه بسوی آسمان بالا کرده بعد از آن عطسه
کرد و گفت الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله عبدا ذاکرا غیر مستنکف
ولا مستکبر بعد از ادای این کلام فرمود که ظالمان گمان کرده بودند که حجت خدا
باطل شده اگر در سخن گفتن ما اذن داده شود هر آینه شکها زایل میشود [illegible]

بسم الله الحمد لله وصلی الله علی محمد و آله

در بعضی از اخبار وارد است که امیر المؤمنین ع فرمود العجب کل العجب بین الجمادی
والرجب ابن کوا سؤال کرد یا علی چیست معنی کلام شما العجب کل العجب بین الجمادی
والرجب قال ویحک یا اعور هو جمع شتات و نشر اموات و حصد نبات و هنات
بعد هنات مهلکات مبیرات لست انا ولا انت هناک این صریح است در حجت قائم ع
در آن سالی که حضرت قائم علیه السلام ظهور میکند در دهم ماه جمادی الاول آن سال در ملک
روم دجال از اصفهان و عثمان بن عنبسه از دمشق که از اولاد ابوسفیان است خروج می
کنند و در آن سال چنان باران می‌آید در ماه جمادی الاول و جمادی الثانی تا اول ماه
رجب که مثلها خراب میشود [illegible] باران میآید [illegible]

[illegible] امام عصر

امام عصر عج مشغول عبادت و دوام و بسیار اهتمام دارد یکی دعا کردن بر
شیعیان چنانچه سید بن طاوس میگوید که شنیدم از قائم عجل الله فرجه در سحر
من رأی بدم من وراء الحائط انا اسمعه ولا اراه و هو یقول اللهم ان شیعتنا
خلقوا من فاضل طینتنا و عجنوا بماء ولایتنا اللهم اغفر لهم من الذنوب ما فعلوه
اتکالا علی حبنا و ولائنا یوم القیامة امورهم ولا تؤاخذهم بما اقترفوا من السیئات
اکراما لنا ولا تقاصهم یوم القیامة مقابل اعدائنا وان خففت موازینهم
فثقلها بفاضل حسناتنا معنی طور که حضرت دعا میکند تو هم روی
خود را سفید کن در نزد او که بگریه بر جدش حسین مثل عمل دیگر آن نزد او
زیادت جدش ابی عبدالله میباشد در فقره زیارتش از ناحیه مقدسه
رسیده است که ای جدم گواه هر صبح و شام خون از چشم من میآید بعوض
اشک در مصیبت تو که مصیبات ابی عبدالله را میگوید السلام علی
المرمل بالدماء السلام علی المهتوک الخباء السلام علی ساکن کربلا السلام علی
قتیل الادعیاء السلام علی سید الشهداء السلام علی خامس اصحاب الکساء
السلام علی من بکت علیه ملائکة السماء السلام علی الائمة السادات
السلام علی النفوس المصطلمات السلام علی الارواح المختلسات السلام
علی الاجساد العاریات السلام علی الجسوم الشاحبات السلام علی الاعضاء
المقطعات السلام علی الدماء السائلات السلام علی النسوة البارزات
السلام علی من تنهشه الذئاب العادیات و تختلف الیه السباع الضاریات

مجلس ۴۳ در تولد امام عصر ع

طلوع کرده بود ناگهان چیزی آمد آن وقت امام حسن عسکری ع از صفه صدا کرد که صبح طالع شده
نادر با سرعت تمام کردم نرجس بیدار شد رفتم او را بخود چسبانیدم و بسم الله الرحمن الرحیم
باو خواندم و گفتم آیا در خود چیزی می‌یابی گفت بلی عمه آنچنان [illegible]
کرده بدین سرا پیدا نکرده بکر حرکت [illegible] امام حسن عسکری ع در حالتیکه
سفر بود که پسر مرا نزد من آر پرده را برداشتم ناگاه دیدم سید خود را که بزمین افتاده
سجده میکند و بر دست راست او نوشته است جاء الحق وزهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا او را بخود چسبانیدم و او را پاک و پاکیزه یافتم در میان جامه
گذاشتم و نزد امام حسن عسکری ع بردم پس حضرت او را در کف دست چپ خود نشاند
و کف دست راست بپشتش گذاشت و زبان خود را بدهان و بر دو دیده و دو دست و پا
و گوش و بندهایش کشید بعد از آن فرمود ای پسر من سخن بگو گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا امیر المؤمنین ولی الله و ائمه را یک یک
شمرد تا بخودش رسید و [illegible] فرج باقی [illegible] خود دعا کرد امام حسن
عسکری ع فرمود یا عمه ببر او را تا مادرش سلام کند بعد از آن نزد من آر پس او را
بعد از سلام کردن با مادرش بخدمت حضرت برگردانیدم بعد از آن گویا مابین من و او
پرده واقع شد و از من ناپدید گردید گفتم که مولای من فرمود که او را کسی برد که
از تو بحق او اولی است [illegible] روز هفتم ولادت آمدم و سلام کردم و نشستم
آن حضرت فرمود پسر مرا نزد من آر پس او را نزد آن حضرت بردم در حالیکه لباس
در وی در برش بود آن حضرت کرد با وی چنین که در دفعه اول کرده بود و زبان خود را

بدهانش

بدهانش [illegible] فرمود که ای پسر سخن بگو و گفت اشهد ان لا اله الا الله و مدح و ثنا بر پیغمبر ص
و امیر المؤمنین و سایر ائمه تا پدرش ادا نمود بعد از آن گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و
نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون
آن حضرت بخواند آن چیزهائی که خدا بر پیغمبران خود نازل نموده پس ابتدا کرده صحف
آدم را بلغت سریانی قرائت نمود و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح
و صحف ابراهیم و توراة موسی و زبور داود و انجیل عیسی ع و فرقان جدم محمد
مصطفی را خواند بعد از آن قصص انبیا و مرسلین را تا عهد خود حکایت نمود
بعد از چهل روز داخل خانه امام حسن عسکری ع گردیدم ناگاه صاحب الزمان ع دیدم
که راه میرود تا آن وقت صورتی [illegible] از صورت وی ندیده بودم و زبانی فصیح تر
از زبانش نشنیده بودم امام حسن عسکری ع فرمود که این مولود عزیز در نزد
خداست گفتم ای سید من نشو و نمای او در چهل روز زیاده از حد می‌بینم آن حضرت
فرمود یا عمه ما جماعت اوصیا در یک روز نشو [illegible] دیگران [illegible] کنیم و در یک جمعه
نشو یکسال [illegible] برخاستم و سر آن مولود را بوسیدم و بمنزل خود رفتم و روز دیگر بخانه
امام حسن عسکری ع برگشتم و او را ندیدم با آن حضرت عرض کردم که مولای من چه شد
فرمود یا عمه ودیعه گذاشتم او را نزد کسی که مادر حضرت موسی ع او را باو ودیعه
سپرده بعد از آن حضرت فرمود که [illegible] خدا [illegible] داود و [illegible] داد
او را [illegible] در پیش خدا ایستاده [illegible] فرمودند مرحبا بک

مجلس ۳ در تولد امام عصر ع

از امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام منقولست که فرمودند که ما اینکه خدا
اراده آفرینش امام دارد قطره از آب بهشت مطهر در آبی و از آن میوها در افتد
پس آن میوه را حجت زمان بخورد نطفه شود چون در رحم قرار گیرد بعد از چهل
روز صدا میشود چون چهار ماه گذشت از مدت حملش بر بازوی راستش نوشته
میشود و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم
پس زمانیکه متولد شد بار خدا قیام میکند در هر جائی که هست بخلایق و اعمال
ایشان نگاه میکند و عمودی از نور در برابر چشمش همیشه نصب میشود و امر الهی
در این عمودها او نازل میگردد در هر جا که رود عمودها پیش چشم او هستند
در بحار است که امام در شکم مادر نیست در پهلوی راستست از پهلو ملاصق چسبیده
ملوث است و از شکم هم بیرون نمی آید از ران راست بیرون می آید ناف بریده ختنه
کرده طیب طاهر متولد میشود چهار نفر بودند که آثار حمل ایشان معلوم نبوده
اول یوحانذ مادر موسی ع بوده دوم مریم مادر عیسی ع بوده سیم آمنه مادر پیغمبر
بوده چهارم نرجس خاتون مادر صاحب الزمان ع بوده در باب تولد امام عصر ع
اقوال مختلفست بعضی شب جمعه سیم شعبان نوشته اند بعضی هشتم شعبان
نوشته اند مشهور در میان شیعه شب جمعه نیمه شعبان در سال دویست و
پنجاه و پنج از هجرت بوده علی الاختلاف فی الزمانین کیفیت تولدش اینست که در جلد
سیزدهم بحار روایتست از حسین بن حمدان که گفته بعضی از مشایخ که با او موثق
دارم از حکیمه خبر داده او گفته که همه اوقات با امام حسن عسکری ع داخل میشدم و دعا

میکردم

میکردم که خدا او را پسری بدهد روزی داخل شدم مثل اوقات سابق دعا کردم آن
حضرت فرمود یا عمه آن چیزی که از خدا میخواهی در این شب روزی متولد خواهد شد
شب جمعه سیم شعبان سال دویست و پنجاه هفت بود آنحضرت فرمود افطار را
امشب نزد ما بکن گفتم ای سید من آن مولود از که متولد میشود فرمود از نرجس
گفتم در میان کنیزهای شما محبوبتر از نرجس نیست برخواستم به پیش نرجس رفتم
با عادت سابقه خدمت و اکرام من کرد و دامنم گرفت دستهای او را بوسیدم
و او را از خدمت کردن بمن منع کردم او مرا با سیادت خطاب نمود من هم مثل آن را با و
گفتم بمن گفت فدایت شوم من گفتم من و جمیع عالم فدای تو شویم سخن مرا منکر داشت
گفتم انکار مکن بزودی خدا بتو خواهد بخشید در این شب پسری که در دنیا و آخرت
بزرگست و او فرج مؤمنین است و از سخنان من شرم نمود من او را تامل کردم و اثر حمل
در وی ندیدم و با امام حسن عسکری ع گفتم و از اثر حمل نمی بینم آنحضرت تبسم نمود و
فرمود ما جماعت اوصیا در شکمها حمل نمیشویم و حمل ما در جنبها میشود از ارحام بیرون
نمیشویم بلکه از ران راست مادرها خارج میشویم زیرا که ما نور خداییم با حرکتها نرسد
عرض کردم ای سید من وقت ولادت امشب تعیین کردی در کدام وقت شب
تولد خواهد شد آنحضرت فرمود در طلوع فجر متولد میشود مولودیکه در نزد خدا عزیز
است حکیمه گوید که افطار کردم و در نزد نرجس خوابیدم و امام حسن عسکری ع در صحن خانه
در صفه خوابیده بود پس در وقت نماز شب برخواستم دیدم نرجس در خوابست و
اثر ولادت در او نیست نماز شب را ادا کردم و در اثنای نماز وتر بخاطرم گذشت که صبح

۳۵ در ترویج ام سلمه و نوحه سید الشهداء

عمر که بعد رحلت بلوغ رسیده بود وکیل کرده صیغه عقد مادر خود را به پیغمبر
در سال چهارم هجری او لعقد بستند به درهم بالجمله رسول خدا او را خانه زینب
که پیش وفات کرده بود به ام سلمه قرار داد فاطمه پیغمبر این بود که هر گاه زنی
گرفت اگر دختر بود هفت روز نزد او بود و اگر ثیبه بود سه روز نزد او و بعد از آن به نوبت
نزد او می ماند این ام سلمه بسیار با اهل بیت مهربان بود هشتاد و چهار سال عمر کرده
بعد از همه زنان پیغمبر وفات کرده در سال شصت و یک هجری وفات کرد
پیغمبر بسیار با او مهربان بود علما یاد سیصد و هفتاد حدیث از او نقل کرده اند
در صحاح مسلم و بخاری تا اینکه سید الشهداء مقتول شد فی المنتخب عن رجل
من بنی عوف قال لما ولد الحسین هبط ملک من ملائکة الفردوس الاعلی و نزل
الی البحر الاعظم و نادی فی اقطار السموات و الارض یا عباد الله البسوا ثواب
الاحزان و اظهروا التفجع و الاشجان فان فرخ محمد مذبوح مظلوم مقهور ثم جاء
ذلک الملک الی النبی و قال یا رسول الله سیقتل علی هذه الارض قوم من اهل بیتک
تقتلهم الفرقة الباغیة من امتک یقتلونه من ارض کربلا و هذه تربته ثم ناوله
قبضة من تراب ارض کربلا و قال یا محمد احفظ هذه التربة عندک حتی تراها
قد تغیرت و احمرت و صارت کالدم فاعلم ان ولدک الحسین قد قتل ثم ان ذلک
الملک حمل من تربة الحسین علی بعض اجنحته و صعد الی السماء فلم یبق فی السماء
ملک الا و تشمم تربة الحسین و تبرک بها قال و لما اخذ النبی تربة الحسین جعل
یشمها و یبکی و هو یقول قتل الله قوما قتلوک و اهلک فی ارضهم ثم دفع تلک القبضة

من تربة الحسین الی زوجته ام سلمه این تربت را نگاه داشت در شیشه کرد تا زمانیکه سید
الشهداء از مدینه بیرون رود چون بعلم امامت میدانست که شهید
میشود طلب بهای ایشان بغارت برده میشود لهذا ودایع امامت که از پیغمبران
بآن حضرت ارث رسیده بود همه را بام سلمه زوجه پیغمبر سپرده و فرموده که چون
من شهید شوم و اهل بیتم مراجعت بمدینه میکنند بفرزندم امام زین العابدین
بده که او وصی منست اما در صواعق ابن حجر منقولست که بعد از ظهر روز
عاشورا ام سلمه در منزل خود نشسته بود با حزن و اندوه دید ام البنین و ام
لقمان آمدند و گفتند ای ام المؤمنین امروز امر عجیبی دیده ام در خانه بودم
در امر حسین تامل میکردیم که ناگاه وحشت عظیمی بما رسید که مثل او ندیده
ام سلمه فرمود منهم چنین بودم فقمنا مسرعات الی زیارة فاطمة فاذا بها کانها
دهشت داهیة جلیلة تفرج عنها بلحنا و سمتا فلما شاهدنا قبرها فاعلنا
اصواتنا بالبکاء و دخل علینا النساء الهاشمیات و الابصار یبکین فاذا
الدنیا قد اظلمت و علت الاصوات بین الارض و السماء و سمعنا المنادی ینادی
یا ابا الزهراء صبر لک فی عزاء حبیبک و مهجة قلبک الحسین فانه اذ السوء قد قتلوه
و صار القتیل سلیب بلا غسل و لا کفن علی الرمضاء طریح و من حیث القفی و علت
الضجة و الصراخ منا و لولاه و اقتلاه و اسلباه و اطریحاه و احسیناه فطال
علینا الحزن الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ۲۳ در تزویج ام سلمه و تولد سید الشهداء ع

دو ملعون کردند آنچه کردند حتی آن دو زن پیغمبر را شوهر دادند اما ... سید
کاینات خدیجه و سوده بنت زمعه و صفیه بنت ابی امیه که معروفست بام سلمه و عایشه
و حفصه و زینب بنت ابی سفیان و میمونه بنت الحارث و زینب بنت عمیس و جویریه
و صفیه دختر حیی بن اخطب و خوله بنت حکیم السلمی که خدا درباره اش فرموده و امراة
مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی دو زن دیگر هم پیغمبر داشت که اسیر بودند
یکی ماریه قبطیه و یکی ریحانه خندقیه و میان زنان پیغمبر دو زن بسیار خوب
بودند یکی خدیجه کبری و یکی ام سلمه از کتاب عوالم منقول است که بعد از
ظهر روز عاشورا ام سلمه در منزل خود خفته بود با حزن و اندوه و هم ام البنین
و ام لقمان آمدند گفتند ای ام المؤمنین امروز امر عجیبی دیدیم در خانه بودیم و ذکر
حسین مینمودیم که ناگاه وحشت عظیمی بما رسید که مثل او ندیدیم ای ام سلمه
و ... بیوم ... اسرعنا الی زیارة فاطمة [illegible] فلما وصلنا
[illegible] ... اصواتنا بالبکاء [illegible]
علینا النساء الهاشمیات والانصاریات [illegible] الدنیا [illegible] صوت
بین الارض والسماء وسمعنا المنادی ینادی [illegible] فی عزاء حبیبك
محمد فلبث الحسین [illegible] قد قتلوه وبعد القتل [illegible] بلا غسل ولا کفن
علی الرمضاء طریحا [illegible] والفضل [illegible] واقلاه واسلباه
[illegible] و حسیناه فقال علینا [illegible] سید الشهداء [illegible]
روز حین [illegible] امام [illegible] که شهید شوند و لباسهای ایشان بغارت ببرند

بشوند ... امامت که از پیغمبر ... بآن حضرت رسیده بود همگی با ام سلمه
... پیغمبر بسپرد ... که چون من شهید شوم و اهل بیتم رجعت بمدینه کنند
بفرزندم امام زین العابدین بدهد که او وصی من است ام سلمه نام او هند بنت ابی
امیه است مادرش عاتکه دختر عبد المطلب است دختر عمه پیغمبر است شوهرش
ابو سلمه بود شوهرش هم پسر عمه پیغمبر بود ام سلمه چهار فرزند داشت از ابو
سلمه زینب و سلمه و عمر و دره ام سلمه با شوهرش هجرت کرد بحبشه رفت بعد از
هجرت از حبشه بمکه هجرت کرد و بمدینه آمد ابو سلمه در جنگ احد زخم یافت چون
قدری مداوا کردند بهبودی یافت بسریه مامور شد مراجعت از سریه جراحتش
باز گشت وفات کرد ام سلمه با ابو سلمه روزی گفت که زنان بعد از مردان
شوهر کنند و مردان بعد از زنان زن میگیرند بیا ما و تو عهد کنیم هر یک از ما مردیم
نه من شوهر کنم و نه تو زن بگیری ابو سلمه گفت زینهار تو بعد از من خود را زحمت
میفکن و شوهر کن و دست بدعا برداشت که خدایا بعد از من ام سلمه را شوهری روزی
کن که بهتر از من باشد ابو سلمه وفات کرد پیغمبر بخانه ام سلمه آمد که او را تعزیت دهد
فرمود خدایا اندوه او را تسکین ده و عوض بهتر باو بده چون عده او منقضی شد
مردان بزرگ خواستگار او شدند اجابت نفرمود بعد پیغمبر خواستگاری او کرد
عرض کرد مرحبا برسول الله لکن من عمری سال خورده هستم و دو فرزندان یتیم دارم
سال من از تو افزون است زنها عیب ... که با زن دیگر خود نشینند و یتیمان تو
خدا و رسول کفیلند اما اولیاء تو راضی هستند که من شوهر کنم ام سلمه خود ...

مجلس سی و پنجم در تزویج ام سلمه و تولد سید الشهدا

جبرئیل فخر بر کردی و کفت در میان ملائکه الفخر لی الفخر لی من خادم حسینم میکائیل فخر بر کردی ذکر خواب کفتم برای حسین چنانچه امام معصوم علیه السلام بر میفرمود که فخر بر جبرئیل کرد نافغاه و فی المهد میکائیل الملیک فخر بر کرد نا حسینم فطرس فخر بر کرد من آزاد کرده حسینم صلصائیل فخر بر کرد دردائیل فخر بر کرد زمین کربلا فخر بر کرد دعا الجاح فخر بر کرد کربله فخر بر کنند لشکر کوفه و شام فخر بر کردند سر سنان فخر بر کردند که و افا نیل حسینم سر معویه فخر بر کرد چه وقت آن وقتیکه سر حسین را در میان طشت طلا نهاده بود و و نیر بر سبک کرده و کفت جه اتحکیه بالا تر بود ماوری فاطمه مادرم بالاتر بود ولیکن پدر کان ذیست ز بالاتر و خودم از تو بالاتر هستم چه بدکو بد تو مال شد و خود بر خوفال شدم کاش بیان کلمات التفای کرد و کفت چوب بسلم جاضر کردند بر لب و دندان او بی عبد الله میزد و میکفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل فاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل الاالعنة الله علی القوم الظالمین

لسم الله الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله

... من دنیا کم ثلثة الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلوة این سه چیز را پیغمبر اختیار کرد طیب نوعی میباشد بوعی خوشبو میکند پیغمبر مردم دوست داوند او را و رکعتی که با بوی خوش کذارده شود مقابل هفتاد رکعت صلوة دو معنی دارد ظاهرش ارکان مخصوصه باطنش نور چشم پیغمبر علی بود چنانچه امیر المؤمنین ع فرمود ملائکه هی الصلوة من ولات فقد اقاموا الصلوة پیغمبر زنان را دوست داشت بجهة انکه محبت آن روح پاک میل بر کثرت خود میکرد بسیار بود از کثرت محبت خدا و حشت از این عالم برطرف کند چون زنان دنیوی بیانشان غالبست بطبعی آرام میکرفت چنانچه میکوید آن عارف شعر کاس بده آسا بیا و جون هلال ثم ارحنی ثم ارحنی یا بلال تا ان شراب آورد که فن آورد مصلح هات خمر العشق لاخمر الفقاع کلمینی یا حمیرا کلمینی و اشغلینی یا حمیرا و اشغلینی در کتاب صافی مسطور است که جناب پیغمبر پانزده زن جمع داشت سیزده نفر بدخول آن ورد و نفر غیر مدخولات یکی اسماء نام از بنی عامر ... و دیگری از کنده بنت ابی الجون این دو نفر را طلاق فرمود سبب طلاق اینست که عایشه و حفصه بر اسما که بنات جمیله بود حسد بردند با او کفتند که پیغمبر بر تحریص بنیت خلوت نادان چون پیغمبر بملاقات با او کرد دست خود را کشید کفت اعوذ بالله پیغمبر طلاقش داد و دختر ابی الجون در وفات ابراهیم کفت اکر محمد پیغمبر میبود پسرش نمیمرد او را هم بابن سبب حضرت طلاق داد و بعد از انتقال رسول دو ... الحلال هر دو زنان نزد ابا بکر و عمر آمدند اینان را شوهر دادند یکی بمرض جذام و دیگری بجنون مبتلا شد حضرت صادق ع فرمود آن

مجلس سی و چهارم مفاخرت عالم و ... سید الشهداء

ملتقى الحسد يوم السقيفة في قلوب المنافقين انا صاحب الهودج يوم الخريبة والبعير انا
الواقف في معسكرة صفين انا الشامت يوم كربلا بالمؤمنين انا امام المنافقين انا
مضلّ الاولين انا مضلّ الآخرين انا شيخ الناكثين انا ركن القاسطين انا ظل المارقين
انا ابو مرة مخلوق من نار لا من طين انا الذي غضب الله عليه رب العالمين فقال
الصوفي بحق الله عليك الا دللتني على عمل اتقرب به الى الله واستعين به على نوائب دهري
فقال اقنع من دنياك بالعفاف والكفاف واستعن على الآخرة بحب علي بن ابيطالب
وبغض اعدائه فاني عبدت الله في سبع سمواته وعصيته في سبع ارضيه فلا وجدت
ملكا مقربا ولا نبيا مرسلا الا وهو يتقرب بحبه قال ثم غاب عن بصري فاتيت ابا جعفر
فاخبرته بخبره فقال آمن الملعون بلسانه وكفر بقلبه بيان الخريبة موضع بالبصرة
سمي البصرة الصغرى در عالم مفاخرها بسيار واقع شده [illegible] فخر [illegible]
كربلا فخر بر [illegible] فخر بر كرد [illegible] فخر بر كنند [illegible]
فخر بر كردند شهرستان فخر بر كردند كه ما قاتل حسينيم [illegible] فخر بر كرد [illegible]
آن وقتيكه سر حسين را در ميان طشت طلا نهاده بود [illegible] كرد و گفت
[illegible] بالاتر بود [illegible] بالاتر بود ليكن پدرم [illegible] بالاتر [illegible]
[illegible] بالاتر [illegible] غالب شد [illegible]
كاش [illegible] كلمات [illegible] كرد گفت چوب [illegible] چوب حاضر كرد
[illegible] دندان [illegible] گفت [illegible]
من وقع الاسل فاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تشل الا لعنة الله على
القوم الظالمين

در عالم مفاخرهای بسیار واقع شد چنانچه در تفسیر امام در ذیل آیه شریفه الذی جعل لکم الارض فراشا روایت کرده
لما خلق الله الارض دحاها من تحت الكعبة ثم بسطها على الماء فاحاطت بكل شيء ففخرت الارض فقالت
احطت بكل شيء فلم يغلبني شيء يعني زمين را [illegible] از زير كعبه [illegible] فخر بر كرد زمين كه منم [illegible]
بر همه چيز [illegible] غالب شود [illegible] خلاق عالم ماهی که زمین را حرکت بدهد ماهی زمین را
حرکت بداد مانند کشتی که بر روی آب [illegible] باشد پس ماهی فخر بر کرد و گفت مانند منی که
غالب شدم بر زمین خلاق عالم کوه را خلق کرد که ساکن کند زمین و ماهی که دیگر حرکت
نکند کوه فخر بر کرد و گفت مانند منی که غالب شدم بر زمین و ماهی خلاق عالم آهن را خلق
کرد آهن فخر بر کرد و گفت مانند منی که غالب شدم بر سنگ که او غالب بود بر ماهی خلاق عالم
آتش را خلق کرد که نرم کند آهن را آتش فخر بر کرد و گفت مانند منی که غالب شدم بر آهن
و اجزای او را متلاشی میکنم خلاق عالم آب را خلق کرد که خاموش کند آتش را آب فخر بر
کرد و گفت مانند منی که غالب شدم بر آتش خلاق عالم باد را خلق کرد باد فخر بر کرد
که گفت مانند منی که غالب شدم بر آب که غالب شده بود بر آتش خلاق عالم انسان را خلق
کرد باد را در مجاری انسان قرار داد انسان فخر بر کرد و گفت مانند منی که غالب شدم بر باد
خلاق عالم ملک الموت را خلق کرد ملک الموت فخر بر کرد و گفت مانند منی که بر انسان غالب شدم
خلاق عالم [illegible] انا القهار الوهاب اغلبك واغلب كل شيء [illegible] فخر بر کرد [illegible]
فخر امیر المؤمنین [illegible] بود که گفت مانند منی که [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] ولنا آدم بين الماء والطين [illegible] فاطمه با امیر المؤمنین فخر بر کرد امام حسن فخر
کرد که گفت مانند منی که [illegible] سید الشهداء فخر بر کرد با امیر المؤمنین

مجلس ۳۲ در رثی لسید الشهداء ع

فاهتز من البکاء ثم اخبر جبرئیل بقصة الملك فقال جبرئیل ابن عباس فاخذ النبی ص
الحسین ع وهو ملفوف فی خرق من صوف فاشار به الی السماء اللهم بحق هذا المولود
بحق علیه وعلی جده محمد ص وابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب ان کان للحسین
قدر عندك فارض عن دردائیل ورد علیه اجنحته ومقامه من صفوف الملائکة فاستجاب له
وغفر للملك والملك لا یعرف فی الجنة الا بان یقال له هذا مولی الحسین ع در شب
ولادت سید الشهداء ع ملك دیگر آزاد شد چنانچه در کتاب مفتاح الذهرة الریاض
عن النبی ص حدیث جائت الملائکة تهنئنی بمولد الحسین ع ومعهم ملك مکسور الجناحین
والرجلین والیدین فقلت من انت ایها الملك وما قصتك فقال یا رسول الله
انی کنت من الملائکة المقربین وجدت یوما باب السماء مفتوحة فنظرت الی الدنیا
فرایت فی الارض آدمیا قد سقطت یداه ورجلاه فقلت ما اعرضنا بالموت لا عمل له
فی العقوبة علی هذه الحالة فلم ابرح من مکانی حتی صیرنی الله هکذا واوقعنی علی الارض
وانا فی بعض الجزایر سبعمائة سنة فلما نزلت الملائکة کانوا یعودونی فاتوا بی الیك لتشفع لی
الی الله فی الحسین ع فنزل جبرئیل فقال یا محمد اجابك الله ما سئلت فی
امر الملك فاطلق قماط الحسین ع فاخرج یده الیمنی فمسح منه وفعل ذلك فبری من
ساعته فلما استوت خلقته جعل یبکی فقلت ایها الملك ما هو حملك علی هذا البکاء قال اما اکبر علی
نفسی ولکنی ابکی لقتل من کان مبلا ده بشری لاهل السماء والارض فقلت من یقتله
فقال هذا جبرئیل وهو اولی بان یخبرك من یقتله فقلت یا جبرئیل احق ما یقول قال
نعم یا محمد ص قلت کیف یعرف ذلك قال یا محمد ان الله خلقه قبل مولد الحسین ع

بالف

بالف سنة وقدر بان یکون محافظا لقبره بعد قتله ثم عرج به الی السماء ای شیعیان شما
ملاحظه کنید که بعضی از اول تولد تا آخر عمر چقدر بوده در روز تولدش چه ملائکه
مقرب شدند از برکت تولد حسین ع چنین تولدی برای هیچ پیغمبری نشد چنین
مصیبتی برای هیچکس از اول دنیا تا آخر دنیا نشد که بدنش پاره پاره نمایند و سرش
جدا کنند و عیالش اسیر کنند شهر بشهر ببرند بیاد بیاورید نعمت سرش را در مجلس
شراب حاضر کنند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله والحمد لله

اول کسیکه فخر کرد در عالم شیطان بود گفت خلقتنی من نار وخلقته من طین حضرت
آدم فخر کرد در بهشت دیدن صورتش بر بالهای بهشت افتاد گفت
مانند ما عاقبت صورت فاطمه را دید پشیمان شد شیطان دوم مرتبه فخر کرد دیگر
در بلد وخلقت آدم بکرات دیگر رسیدن خضرت امام محمد باقر ع چنانچه در مناقب ابن
شهر آشوب در جلد پانزدهم بحار است المناقب فی حدیث طویل عن علی بن محمد الصوفی انه
لقی ابلیس وسئله فقال له من انت فقال انا من ولد آدم ع فقال لا اله الا الله انت من قوم
یزعمون انهم یحبون الله ویعصونه ویبغضون ابلیس ویطیعونه فقال من انت
فقال انا صاحب المیسم والطبل العظیم والاسم الکبیر انا قاتل هابیل انا الراکب مع نوح
فی الفلك انا عاقر ناقة صالح انا صاحب نار ابراهیم انا مدبر قتل یحیی انا ممکن قوم فرعون
من النیل انا مخیل السحر وقائده الی موسی انا صانع العجل لبنی اسرائیل انا صاحب منشار
زکریا انا السائر مع ابرهة الی الکعبة بالفیل انا المجمع لقتال محمد ص یوم احد وحنین انا

اینست که صاحب مفتاح نقل کرده از کتاب مجتبا نعمت مفضل از حضرت صادق ع قال کان
ملك من الملائكة يقال له صلصائيل بعثه الله في بعث فابطا فسلبه ريشه ودق
جناحه واسكنه جزيرة من جزاير البحر الى مولد الحسين ع فنزلت الملائكة فتهنيه
امير المؤمنين ع وفاطمة فنزلوا فوجا فوجا من العرش من سماء الى سماء فمروا بصلصائيل
وهو ملقى بالجزيرة فلما نظروا اليه وقفوا فقال لهم يا ملائكة الله الى اين تريدون
وفيم هبطتم فقالوا له يا صلصائيل قد ولد في هذه الليلة اكرم مولود ولد في
الدنيا بعد جده وابيه وامه فاطمة واخيه الحسن ع هو الحسين ع وقد استاذنا الله في
تهنئة حبيبه محمد لولده فاذن لنا فقال صلصائيل يا ملائكة الله اسئلكم بالله
ربنا وبحبيبه محمد وبهذا المولود ان تحملوني معكم الى حبيب الله وتسئلوه ان يسئل الله
بحق هذا المولود ان يغفر لي خطيئتي ويجبر كسر جناحي ويردني الى مقامي مع الملائكة فحملوه وجاؤا
به الى رسول الله فهنؤه بابنه الحسين وقصوا عليه قصة الملك فقال لهم رسول
الله ع فدخل رسول الله على فاطمة فقال لها ناوليني ابني الحسين ع فاخرجته
اليه مقموطا فاتى به الى الملائكة فتوجه به الى القبلة نحو السماء فقال
اللهم اني اسئلك بحق ابني الحسين ع ان تغفر لصلصائيل خطيئته وتجبر كسر جناحه
وترده الى مقامه مع ملائكة المقربين اما كيفيت دردائيل اینست صاحب مفتاح
نقل کرده است از کامل الدین عن ابن عباس عن رسول الله ع ان لله ملك يقال
دردائيل كان له ستة عشر الف جناح ما بين الجناح الى الجناح هواء كما بين السماء
والارض فجعل يوما يقول في نفسه افوق ربنا جل جلاله شيء فعلم الله ما قال فزاده

اجنحة

اجنحة مثلها فصار له اثنين وثلثين الف جناح ثم اوحى الله عز وجل ان طر فطار خمسمائة عام فلم ينل
راس قائمة من قوائم العرش فلما علم الله اتعابه اوحى اليه ايها الملك عد الى مكانك فانا عظيم
فوق كل عظيم وليس فوقي شيء ولا اوصف بمكان فسلبه الله اجنحته ومقامه من صفوف
الملائكة فلما ولد الحسين ع وكان مولده عشية الخميس ليلة الجمعة اوحى الله الى مالك خازن
النار ان اخمد النيران على اهلها لكرامة مولود ولد لمحمد في دار الدنيا واوحى الله الى رضوان
خازن الجنان ان زخرفها لكرامة مولود ولد لمحمد في دار الدنيا واوحى الله الى جبرئيل ان
اهبط الى محمد في الف قبيل من الملائكة وكل قبيل الف الف ملك على خيول بلق مسرجة
ملجمة عليها قباب الدر والياقوت ومعهم الملائكة يقال لهم الروحانيين بايديهم اطباق
من نور ان هنؤا محمدا بمولوده واخبره يا جبرئيل اني قد سميته الحسين ع وعزه وقل له محمد
يقتله شرار امتك فويل للقاتل وويل للسائق وويل القاتل فان قاتل الحسين ع انا
منه بريء وهو مني بريء فبينما جبرئيل هبط من السماء الى الارض فمر بدردائيل فقال
يا جبرئيل ما هذه الليلة في السماء هل قامت القيامة على اهل الدنيا قال لا ولكن ولد
لمحمد ع مولود في الدنيا وقد بعثني الله عز وجل لاهنئه بمولوده فقال الملك له يا جبرئيل
والذي خلقك وخلقني ان هبطت الى محمد ع فاقراه مني السلام وقل له بحق المولود
عليك الا ما سئلت الله ربك ان يرضى عني ويرد علي اجنحتي ومقامي فقام جبرئيل
على النبي ع وهناه كما امره الله عز وجل وعزاه فقال له النبي ع اتقتله امتي قال نعم قال النبي ع
ما هؤلاء امتي انا بريء منهم والله بريء منهم فدخل النبي ع على فاطمة فهناها وعزاها فبكت فاطمة
فقالت يا ليتني لم الده قال النبي ع لا تقتل حتى يكون من صلبه الائمة الاثني عشر فسكنت

مجلس سی و سیم در تولد سید الشهداء

بالتسبيح والتقديس ثم صوتا كذا في مقابلة ملائكة الذين يحوسون حول العرش كالقطرة
في البحر لا يعرف احد منهم ثم صوتا مع ملائكة اللوح الذين هم اتباع اسرافيل وملائكة
الذين هم جنود جبرائيل قليل قال الراوي رايت في كتاب الله كيرانه عن
بالنبي ليلة السماء راى الملائكة في مواضع بمنزلة شوق يمشي بعضهم بحذاء بعض
فقال رسول الله الى اين تذهبون قال جبرئيل لا ادري الا اني اراهم منذ خلقت
ولا ارى واحدا منهم قد رايته قبل ذلك ثم قال جبرئيل لواحد منهم منذ كم خلقت قال
لا ادري غير ان الله يخلق كوكبا في كل اربعمائة الف سنة فخلق مثل ذلك الكوكب
منذ خلقت اربعمائة الف كوكب در هر آسمان یکنوع ملک هست چنانچه در حدیث
ان لله ملائكة ما بين شحمة اذنه الى عنقه مسيرة خمسمائة عام خفقان الطير اهل آسمان
هفتم از همه بیشتر خوف دارند از اهل آسمان ششم و اهل آسمان ششم خوف
ایشان بیشتر است از اهل آسمان پنجم و کذلک تا آسمان اول سید ملائکه کسانی
هستند که سبقت گرفتند در قبول ولایت امیر المؤمنین ع و آنها یکه سبقت گرفتند
گرفتند مأمور بسجده آدم شدند چنانچه از امام سؤال نمودند عالین کیانند
که خدا میفرماید بشیطان استکبرت ام کنت من العالین تکبر کردی بآدم یا از بلند
یا از عالین بودی چنانچه حضرت صادق ع فرمود در باب ملائکه عالین انهم قوم من
شيعتنا خلقهم الله خلق العرش فلما سئل موسى ما سئل امر الله رجلا منهم يتجلى بقدر سم
الابرة فتجلى بهم بقدر سم الابرة فدك الجبل وخر موسى صعقا هر ملکی که سبقت گرفت
در امر ولایت امیر المؤمنین ع مقرب شد و هر ملکی تامل کرد بورطه افتاد چنانچه فطرس

في البصائر

در بصایر

در بصایر نقل کرده است عن الصادق ع ان الله عرض ولاية علي بن ابيطالب فقبلها الملائكة
وابا ها ملك يقال له فطرس فكسر الله جناحه فلما ولد الحسين ع بعث الله جبرئيل في
سبعين الف ملك الى محمد يهنيهم بولادته فمر بفطرس فقال له فطرس يا جبرئيل الى
اين تذهب فقال بعثني الله الى محمد اهنئهم بمولود ولد في هذه الليلة فقال له فطرس
احملني معك وسل محمدا يدعو لي فقال له جبرئيل اركب جناحي فركب جناحه فاتى
محمدا ودخل عليه وهناه فقال يا رسول الله ان فطرس بيني وبينه اخوة وسألني ان
اسألك ان تدعو الله ان يرد عليه جناحه فقال رسول الله لفطرس افتفعل قال نعم قد
تعرض عليه ولاية امير المؤمنين فقبلها فقال رسول الله شانك بالمهد فتمسح به
وتمرغ فيه فمضى فطرس الى مهد الحسين ع ورسول الله يدعو له قال رسول الله
فنظرت الى ريشه وانه ليطلع ويجري منه الدم ويطول حتى لحق بجناحه الآخر وعرج
مع جبرئيل الى السماء وصار الى موضعه در باب ولادت سید الشهداء ع شیخ طوسی
در دوازدهم ماه رجب نقل کرده است سید بن طاوس در پنجم شعبان سال
چهارم از هجرت گفته است جمعی سیم شعبان گفته اند در مصباح شیخ بقیل داده
است وقیل فی اواخر شهر ربیع الاول قول نادره دیگر هم هست شاذ و نادر است
در روز پنجشنبه پنجم شعبان که تولد حضرت سید الشهداء ع واقع شد محشری در آسمان
و زمین واقع شد که در مولود هیچ نبی و ولی چنین نشد چه ملائکه متخلص
شدند مفاخرها در عالم واقع شد چنانچه صلصائیل دردائیل جبرائیل
میکائیل فطرس لعیا فخر بر کردند جناح شدید بسبب این مولود کیفیت صلصائیل

٣٣٢ در تولد امیر المومنین ع

از تنگی مردم کسی جوابش نداد فلم یجبه احد الا بالسیوف و ضرب الحتوف
الحاصل دو فرزند در شکم مادر مونس مادر بودند با مادر تکلم میکردند یکی امیر
المومنین ع بود یکی نبی عبد الله بود وقتیکه امیر المومنین ع در شکم مادر بود خبر
می آمد می نشست در بغل فاطمه با امیر المومنین صحبت میداشت ابو طالب می
گفت یا محمد با که تکلم میکنی پیغمبر میفرمود با برادرم علی تکلم میکنم وقتیکه فاطمه غمگین بود سید
الشهداء ع در دو روز بود مادر را تسلی میداد میگفت ای مادر صبر کن در مصیبات دنیا
دو نفر از زنان پیغمبر شیر خورده اند یکی امیر المومنین ع بود چنانچه پیغمبر فرموده بود فاطمه
انا او و دیگری دیگر نبی عبد الله بود چنانچه در بحار است ثم یوضع الحسین ع من فاطمه
و لا من انثی کان یؤتی به النبی ع فیضع ابهامه فی فیه بر و ایتی زبان در دهانش میگذاشت
خون ابی عبد الله ع گوشت پیغمبر گوشتش از گوشت پیغمبر بود آن خون را
که از مشک خوشبوتر بود بر عرش کربلا بریزند مخصوص خون شیر خواره بود
در سیصد و سال بودند الحاصل رجعنا الی روایة الشیخ فی الامالی فقال ابو
طالب عند ذلک سیکون لهذه ذلک شان فلما کان من غد دخل رسول الله علی
فاطمة فلما بصر علی برسول الله سلم علیه و ضحک فی وجهه و اشار ان حدث و اسقنی
ما سقیتنی بالامس فاخذ رسول الله فقالت فاطمة عرفه و رب الکعبة فبکلام فاته
من ذلک عرفه عن ان امیر المومنین عرف رسول الله فلما کان یوم الثلثا و کان العاشر
من ذی الحجة اذن ابو طالب ع فی الناس اذنا جامعا و قال هلموا الی ولیمة ابنی علی و
نحر ثلثمائة من الابل والف راس من البقر و الغنم و اتخذوا ولیمة عظیمة و قال ایها الناس

الا من اراد من طعام ولدی علی فهلموا و طوفوا بالبیت سبعا سبعا و ادخلوا و سلموا
علی ولدی علی ع فان الله شرفه و لفضل ابو طالب شرف یوم النحر بدر که بد نیا آمد
قربانی از برایش کردند اما بر شرح حسین ع که از دنیا رفت هفتاد و دو قربان کرد
اما سر اینکه در این حین در ذی الحجه واقع است مشهور است که در میان مورخین و
محدثین که تولد امیر المومنین ع در رجب واقع شد و در رجب یوم ترویه و یوم عرفه
و یوم نحر نیست شاید این باشد که در زمان جاهلیت حج در اشهر حرم بود و آن چهار
ماه است رجب ذی القعده و ذی الحجه و محرم در این چهار ماه مردم قتال نمیکردند حج
میکردند در آن وقت در ماه رجب یوم ترویه و یوم عرفه و یوم اضحی قرار داشت که
این حکم در آن ماه رجب نسخ شد و در دهه ذی الحجه مقرر شد یعنی آن عرفه و قربانی
در دهه ذی الحجه مقرر شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون

بسم الله والحمد لله

فی المجمع نقلا عن جواهر القرآن فقد روی ان بنی آدم عشر الجن و الجن و بنی آدم عشر حیوانات
البحور و کلهم عشر ملائکة الارض الموکلین بها و کل هؤلاء عشر ملائکة السماء الدنیا و
کل هؤلاء عشر ملائکة السماء الثانیة و علی هذا الترتیب ثم الکل فی مقابلة ملائکة الکرسی
قلیل ثم کل هؤلاء عشر ملائکة سرادق من سرادق العرش التی عددها ستمائة الف سرادق
و عرضه و سمکه اذا قوبل بالسماوات و الارضین و ما فیهما و ما بینهما فانه یکون شیئا
یسیرا و قدرا صغیرا و ما من موضع قدم الا و فیه ملک راکع او ساجد او قائم لهم زجل

قدرته وقدرتی وجلالی اشتققته اسمه من اسمی فانه بیته باذنی وهو اول من یؤذن فوق
بیتی ومکسر الاصنام ویعظمنی ویمجدنی ویهللنی وهو الامام بعد حبیبی محمد
فطوبی لمن احبه ونصره والویل لمن عصاه وجحد حقه فلما رآه ابو طالب سر وقال علیه
السلام علیک یا ابنی ورحمة الله وبرکاته لیکن بروایت فتوحات القدس چون
مادر امیر را درد طلق گرفت بسوی کعبه روان شد برای درد خود دوا طلبید
بگوش هوش او ندا رسید نشان آشنا داری چرا بیگانه می گردی چون داخل
شد پرده دید در زیر پرده نشست علی خدا از عالم غیب بعالم شهود خرامید در
حال مرغ سفیدی از سقف خانه پیدا شد بمنقار خود اسم علی مرقوم بود پیش از آن
کسی را اسم علی نبود در آن وقت هرجا طفلی متولد شد ابوجهل از خاک پای تبان(?)
سرمه در چشم کشیدی چون خبر سلطان ولایت بوی رسید متوجه امیر گردید
چون امیر را دید خواست سرمه در چشم امیر کشد نتوانست هرچند قوت کرد که چشم
امیر را باز کند ممکن نشد در آن حال نفوس(?) مادری ولایت چنان طپانچه بر رویش
زد که بر قفا افتاد گردنش کج شد تا آخر عمر گردنش کج بود مادر امیر از این معنی
مغموم شد گفت ای فرزند دلبند چرا دیده باز نمیکنی نظر بعالم نیفکنی میترسم
مبادا اعمی باشی در این حال وحی ملک علام رسید تمام رسید که ابن عم تو متولد شده
است بشتاب او در باب پیغمبر آمد او را در حرم خود باحترام تمام در آغوش گرفت که
تا شنید چون بوی مشکبار محبوب آمد کامشا(?) محمد بر کرار رسید دیده گشود
سلام تحیت بجای آورد سر بزیر مازاغ البصر وما طغی در چشم کشید لیکن متم روایت

شیخ

شیخ طوسی در امالی نیست ثم قال ادخل رسول الله فلما دخل رسول الله صلی الله علیه
وآله قفز الی امیر المؤمنین هو یضحک فی وجهه وقال السلام علیک یا رسول الله ورحمة
الله وبرکاته فتنحنح باذن الله وقال بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون
الذینهم فی صلوتهم خاشعون الی آخر الآیة فقال رسول الله صلی قد افلحوا بک وقرء
الی قوله اولئک هم الوارثون فقال ع انا اخبرهم انت والله دلیلهم ثم قال ع لفاطمة
اذهبی الی عمه حمزة فبشریه به فقالت اذا خرجت فمن یرویه قال فانا ارویه فقالت
فاطمة انت ترویه قال ع نعم وذلک قول الله فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قال فسمی
ذلک الیوم یوم الترویة فلما ان رجعت فاطمة بنت اسد رات نورا قد ارتفع من
علی الی عنان السماء ثم شدته وقمطته بقماط فبتر القماط ثم جعلته قماطین فبترهما
فجعلته ثلثا فبترها فجعلته اربعة اقمطة من رق مصر لصلابته فبترها فجعلت خمسة
اقمطة دیباج لصلابته فبترها کلها فجعلته ستة من دیباج وواحد من الادیم فتمطی فیها
فقطعها کلها باذن الله ثم قال یا اماه لا تشدی یدی فانی احتاج ان ابصبص لربی باصبعی
ثم ما قال چه بندی بما در این دست ز عالم دو گیتی است در شصت تو(?)
نظام صف هیجا دو دلت نظام دو عالم باین دست بست از این دست شد
هر دو عالم بپا از این دست بر پا شد این بارگاه از این دست مشکل گشایی کنم
از این دست کار خدائی کنم نبودی گر این دست دور و زمان نگشتی خدا
خوان اشکار بقربان دست تو دست خدا کجا بودی اندر صف کربلا
دو دستم که افتاد در صف ز پی حسین غریب بر گرد پی هرچه سر بر بود ای

۲ ۳ ۲ در تولد علی ؑ

محمد بن عبد الله و بامات تو ابو طالب چون این سخن را شنید کلمات شد گفت آن مولود
چه نام دارد گفت نام او علی است ابو طالب گفت حقیقت این امر بی برهان نمیشود
گفت چه میخواهی گفت درین وقت طعامی از بهشت میخواهم پس سر مبارک بدعا
برداشت هنوز دعا تمام نشده طبقی حاضر شد که در آن انگور و رطب و انار بهشت
بود پس ابو طالب انار را برداشت شاد و خرم رو انه منزل خود کردید و انار را تناول
و نمود و از آن آب در صلب او قرار گرفت با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود نطفه
امیر المؤمنین ؑ در رحم قرار گرفت از مهابت این امر تغیری در عالم پیدا شد زمین
بلرزه در آمد چند روز در حرکت بود کفار قریش بلرزه در آمدند تمامی خود را بسر
کوه ابو قبیس بردند زلزله شدید تر شد کوهها از هم پاشید بتها بر رو در افتادند
گفتند قریش که ما بتها را آورده ایم که از ایشان مسئلت کنیم حال بدتر شد چاره
رهائی از این بلا نیست پس ابو طالب ببالای کوه آمد گفت ای قریش خدا خلق مرا که
آفریده است اطاعت او کنید و ولایت او را قبول کنید تا از این بلا رهائی یابید گفتند
کیست گفت علی پسر منست همه کفار اطاعت کردند و ولایت او را قبول کردند از در آن
منع پس ابو طالب دعا کرد و ادبرکت دعای او عالم آرام گرفت چون زمان تولد نزدیک
شد آمد در آسمان روشنی پیدا شد قریش متعجب آمدند گفتند در آسمان نجات
پیدا شده است ابو طالب فرمود رسید هنگام تولد و آمد کیفیت تولدش آنست
که صاحب کتاب الزام از امالی شیخ طوسی نقل کرده است از امام جعفر صادق ؑ از
آبائش که بود عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب با جماعتی از قریش در فضای کعبه

فاذا اتت فاطمة بنت اسد بن هاشم ام امیر المؤمنین و کانت حاملة بامیر المؤمنین لتسعة
اشهر و کان یوم التمام و قال فوقفت بازاء البیت الحرام و قد اخذها الطلق فرمت بطرفها
نحو السماء و قالت ای رب انی مؤمنة بک و بما جاء به من عندک الرسول و بکل نبی من
انبیائک و بکل کتاب انزلته و انی مصدقة بکلام جدی ابراهیم الخلیل و انه بنی بیتک
العتیق فاسئلک بحق هذا البیت و من بناه و بحق هذا المولود الذی فی احشائی الذی
یکلمنی و یؤنسنی بحدیثه و انا موقنة انه احد آیاتک و دلائلک لما یسرت علی ولادتی
قال العباس و یزید بن قعنب فلما تکلمت فاطمة بنت اسد و دعت بهذا الدعاء رأینا
البیت قد انفتح من ظهره و دخلت فاطمة فیه و غابت عن ابصارنا ثم عادت الفتحة باذن الله
فرمنا ان نفتح الباب لیصل الیها بعض نسائنا فلم ینفتح الباب فعلمنا ان ذلک امر
من الله و بقیت فاطمة فی البیت ثلثة ایام قال و اهل مکة یتحدثون بذلک فی
افواه السکک فلما کان بعد ثلثة ایام انفتح الباب من الموضع الذی کانت دخلت
فیه فخرجت فاطمة و علی علی یدیها ثم قالت معاشر الناس ان الله اصطفانی و جعلنی خیرة من
خلقه و فضلنی علی المختارات ممن مضی قبلی و قد اختار الله آسیة بنت مزاحم فانها
عبدت الله سرا فی موضع لا یحب ان یعبد الله فیه الا اضطرارا و ان مریم بنت عمران
هزت الجذع الیابس من النخلة فی فلاة من الارض حتی تساقط علیها رطبا جنیا و ان
الله اختارنی و فضلنی علیهما و علی کل من مضی من نساء العالمین لانی ولدت فی بیته
العتیق و بقیت فیه ثلثة ایام آکل من ثمار الجنة و اوراقها فلما اردت ان اخرج و ولدی
علی یدی هتف بی هاتف قال یا فاطمة سمیه علیا فانا العلی الاعلی و انی خلقته من

سی و دویم در تولد علی ع

میرهانند مگویید حسین را کشتند بیچون چند بدن او را پامال کنند بیا و مگذار دفضه آید

بن دثبیر گفت السلام علیک یا ابا الحارث اتدری ما یریدون بنو امیة عند باب

عبد الله یریدون ان یوطئوا الخیل علی ظهره فثبر غزال تا لان از عقب سر فضه روان

تا وارد قتلگاه شد بهر کشته که میرسید نگاه میکرد تا کشته ابی عبد الله رسید

دید بدن مانند خانهٔ زنبور بتیر و نیزه برید بدن مبارکش وا دید آمد بدست و دندان

تیرها را از بدن ابی عبد الله بیرون می آورد لشکر این کیفیت که دیدند از آن خیال

برگشتند روانه کوفه شدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

١

بسم الله والحمد لله

روز تولد امیر المؤمنین ع بروایت مجلسی روز جمعه سیزدهم رجب بقول بعد از

سی سال و بقول بعد از بیست و هشت سال از تولد جناب پیغمبر مولود آن

جناب ظاهر گردید در اندرون کعبه بروایت دیگر روز هفتم شعبان که یکشنبه بود

متولد شد اسم مبارکش که پدرش نام نهاد چنانچه در روایة الراست از محمد بن

علی بن بابویه نقل کرده است که امیر المؤمنین ع بر منبر رفته فرمود انسبونی فمن

قلینسبونی والا فانا انسب نفسی انا زید بن عبد مناف بن عامر بن عامر بن المغیرة

بن زید بن کلاب فقام الیه ابن الکوا فقال یا هذا ما نعرف لک نسبا غیر علی بن

ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب فقال

یا لکع ان ابی سمانی زیدا باسم جده قصی وان اسم ابی عبد مناف فغلبت الکنیة

علی الاسم وان اسم عبد المطلب عامر فغلبت اللقب علی الاسم وان اسم قصی زید فسمته

العرب

العرب مجمعا لجمعه ایاها من البلاد الاقصی الی مکة فغلب اللقب علی الاسم وهمچنین معروف

است در السنه نحاة ضرب زید عمرا و این مثل از آن است که امیر المؤمنین ع زید اجشی

بود عمرو بن عبد ود را کشت مردم گفتند ضرب زید عمرا و این مثل معروف شد

الحاصل بدانکه استقبال انتها از هر عالمی بعالمی سبب تغییری شد در عالم و هنگام که انوار

مخلوق بودند عالم وحدت بود اختلافی در عالم نبود عالم بساطت و وحدت بود

هنگام که صادر از نحو شدند عالم کثرت پیدا شد آسمان و زمین ستاره آفتاب و ماه

از پرتو ایشان خلق شد بهر عالم که آمدند یک نوع تغییری پیدا شد بعالم اصلاب که

آمدند تغییر شدید شد چنانچه در آن وقت که نور ایشان در صلب آدم منتقل شد در

میان ملائکه غلغله پیدا شد بعضی کروبین شدند بعضی عالین شدند

شیطان مطرود شد چون مشیت حق قرار گرفت باین عالم بیاید بروایت مجلسی

مردی بود بسیار زاهد و راستی مرمی گفتند از خدا طلب کرد که یکی از دوستان خدا را

ملاقات کند پس خدا ابوطالب را نزد او فرستاد چون نظر مرشاهده کرد دید نور

از پیشانی او ساطع است سؤال کرد از اهل کجائی گفت از اهل تهامه گفت از کدام

شهرهای تهامه ابوطالب فرمود از اهل مکه گفت از کدام شعبه فرمود از اولاد عبد مناف

چون مثرم این کیفیت شنید سر ابوطالب را بوسید گفت حمد از برای خدا که مرا نمیراند

تا ترا دیدم بدان که خدا مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است گفت چه بشارت

گفت از خداوند فرزندی از صلب تو بیرون آورد که او ولی خدا است و وصی پیغمبر

محمد بن عبد الله سلام مرا باو برسان و باو بگو که شهادت دادم مثرم که آنکه خدا یکی است

کیه حضرت فرمود شیر را می شناسی عرض کرد بلی حضرت رفعه با باخالد داد فرمود
برو بسوی بیشه و آن شیر را بیاور رفت شیر را حاضر کرد در کمال ادب شیر مقابل
حضرت ایستاد حضرت فرمود مفضل انیست عرض کرد بلی ای باخالد گوید من
استغفار کردم از آن خیال که کرده بودم حضرت فرمود یا مفضل اشرفات بعنا
پنجم شیری که در سر راه سعید بن جبیر آمد در شب در وقتیکه او را نزد
حجاج میاوردند ششم شیری بود که در قادسیه سنان بن وایل را پاره کرد
هفتم شیر سفینه آزاد کرده پیغمبر چنانچه در جلد پانزدهم بحار است از سفینه
که گفت بر کشتی سوار شدیم کشتی طوفانی شد و شکست من بر تخته پاره نشستم
خود را رسانیدم به بیشه دیدم شیری در آنجا است گفتم ای شیر من آزاد کرده پیغمبر
هستم دیدم آمد اشاره کرد بیا بر دوش من سوار شو بعد و مثل سوار شدم مرا
بر سر راه رسانید ثم همهم فظننت انه السلام هشتم شیری بود که عتبه بن ابی لهب
بر عموی پیغمبر دعا کرد چون عتبه پیغمبر را اذیت کرد حضرت عرض نمود اللهم
سلط علیه کلبا من کلابک انکه پیغمبر شیر را سگ فرمود آنست که در بحار فرمود
که چون شیر هم مانند سگ بول میکند پای خود را بلند میکند مانند سگ
از این جهت او را سگ فرمودا سود بن هبار گوید من با ابولهب و پسرش بسمت شام
رفتیم تا نزدیکی منزل راهبی رسیدیم راهب گفت در اینجا شیرها هست مبادا
شما را پاره کند ابولهب گفت ای مردم می شناسید حسب و نسب مرا گفتند بلی گفت
محمد نفرین کرده است پسر مرا بیایند متاع خود را جمع کنید برو در این صومعه و پسر مرا

درد و صومعه

در در صومعه بخوابانید و شما در اطراف بخوابید اسود گوید متاع خود را جمع کردیم و در وی
او را فرش نمودیم عتبه در بالای او خوابید شیری آمد در وقتیکه خواب بودیم همه ما
آمد یکیک صورت ما را می بوئید تا اینکه رسید بعتبه سر او را کند و رفت هر چه تفحص
کردیم او را نیافتیم نهم شیری بود که سر راه بسلطان قیس هندی گرفت و سید الشهداء
آمد او را از چنگ شیر نجات داد شیر سید و بنده کانست و ذکر شیر آنست که رسول
خدا فرمود چنانچه در بحار العالم منقولست قال النبی اتدرون ما یقول
الاسد فی زئیره قالوا الله و رسوله اعلم قال انه یقول اللهم لا تسلطنی علی احد من اهل
المعروف یعنی خدا یا مرا مسلط مکن بر کسیکه امر بمعروف میکند دهم شیر حضرت
عیسی بود شیر پادشاه درندگانست بجهت آن پادشاه شده است که گریه بر سید
الشهداء کرد چنانچه در بحار است که حضرت عیسی با حواریین سیاحت میکردند تا
رسیدند بزمین کربلا دیدند شیری سر راه گرفته فرمود ای شیر چرا اینجا را می بوری
گفت نمی گذارم ازین راه گذرید فقال الاسد بلسان فصیح انی لم ادع لکم الطریق حتی تلعنوا یزید قاتل
الحسین حضرت فرمود کدام حسین عرض کرد سبط محمد نبی امی و ابن علی الولی حضرت
عیسی لعن کرد قاتل ابی عبدالله را شیر از سر راه برخاست و حضرت عیسی روانه
شد اولکسیکه محافظت بدن ابی عبدالله نمود شیر بود عمر سعد خواست با امر
خدا خاموش کند امر کرد ای مردم ابن زیاد امر کرده است که جسد حسین و
اصحابش پامال سم اسبان شود شنیدند این کیفیت را شنیدند بنزد زینب آمدند عرض کرد
بنی امیه چنین خیال دارند فرمود فضه برو بیابان در دامنه شیر است بگو دختر شیر خدا سلام

سلمان در ذیر آن غرفه با صلاح غرفه خویش مشغول بود سر و در غرفه پوشان میل
مزاح نمود صنعت خویش بجانب سلمان انداخت آن بزرگوار مبیا در با مزاح نمود
یکی از جمله چیزها نیکه در حقش گفتند و عیب حقش نمودند گفتند علی دو دعبه
است با مزاح است الحاصل سلمان عرض کرد بکمال ادب یا علی جوانان حرمت
پیران نگاه دارند امیر مؤمنان فرمودای سلمان کو یا مرا جوان پنداری احوال
دشت ارژن را فراموش کرده که ترا از چنگ شیر نجات داده بعد از یاس از زندگی
سلمان عرض کرد قصه شیر و دشت ارژن را بیان فرما فرمود تو در بیابان آب
بودی شیر را که دیدی بجزع آمدی و دو دیدگاه خدا نمودی طلب یاری کردی
ناگاه سواری زره پوش با تیغ آخته بدفع شیر پرداخت او را بدو نیم کرد
سلمان عرض کرد نشان دیگر از آن روز هست که ناگاه امیر المؤمنین دست در
بغل کرد دسته گل تازه بیرون آورد و سلمان التفات نمود بعد فرمود این
دسته گل بآن جوان دادی سلمان از این کیفیت متحیر بود که ناگاه از یکجانب
خود آوازی شنید که ای پیر مجنسه ضمیر خدمت سید انبیا برو و اقرار کن در
حق ولی حضرت بچون از روی صدق و صفا آمد خدمت پیغمبر اسرار ولایت را
چنانچه باید و شاید دریافت نماید و نمود چهارم شیری بود که در بحار الانوار
منقول است از ابا خالد کابلی میگوید خدمت حضرت صادق مشرف شدم فرمود
خذ رقعتی فات غیضة فیها اسد فاقرأها علیه ثم جئنی بما معک یعنی بر سینی بگیر
این رقعه مرا و برو بفلان بیشه شیر هر شیر یکه باتو آید اورا بر سان و بنزد ما ابا خالد

عرض

عرض کرد سرامعاف دار بابت رسول الله دوباره فرمود یا ابا خالد من درپیش
خود گفتم هرگاه ظالمی خواهی امر کند امتثال او میکنی حضرت صادق بزرگ به
نبی معین شده البته برو روانه شدم بسمت بیشه شیر رقعه را انداختم شیری
همراه من آمد خدمت حضرت فنظرت الیه فاقضا ما بصرت من شعره شعره فا و ماء
بکلام لم افهم وقتیکه شیر آمد خدمت حضرت ایستاد بطوریکه یکموی او حرکت
نیکرد منو حرف زد کش نفهمیدم من تعجب کردم از ایستادن آن شیر حضرت
فرمود یا ابا خالد مالک تفکر قلت افکر فی اعظام هم فکری کنی عرض کردم فکر
میکنم در تعظیم این شیر شما را ابا خالد کو بیشیر رها نشد بعد از چند لحظه
شیر برگشت و معرکه فیه و با او بود کیسه در دهانش نزد حضرت نهاد و رفت
عرض کردم فدایت شوم این عجیب است فرمود این کیسه از فلان بود برای ما
فرستاده بود با مفضل بن عمر بود وراه خوف بود جبر دندان کیسه را این شیر را
فرستادم که این کیسه از مفضل بگیر و بیاورد ابا خالد میگوید من متحیر شدم گفتم
باید مفضل از راه برسد تا این معلوم شود پس حضرت خنده نمود فرمود صبر کن
تا مفضل بیاید مفضل وارد شد خدمت حضرت عرض کرد فلان کیسه نزد
خدمت شما میاوردم تا فلان منزل رسیدیم دیدیم شیری پیدا شد ما فرار کردیم
و اسباب خود را گذاردیم آن شیر سر اسباب ما آمد بعد روانه شدیم که
بر سر اسباب خود آمدیم کیسه مفقود شده بود حضرت فرمود کیسه را میشناسی
عرض کرد بلی حضرت بجاریه فرمود بیاور کیسه را آورد مفضل عرض کرد اینست

مجلس سی و یکم در خلقت شیر و تولد امیر المؤمنین ع

از کیسه شیر سد آتش که می بیند متحیر میشود با هیچ درنده انس نمی گیرد عجیبه آنکه هیچ
درنده تاب مقاومت با او ندارند هرگاه پوست شیر را روی پوست حیوانات دیگر
بکشند موی آنها ریخته میشود این شیر همیشه مریض است صاحب بحر المعارف
نقل کرده است من کتب العامه ان الاسد اذ نجی من فی السفینه فدعی علیه نوح فابتلاه
الله بالحمی فرفع فی زاویه السفینه وله انین فلطمه نوح لطمه شد بتها فاوحی الله الیه انا
الحکیم العدل و هذا خلق من خلقی یشکوا الی و انا احب شکایه المریض فقام الیه وصالحه
فقام الیه ووضع یده علی راسه فخفف عنه ولولا وجود الحمی علی الاسد لمظهر وه فی الارض
جمیع حیوانات از انسان فرار می کنند مگر شیر که مغرور است از آن غروری که دارد
فرار نمیکند بلکه سر راه بر انسان می گیرد مگر از زن حایض که از و فرار میکند ده شیر
سر راه گرفتند هر چند نفر اول بروایت مجلسی در جلد نهم بحار است که در زمان
حامله بودن فاطمه بنت اسد با امیر المؤمنین روزی فاطمه نزد کعبه آمده و جعفر طیار
همراه او بود حضرت امیر در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از این حالت مدهوش شد
و آن بتهائی که بر کعبه نصب کرده بودند بر زمین افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود
مالیده گفت ای نور دیده من هنوز از شکم من بیرون نیامده بتها را سجده می کنند چون
باین عالم بیائی رتبه تو چه خواهد بود چون این حالت با ابو طالب نقل کرد گفت این از آن
است بر آنچه خبر داده است مرا شیر در راه طایف و قصه شیر چنان بود که روزی کاروان
ابو طالب میدیدند فرار میکردند روزی از طایف متوجه مکه گردید ناگاه شیری
در سر راه او پیدا شد چون نظرش با ابو طالب افتاد صورت خود را بخاک میمالید و

تذلل

تذلل بسیور گفت یعنی آن خدا بکه ترا آفریده است بیان کن که چرا نزد من تذلل میکنی شیر
بقدرت الهی بسخن در آمد گفت تو نیز به رشیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا در بزرگ
شیری بود بروایت مناقب الطاهرین از عمار یاسر روایت کرده که چون فاطمه بنت
اسد علی ع را بر کامواره بست علی بندها را پاره کرد و دستها را بیرون آورد دوباره
بسته ستهای امیر المؤمنین ع را مرتبه سیم بست با شه پوست آهو بست باز
پاره کرد مادرش گفت نور دیده ای طفل من چرا اینقدر اذیت میکنی فالکا
امیر المؤمنین ع فرمود ای مادر چرا مرا طفل میخوانی مگر بصحرای مکه را فراموش کرده
که با دختران اهل مکه بیرون تشریف بردی شیر بر شما حمله کرد همه فرار کردند تو
تنها ماندی سر بسوی آسمان بلند کردی و طلب یاری از خدا نمودی ناگاه
سواری پیدا شد ترا از چنگال شیر نجات داد آن سوار من بودم فاطمه تعجب کرد به
گفت ای فرزند میان من و آن سوار نشان هست بگو فرمود نشان میان تو و آن
سوار آنست که گلو بند خود را بان سوار دادی پس آن حضرت دست در آستین
خود کرد گردن بند را بیرون آورد بدست مادرش داد فاطمه گفت فرزند تو با این
مرتبه چرا انکاری کردی ستهای ترا بمقتضای طفولیت بستم تا مردم کان در حق
تو نکنند فرمود مادر بند دستهای مرا که کسی مزد مرا نمی رساند آخر میخواهم دستهایم
باز باشد از برای شیعیانم دعا نمایم سیم شیری بود که سر راه بر سلمان گرفت
چنانچه صاحب مناقب مرتضوی که از محمد بن عمار است نقل کرده است که
روزی علی ع در سن بیست و هفت ساله بود در مزرعه نشسته بود رطب میل میفرمود

سی ام درخت که پیغمبر

طعام از وی بقیمت طلبید عرض کرد که امسال از عدم باران قحط شدید شده است
طعامی نداریم و لا اشمالنا ضیافت میکردیم حضرت در گوشه خانه گوسفندی دید
فرمود آن گیست عرض کرد از منست از ضعف و لاغری از گله باز مانده است حضرت
فرمود هیچ شیر دارد عرض کرد نه حضرت فرمود اذن میدهی او را بدوشم عرض کرد بلی
حضرت بنام حق قدیر دست مبارک بر پستانش کشید پستان گوسفند پر شیر شد
پیغمبر ظرفی طلبید او را دوشید اول بام معبد داد تا نوشید بعد از آن بصحابه
داد همه آشامیدند و ظرفها آن قبیله را همه را پر کرد آخر همه حضرت نوشید بعد
آبی طلبید بدهان کرده مضمضه نموده بپای بن نخلی ریخت کم کم درختی عظیم شد
مردم از هر طرف برگ و شاخ و ثمر آن درخت استشفاء از امراض شهر بشهر میبردند تا
زمانی طولی گذشت روزی از روزها دیدند که تمام ثمر آن درخت ریخته و برگ زرد
گردیده از آن حال متعجب شدند نیز که در کل فصول از برکت آب دهان پیغمبر
آن درخت سبز و با طراوت بود بعد از چند روزی خبر رسید که پیغمبر از دنیا
رفته است مردم از شاخ و برگ او منتفع میشدند تا مدت سی سال دو بخود گشت
برگهای آن درخت ریخته شد متعجب شدند با نچه واقع شده است خبر رسید که
فاطمه زهرا از دنیا رفته است باز مردم در امراض خود شاخهای و برگ میجستند تا
آنکه روزی شاخهای آن درخت را شکسته دیدند گفتند با نچه واقع شده است
خبر رسید که امیر المؤمنین را شهید کرده اند بعد مردم با صل آن درخت خوش دل
بودند و متبرک میجستند چون بخشش در زمین بود تا اینکه دیدند آن درخت از زمین

کنده

کنده شد بعد از دفن دانستند که امام حسن از دنیا رفته است تا اینکه منحصر بکنده خشکی شد
تا ظهر روز عاشورا که دیدند خون تازه از کنده میچکید و صدای حزین میآمد که
کشته شد حسین در کربلا با لب تشنه گفتند کسی ای گریه کند گفت ما جنیان
عزای حسین را برپا کرده ایم جمیع عالم عزاداری کردند آسمان خون گریه کرد فاطمه
هر روز عزاداری میکند در عالم برزخ الا لعنة الله على القوم الظالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

در میان حیوانات غنی تر از شیر نیست چنانچه در مجمع البحرین و حیوة الحیوان نقل کرده
لا یاکل من فریسته غیره تا خودش شکار نکند هرگز از شکار دیگری نمیخورد نمی خورد شب
نیم خورده سگ کو سبحق ببرد اندر غار همینکه سیر شد از آن شکار دیگر بوده به
بقیه آن شکار نکند اگر سگ از آبی بخورد از آن آب نخورد سمی الاسد اسد القوته
من اسنابه لبث از قوی کاملا الجمع در حیوة الحیوان می گوید پانصد اسم دارد و قتیکه
متولد میشود انما در یک قطعه گوشتی است نه حس نه حرکت نه چشم نه گوش نه دندان
تا سه روز همین طور است بعد حرکت میکند تا از سه روز پدرش میآید نفخ میکند
بر آن نفخه او رسیده بعد آن گوشت بحرکت میآید و سوراخ چشم و دهان و گوش و حس
دیگر باز میشود و صورت شیر میشود بعد مادرش میآید او را شیر میدهد بعد از هفت
روز چشم باز میکند تا شش ماه مادرش او را تربیه میکند در خوراک او بعد از شش ماه
او را تعلیم شکار میکند مادرش در میان درندگان حیوانی بصبر او نیست صبر بر گرسنگی
و تشنگی دارد و شجاعت دارد و جستن هم دارد از صدای خروس و صدای طشت می ترسد

سیم در تولد پیغمبر ص

از آشنای دنیای عباس ایشا بود که بدیدهای خود دیدم عباس گفت که کتفهایش را
گشودم و نقش مهر را خواندم پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو
شد بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول ص بخاطرم آورد ایضا
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابلیس لعنه الله بهفت آسمان
بالا میرفت گوش میداد و اخبار سماویه را می‌شنید چون حضرت عیسی ع متولد شد
او را از سه آسمان منع کردند تا چهار آسمان بالا میرفت چون حضرت رسول ص متولد
شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای شهاب از ابواب سموات
راندند پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما
شنیدیم که اهل کتاب ذکر می‌کردند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود
گفت نظر کنید اگر ستارهای معروف که با اینها هدایت مییابند مردم و با اینها می‌شناسند
زمانهای زمستان و تابستان را اگر یکی از اینها بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع خلایق
هلاک شوند و اگر اینها بحال خود ماندند و ستارهای دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی می‌باید
حادث شود صبح آن روز که آن حضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود برو در
افتاده بودند و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه
ساوه که آنرا می‌پرستیدند فرو رفت و خشک شد همانست که نمکزار است نزدیک
کاشانست و وادی سماوه که سالها بود که کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری
شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و دانا
ترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتران سرکش چند اسبان عربی را میکشیدند

و از دجله

و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست دو حصه
شد و آب دجله شکافته شد در قصر او جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز
ظاهر شد و در عالم منتشر گردید پرواز کرد تا بمشرق رسید تخت هر پادشاهی در آن
صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند سخن نتوانستند گفت
علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت
جزها با او می‌گفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند ایشان را آل الله
می‌گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه علیها السلام گفت که والله که چون پسرم
بزمین رسید دستها را بر زمین گذاشت سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان
نظر کرد پس از من نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد بسبب آن نور قصرهای
شام را دیدم در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی میگفت که زائیدی بهترین
مردم را پس او را محمد نام کن پس آنحضرت را نزد عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت
گفت حمد میگویم و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره
بهمه اطفال بسیادت و بزرگی داد پس او را تعویذ نمود بارکان کعبه و شعری
چند در فضایل آن حضرت فرمود همان طور که بعالم دنیا می‌آید انقلابی در عالم
دنیا پیدا میشود همین طور وقتیکه از دنیا میروند انقلابی پیدا میشود چنانچه
مجلسی ره نقل کرده است در سال هجرت پیغمبر ص تشریف آوردند در بین راه بخیمه
ام معبد عاتکه بنت خالد الخزاعی که زنی بود با فراست و کیاست اکثر اوقات بدر خیمه
می‌نشست مترددین را بقدر رفع طعام میداد تا اینکه پیغمبر ص بدر خیمه او رسید

مجلس سی ام در تولد پیغمبر

فوج هشت طبقه در آمد ملائکه بقرار شدند همینکه شنیدند عبا پیغمبر را بر شوند
هشت طبقه در آمد بیند تمیه بدن اهل کوفه و شام طبقه درهنا مد و فقیکه بچه ها ره
بخشند کوشواده در گوش دختران پیغمبر میلرزید پس از آنکه حضرت از دو صد
جدش برگشت بچه وداع بروضه مادرش رفت بچه حالت با چشم گریان و پهلوی
گرفته گفت ای مادر داد از دست دو ره مشوم بامن تکلم کن آواز ای از قبر برآمد یا قرة عینی
اصبر و ما صبرک الا بالله با من شروع بگریه کرد تا شام بماند نماز نشانی‌کردی بگوید
رفت تا پاسی از شب گذشت اهل بیت در تشویش شدند عاقبت عبدالله جعفر آمد
با حضرت زینب دیدند حضرت بقبر مادر احاطه کرده زینب عرض کرد ای مادر این
حسین تو است گریه کند دلداریش بنده همی جای آن داشت صدائی از قبر بیرون
آمد ای زینب تا جان داری مگذار که حسین گریه کند حضرت زینب چشم بر او درد پاک
کرد و عبا در قسم داد و بخانه آورد داخل خانه شد و صبحدم حضرت گریه میکرد و نگاه
زینب میکرد گویا بخاطر آورد در روز عاشورا را در آن وقتیکه زینب بالای بلندی
دید لشکر دور و بر او را گرفته اند   الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و الصلوة و السلام علی محمد رسول الله چون عبدالله رحمت الله واصل شد حضرت
۱ منزلوی رسول را از آمنه متولد گشت گوید نوری از میان دو دیده آن حضرت لامع بود چون
او را در بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم مانند نافه مشک خوشبو گردیدم پس آمنه گفت
که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانه که در آن

بودم

بودم که بسخنان آدمیان شباهت نداشت و علمی از سندس هشت دیدم که بر قضیبی از
یاقوت آویخته بودند که میان زمین و آسمان را پر کرده بود و نوری دیدم که از سر مبارک آن
حضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور
مانند شعله آتش شده بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند اسفرود دیدم که
بالها گشوده بودند بر دور من شعیرا اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت ای آمنه
چها خواهند دید کاهنان و بتها از این فرزند تو و جوانی بلند بالا دیدم که از همه کس خوشروتر
و سفیدتر و نیکو جامه تر بود گمان کردم که او عبدالمطلب است پس نزدیک من آمد و
فرزند مرا گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت طشتی از طلا داشت که با زمرد
مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آن حضرت را شکافت و دلش را بیرون
آورد شکافت و نقطه سیاهی از میان آن دل بیرون انداخت پس کیسه بیرون
آورد از حریر سبز و آنرا گشود در میان آن کیسه کیمیائی بود مانند ذره سفید پس
آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید با آن
حضرت سخن گفت و او جواب گفت من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت که در امان و حفظ
و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت
توئی بهترین بشر خوشا حال کسیکه ترا متابعت نماید و وای بر کسیکه ترا مخالفت کند
پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود انگشتری بیرون آورد و در میان
دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت که امر کرده است مرا پروردگار من که
بدمم در تو از روح القدس پس او دمید و پیراهنی بر او پوشانید و گفت این امان تست

سنه ۱۲۰ شاه را بشکافته دست
تا ملک بیند که عشق آورده است
وه مهر شاهی و مبارک سینه
از ظهور نور عشق گنجینه

که اگر بعبدالله زبیر دست یابی او را امان مده بعد از مسموم شدن امام حسن بنا به اطفال علی
متعرض حسین شو که دولت تو تمام میشود پس یزید کینه‌اش زیاد شد در همان حال فکر
قتل حسین شد پس از آنکه اسم مرقوم بپدرش برگشت از عمرو عاص بیعت گرفت بابی
طور که میدانست عمرو عاص ملعون بسیار دنیا پرست بیعت با یزید نخواهد کرد
وصیت کرده معویه با یزید که مر عمرو عاص در وقتی که اراده همینکه در وقتی که داشت
مرا تا در میان قبر است شمشیر بکش بکو یا بیعت کن یا باش یا گردنت بزنم یزید
همین طور کرد عمرو عاص بیعت کرد گفت این مکرهای پدر رفته است بر پدرت
عمرو عاص گفت با یزید حسین نزاع مکن چنانچه پدرت با پدرش نزاع کرد آن ملعون
گفت انا افضل بعون الملک الوهاب واقطع نحر الحسین آن ملعون بفکر حضرت
افتاد و حضرت را زندانست در فتنه اسباب افتاد مردم را دعوت میکرد
صاحب ریاض المؤمنین نوشته است در ذیل حدیث طویلی آن ملعون فرستاد عبید
الله بن زیاد و عمر بن سعد و اخنس بن مرثد را حاضر کردند در شام گفت اگر
لشکر بکشم مرا یاری میکنید گفتند بلی بجان منت داریم خاطر جمع حاصل کرده در
درهم جاری کرد خزینه را باز کرده مشت مشت بمردم زر میداد تا اینکه هشتاد هزار
نفر جمعیت قلیلی از اهل شام باقی از اطراف جمع کرده بولید نوشت که باید از
حسین بیعت بگیری و جواب نامه بفرستی ولید امر باحضار حضرت کرد قاصد ولید
آمد خدمت حضرت در حالتیکه در روضه پیغمبر در مقابل قبر جدش ایستاده بود
گفت اجب الامیر حضرت فرمود بعد از رفتن تو خواهم آمد بعد تشریف بردند بخانه

فرمودند

بجوانان خود فرمودند برادران و برادرزادگان خود با من بیایید همینکه به درخانه ولید رسیدند حضرت
فرمود شما بدر خانه باشید همینکه صدای من بلند شد با شمشیرهای کشیده داخل
شوید حضرت داخل خانه ولید شد دید ولید و مروان ازجا برخواستند حضرت در جای خود
نشست فرمود مقصود از احضار من چه چیز است نامه یزید را نشان حضرت دادند
فرمود انا لله و انا الیه راجعون فرمود که یزید راضی نیست مثل من کسی پنهان بیعت
کند اگر از همه خلق بیعت گرفتند منهم هر چه تکلیف خود بدانم عمل کنم ولید عرض کرد
انصرف یابن رسول الله مروان گفت یا ولید دست برندار یا بیعت یا قتل حضرت
فرمودند یابن الزرقاء انت تقتلنی ام هو حضرت با برادران تشریف آوردند برادران
دوستان همه دست بقبضه شمشیر کرده بودند داخل خانه شدند بعد بروضه
پیغمبر مشرف شد همین که داخل شد عرض کرد السلام علیک یا جداه انا ابن
ابنتک یا جداه با جدش شکایت بسیار کرد بروایتی حضرت در روضه بخواب رفت
خود را در بهشت خدمت پیغمبر دید رسول خدا فرمود حسین کانی اراک مرملا بدمائک
مذبوحا بارض القفار سید الشهداء عرض کرد یا جداه لا حاجة لی فی الرجوع الی الدنیا
فخذنی الیک وادخلنی معک فی قبرک قال رسول الله لابد من الرجوع الی الدنیا ان الله
قد شاء ان یراک قتیلا ثم قتیلا اول اشاره بقتل هر یک از اصحاب اوست که هر یک
که کشته میشدند گویا امام کشته شد و قتیل ثانی اشاره بشهادت خود امام است
سید الشهداء عرض کرد سمعا و طاعة قال ثم خذ یا ولدی حریمک معک ان الله شاء
ان یراهن سبایا مهتکات باسر الذل در این سخن بودند که ناگاه حوریان بهشت ...

که پیغمبر دوستان تو متولد شد پس سبب شد بخندید و تا قیامت خندانست شنیدم که یکی
از ماهیان دریا که او را طموسا می گویند که آن سید و بزرگ ماهیانست و هفتصد
هزار دم دارد و بر پشت آن هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگ
تر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارند از زمرد سبز آن ماهی از دریا را آنها
خبر ندارد و آن ماهی برای شادی ولادت آنحضرت بحرکت آمد و اگر نه حق تعالی آنرا ساکن
نمیکردانید همه زمین را زیر می کرد و شنیدم در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت
ندهد و همه صداها را بلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد
کوه ابوقبیس برای کرامت جناب محمد م و جمیع درختها تقدیس کردند با شاخها و میوهها
شادی ولادت آن حضرت و زدند در زمین هفتاد هزار عمود از انواع نورها ملونها که
هیچیک بدیگری شبیه نبودند و روح حضرت آدم م را بشارت دادند بولادت آن
حضرت پس هفتاد برابر حسن او زیاده و مضاعف شد و در آن وقت تلخی مرگ از کام او
بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر در و یاقوت
بیرون انگند از برای شادی ولادت آنحضرت و شیطان لعین را در زنجیرها بستند و چهل
روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش را چهل دور دور آب غرق کردند و بتها همه سر
نگون شدند و فریاد واویلا از آنها بلند شد و صدا از کعبه بلند شد که ای آل قریش
آمد بسوی شما بشارت دهنده و شما بهرا ساننده از عذابها و با اوست عزت ابدی و
سودمندی بزرگ و او است خاتم پیغمبران و ما در کتابها یافته ایم که عترت او بهترین
مردمانند بعد از این مردمان در امامت ... با او کهه در دنیا احدی از ایشان را بهره ...

سوره

معویه گفت ای ابو اسحق عترت او کدامند کعب گفت فرزندان فاطمه پس معویه گفت رو
ترش کرد و لبهای خود را گزید و دست بریش نجس خود مالید پس کعب گفت ما
یافته ایم صفت آن دو فرزندان آن پیغمبر که شهید خواهند کرد و آنها دو فرزند فاطمه اند
خواهد کشت ایشانرا بدترین خلق خدا معویه گفت که خواهد کشت ایشانرا گفت مردی
از قریش پس معویه بیتاب شد گفت برخیزید اگر بیخواهید پس برخاستند معویه را
برخواستند معویه ملعون راضی نشد که اسم قاتل ابی عبد الله برده شود که یزید است
و همیشه یزید می گفت که کار با حسین مدارید در مناقب است که معویه در حین دولت
رفتنش اضطراب زیادی داشت باطراف خود نظر می کرد مانند مجانین می لرزید باو
سوال کردند تو را چه میشود گفت اگر سه چیز نبود در قیامت هم مانند محمد شفیع در
خود بودم اول غضب حق علی دوم زهر دادن حسن سیم خلافت یزید را بعد
بعد از من که من او را ولیعهد خود کردم که یزید بحرکات چندی کند دولت او تمام
خواهد شد بعد و وصیت کرد که با حسین بر صبا چنانچه بپدرت با اید درش نزاع کرد
تمام شد یزید گفت حسین صاحب سیف را میگوئی گفت بلی یزید گفت من سخنان او را
مگر فراموش کرده ام اگر با او دست بیابم میدانم چکنم معویه از درد بیکر شد یزید گفت
بید دم مرا بیحرمت میدانند مرا از شمشیر حسین میترسانند در حال غرو و بیهوش شد
او را بهوش آوردند سرش سوال کردند گفت حسین را با صورت مهیبی مشاهده
کردم برمن حمله کرد چرا با این شمشیر حمله کرد و قتیکه یزید بیمار کرد سید سجاد را کشید
الحاصل معویه تا بیدولت رفت فریادی می کرد با حسین خلاف مکن معویه وصیت کرد که

بیت و نثر در تولد پیغمبر

جبرئیل فارغ شد برزمین آمد با هزاران ملک با طراف جهان ندای بشارت داد تا باهل هفتم
زمین رسید مژده داد بروایت مجلسی انعقاد نطفه آن نور پاک در داد جمیع مخلوقات
زمین را از این مژده بشارت داد تا باهل هفتم زمین رسید مژده داد بروایت مجلسی
جبرئیل در خدمات پیغمبر با ولادتش جان نثار بود بیست و چهار هزار مرتبه
خدمت پیغمبر مشرف شد دو مرتبه پیغمبر را بصورت اصلیه جبرئیل دید
احد ابکشاید آن و جلیل تا ابد محشور باند جبرئیل یکی در جبل حرا یکی در
شب معراج این جبرئیل ببر خانه پیغمبر منصب بسیار داشت امین وحی بود حلیس
وانیس پیغمبر بود گهواره جنبان حسین بود فکر خواب می گفت ان فی الجنة نهرا
من لبن لعلی و حسین و حسن برای فاطمه آسیای کرد عنیل بود سینه حسین را
شست شو نمود از کوه عبا و دستمال امیر المؤمنین شست جلو ناقه فاطمه را گرفت
در شب زفاف فخر میکرد جبرئیل که منا از اصحاب کساء هستم جبرئیل در صحرای
کربلا چنان ناله می کرد در مصیبت حسین مردم گفتند ای مردم توانچه میشنوید گفت
آنچه من می بینم شما نمی بینید گفت پیغمبر با علی مرتضی بصحرای کربلا آمده اند
با اینکه سرزدامن عمل از رحمتی روح الامین در دوری بنی گشت شرمساد
حیف که پاس مجلسان داشت جبرئیل کشتند بعاری و محمل شتر سواد
الا لعنة الله علی القوم الظالمین

تولد پیغمبر در هفدهم ماه ربیع الاول چون عبدالله سوی جنان رحلت
کرد دو ماه از عمر شریف پیغمبر گذشته بود بروایتی هفت ماه بروایتی هفده ماه

هنوز

عجب ۲ خادم ادراک بوده

هنوز متولد نشده بود وقتیکه مادر حضرت آمنه وفات کرد سن مبارک پیغمبر
چهار سال بروایتی شش سال بروایتی دو سال و چهار ماه وقتیکه آن حضرت متولد
شد امرهای عجیب غریب روداد لیث بن سعد روایت کرده که گفت من نزد
معویه بودم کعب الاحبار حاضر بود من از او پرسیدم که شما چگونه یافته اید صفت
ولادت حضرت رسالت پناه را در کتابهای خود و فضیلت برای آن حضرت یافته
پس کعب ملتفت سوی معویه شد که ببیند او راضیست بگفتن یا نه پس حق
تعالی بر زبان معویه جاری ساخت که بگوای ابواسحق گفت که من هفتاد و دو کتاب
خوانده ام که همه از آسمان نازل آمده است و صحف دانیال را خوانده ام و در همه آنها
ذکر ولادت آن حضرت و ذکر ولادت عترت آن هست و بدرستیکه نام او معروف
است در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشد بغیر از عیسی
واحمد و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی بغیر از مریم و آمنه و ملائکه موکل نشد
بر زنی در وقت زائیدن بغیر از مادر مسیح و مادر احمد و علامت حمل آن حضرت آن
بود که شبی که آمنه با آن حضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که
بشارت باد شما را که در شب نطفه خاتم انبیا در صدف عصمت و جلال قرار
گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژده بشارت ندا کردند و در زمین هیچ
درخت و جنبنده نماند که بر ولادت شریف آن حضرت مطلع نکردند و در شب ولادت
شریف سعادت آیات آن جناب هفتاد هزار قصر از مروارید در بهشت بنا کردند و آنها را
قصر ولادت نامیدند و جمیع بهشت را زینت دادند و ندا کردند شاد شوید و بخود ببالید

تکیه بر کوه کرد آن ظالمان او را لخت لخت کردند وهب بن عبد مناف رسید آن حال را
مشاهده نمود آمد میان بنی هاشم تذکره بیاید بیاری عبد الله در فلان دره جمیع
بنی هاشم شمشیرها در دست گرفتند بیاری عبد الله آمدند تبیدانم بنی هاشم
کجا بودند که بیاری عبد الله بن حسن در کربلا بیایند وقتیکه بیا این معو آمده بد
بدن پاره پاره الحاصل چون عبد الله دید که عبد المطلب با ابو طالب وحمزه
وعباس بیاریش آمدند خوشحال شد عبد المطلب گفت ای فرزند این است
تعبیر خواب تو چون یهودان بنی هاشم را دیدند فرار کردند بعضی بغاری رفتند
بعضی در خلوت عالم سنگی از کوه غلطید ایشان را هلاک کرد بعضی را گرفتند خواستند
کشند التماس کردند که اینقدر بما مهلت بدهید که محاسبات خود را با اهل مکه
بنمائیم بعده هرچه خواهید بکنید ایشان را بستند بمکه آوردند مردم مکه ایشان را میزدند
عبد المطلب ایشان را بخانه نمانده وهب بن عبد مناف فرستاد چون وهب سوی
بره زوجه خود برگشت گفت ای برة امروز امر عجیبی دیدم چون یهودان عبد الله را
در میان گرفته بودند دیدم ملائکه بیاری عبد الله از آسمان آمدند بر زوجه عبد
المطلب شاید دختر ما آمنه را بعقد عبد الله در آورده ما فخر بکنیم برّه گفت
ای وهب رؤسای مکه و پادشاه اطراف همه آرزو دارند که دختر بایشان بدهیم
او را نمیشود چگونه راضی میشود دختر ما را بگیرد وهب گفت من امروز سخنی بر ایشان
دارم قضیه عبد الله ایشان را مطلع ساختم ممکنست باین سبب میل کنند برهٔ
بخانه عبد المطلب آمد عبد المطلب گفت خوش آمدی امروز تشریف بما مخبر کرد

هر

هرجا از ما طلبی روا است بره گفت حاجت ما آنست که آمنه دختر ما را قبول کنی برای
عبد الله که آن نوریکه در صلب عبد الله است در او قرار گیرد عبد المطلب سوی
عبد الله نظر کرد گفت ای عبد الله اگرچه دختر پادشاهان قبول نکردی لیکن در
میان خویشان ما مثل آمنه دختری نیست میخواهم او را برای تو تزویج کنم عبد الله
ساکت بود اظهار کراهت نکرد عبد المطلب ببره گفت قبول کردیم اجابت نمودیم چون
شب شد عبد المطلب عبد الله را برداشت بخانه وهب آمد سخن تزویج بیان
آوردند یهودانیکه محبوس بودند چون این سخن شنیدند بندها گسیختند چون
هر بند شدند با سلاح آمدند بدیدند که عبد المطلب و عبد الله تشریف داشتند
حمله کردند سنگ انداختند از برکت نور پیغمبر سنگ هر یک بریکی گشت برسر و سینه
صاحب و عبد الله و عبد المطلب شمشیرها کشیدند بر ایشان حمله کردند همه را کشتند
عبد المطلب و وهب گفت که فردا مردم را جمع میکنیم و در تزویج فرزندم چون صبح شد عبد
المطلب اقوام خود را جمع کرد همه لباس فاخر پوشیدند وهب بهمین طور جمع کرد اقوام
خود را عبد المطلب خطبه خواند در نهایت فصاحت و بلاغت تزویج واقع شد چهل
روز عبد المطلب ولیمه با اهل مکه داد چون تزویج آمنه شد دویست زن از حسرت
عبد الله مردند چون مدتی از تزویج عبد الله با آمنه گذشت جبرئیل در جنة الماوی
ندا کرد ای اهل بهشت تمام شد اسباب بقدر سراج منیر سید البشیر و نذیر نام او
در آسمان احمد است در زمین محمد است در بهشت ابو القاسم ملائکه صدا تسبیح
بلند کردند درهای بهشت گشوده شد و درهای جهنم بسته چون از بشارت جنان

مجلس بیست و نهم در تولد پیغمبر

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله محمد بن سعید المصری البوصیری در قصیده اش مشهور بقصیده برده مدح میکند پیغمبر را در تولدش و معجزاتیکه در زمان تولدش بروز کرد که آنها را ارهاصات گویند شعر

ابان مولده عن طیب عنصره　یا طیب مبتدء منه ومختتم　یوم تفرس فیه الفرس انهم
قد انذروا بحلول البؤس والنقم　وبات ایوان کسری وهو منصدع　کشمل اصحاب کسری
غیر ملتئم　والنار خامدة الانفاس من اسف　علیه والنهر ساهی العین من سدم
وساء ساوة ان غاضت بحیرتها　ورد واردها بالغیظ حین ظمی　کان بالنار
ما بالماء من بلل　حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم　والجن تهتف والانوار ساطعة
والحق یظهر من معنی ومن کلم　عموا وصموا فاعلان البشائر لم　تسمع وبارقة
الانذار لم تشم　من بعد ما اخبر الاقوام کاهنهم　بان دینهم المعوج لم یقم

مجلسی ره در حق القلوب نقل کرده است چون اهل کتاب دیدند آنکه با آیات خود دیدند که دین ایشان خراب میشود بدست یکی مردی از اهل مکه در شام مجمع شدند نزد مرد عالم پیری از ایشان با و مشورت کردند که چاره چیزاست گفت چنین پیغمبری خواهد آمد و فتح دین او در دست یکی از خویشان خواهد بود دست از با خطا نکنید که این کار مقدر شده است یکی از علمای ایشان که هو با اسم داشت گفت این پیر شده است سخنش اعتبار ندارد بیائید بعنوان تجارت مرد یم بکه وان کسیکه حامل نور او است او را میکشیم این درخت باید از بیخ کنده شود امتعه بسیاری که مناسب مکه بود با خود برداشتند آمدند نزدیک مکه ها

فریاد

فریاد کرد که ای بدترین خلق خدا اراده کرده بیائید در بهترین شهرها و اذیت کنید بهترین خلق را بعضی از ایشان از این صدا متوحش گردیدند آن عالم ظالم ایشان را بوسوسه واداشته که گردانید اهل عبدالله را پرسیدند و منا عماد خود را نقیب گران بشتر بهای گفتند که مردم بخرند و ایشان در مکه باشند ملعونها شمشیرهای خود را بزهر آب داده بودند در کمین فرصت بودند تا شبی از شبها عبدالله خوابی دید بپدر خود گفت در خواب دیدم میمونهای چندی شمشیرها در دست گرفته بودند و بر من حمله کردند پس بلند شدم بآسمان و آتشی از هوا آمد و ایشان را سوزانید گفت نور دیدی اگر تمام اهل زمین جمع شوند ضرر بتو نمیرسانند بجهة آنکه نور داری نور خاتم النبیین هستی عبدالله همیشه باید در شکار میرفت کسی جرأت نمیکرد در صدد اذیتش برآید تا روزی تنها بشکار رفت کفارها نیکه از شام آمده بودند در کمین بودند از عقب عبدالله تا اینکه عبدالله را در میان درها دیدند که شکاری بدست آورده ذبح میکند اطراف در را گرفتند قصد هلاک عبدالله کردند عبدالله چون این کیفیت را دید سر بجانب آسمان کرد و طلب یاری از خدا نمود بعد فرمود ای مردم من عزیزی بشما نرسانده ام اعتنا نکردند حمله کردند با و عبدالله تمام حمله برد همه را تیر بسوی ایشان افکند چهار نفر از ایشان کشت همینکه ایشان این شجاعت را دیدند بنای عذرخواهی نمودند که ما غلامی داشتیم فرار کرده ما گمان نمودیم عبدالله از بد ذات ایشان خدعه کرده و بر اسب خود سوار شد چون خواست که از میان ایشان بیرون باز برا و حمله کردند عبدالله مانند شیر بر ایشان حمله کرد تا اینکه پیاده شده

بیست و هفتم

مجلس ثابت بسم الله الرحمن الرحیم ابن افلح در احد

الحمد لله وصلی الله علی محمد وآله في تفسير الامام ع قال ع ان رجلا من اصحاب رسول
الله ص يقال له ثابت بن افلح قتل رجلا من المشركين في بعض تلك المغازي فنذرت
امرأة ذلك المشرك المقتول لتشربن في قحف رأس ذلك القاتل الخمر فلما وقع بالمسلمين
يوم احد ما وقع قتل ثابت على يد رجل من الاعراب فانصرف المشركون واشتغل رسول الله
واصحابه بدفن اصحابه فجاءت المرأة الى ابي سفيان فسألته ان يبعث رجلا الى مكان ذلك
المقتول ليحز رأسه فيؤتى به لتفي بنذرها ما تشرب في قحفه خمرا وقد كانت البشارة اتتها
بقتله اتاها بها عبد لها فاعتقته واعطته جارية لها ثم سألت ابا سفيان فبعث الى ذلك المقتول
مائتين من اصحابه الجلد في جوف الليل ليحز رأسه فيأتوها به فذهبوا فجاءت ريح فدحرجت
الرجل الى حدور فتبعوه ليقطعوا رأسه فجاء من المطر وابل عظيم فغرق في الماء بين
ولم يوقف لذلك المقتول ولا لواحد من المائتين عين ولا اثر ومنع الله الكافرة مما ارادت
خدا نخواست که در کاسهٔ سر یکی از اصحاب پیغمبر شراب خورده شود و دست نفر را خدا هلاک
نمود لیکن ندانم چه مصلحت بود که سر فرزند پیغمبر را در مجلس شراب حاضر کنند
وسرش در طشت طلا گذارند و چوب بر لب و دندانش یزید بن معاویه بزند و روایت
است که یزید می گفت به پسر مروان بخور از این شراب که مبارک شراب است با تفصیل
مجلس یزید ذکر شود الا لعنة الله علی القوم الظالمین
علی بن محمد صرفی که در زمان امام محمد باقر ع بوده منقول نموده که من شیطان را دیدم بمن
گفت تو کیستی گفتم از اولاد ابو البشر گفت لا اله الا الله تو از قومی هستی که گمان میکنی

خدا را

خدا را دوست میداری و ابلیس را دشمن میداری ومع ذلك اطاعت او میکنید من
گفتم تو کیستی گفت منم صاحب عصا منم صاحب چوب وطبل عظیم منم کشندهٔ
هابیل منم با نوح در کشتی سوار شدم و ناقهٔ صالح پی کردم منم افروزندهٔ آتش
جهت ابراهیم و قد بر لشکر در جنگ حمد در روز احد و خیبر و منم اندازندهٔ
در کار منافقین در روز سقیفه در غصب حق امیر المؤمنین منم صاحب هودج
و شتر در جنگ جمل منم در جنگ صفین در لشکر معویه ایستاده بودم مردم را
تحریص بقتل علی می کردم منم شماتت کنندهٔ مؤمنین در کربلا و کشندهٔ اصحاب
سید الشهدا منم شیخ گمراهان و پیشوای بیدینان و کافر کنندهٔ اولین و
آخرین ابو مره مغضوب درگاه رب العالمین ابلیس لعین علیه اللعنة گوید گفتم تو را
بحق خدا علی تعلیم من کن که بواسطهٔ او مقرب درگاه حق شوم ابلیس گفت اقنع
من الدنیا بالکفاف واستعن علی الاخرة بحب علی بن ابیطالب و بغض اعدائه
بدان ای علی در بهشت آسمان عبادت خدا کردم و در هفت زمین معصیت او کردم
و بر جمیع مخلوقات مطلع شدم نیافتم ملکی مقرب و پیغمبری مرسل مگر آنکه بدوستی
علی نزدیکی بخدا جست و علی را شفیع خود کرد تا نجات یافت

۴۲ در شهادت حمزه

صبر بکنم پس دید بدن حمزه بروی زمین افتاده آرام نگرفت ردای خود را کنده بروی نعش حمزه
انداخت و بعد ردا کوتاه است امر کرد علف صحرا آوردند بروی پای مبارک حمزه انداخت
ای رسول خدا نمیتوانی یکساعت بدن حمزه را برهنه ببینی نمیدانم چه حالت داشتی بدن
حسین ده شبانه روز بروی ریگهای گرم افتاده باد که میوزید خاکها بر سوراخهای
زخم بدن حسین میریخت حضرت ردای خود را کفن حمزه کردند اما کفن حسین بلت
حصیر کهنه بنی اسد آوردند امام بیمار بدن پاره پاره پدر را در حصیر نهاد در قبر
گذاشت پیغمبر هفتاد تکبیر در نماز حمزه گفتند دو نفر شهید را در یک قبر میگذاشتند
مگر حمزه را بروایت خاصه تنها در قبر نهادند هفتاد و یک نفر از اصحاب حضرت در احد کشته
شدند همه را دفن کردند و روانه مدینه شدند چون وارد گردید بمدینه در کوچهای بنی
اشهل و بنی ظفر صدای ناله نوحه کنندگان شنید پس دیدهاش پر آب شد بروی
مبارکش ریخت فرمود که امروز کسی نیست که بر حمزه گریه کند چون سعد بن معاذ و
اسید بن حضیر این کلام را شنیدند گفتند هیچ زنی از انصار بر کشته خود گریه نکند
تا اول برود حضرت فاطمه را بر حمزه تعزیت بگوید و یاری کند زنان دسته دسته صبا به زیارت
فاطمه حضرت چون صدای گریه ایشان را می‌شنید می‌فرمود برگردید به خدا شما را رحمت کند
تا امروز در مدینه مقرر است که هر مصیبتی بر ایشان واقع میشود اول بر حمزه نوحه میکنند
اما حسین گریه کننده نداشت مگر ستارهای آسمان بزمین می‌آمدند بدور کشته حسین
جمع میشدند صدای ناله می‌شنیدم ملائکه گریه میکردند حور العین در بهشت
گریه میکردند وحشیان صحرا گریه میکردند هر مصیبتی که بر شخص وارد آید گریه کردن

قلب

قلب آرام میگیرد اما عیال پیغمبر را مانع بودند که گریه کنند چنانچه امام زین العابدین میفرماید
که هر وقت میخواستیم که گریه کنیم بر شهیدان خود که به نیزه و تازیانه بر سر ما میزدند الحاصل
همینکه پیغمبر آمد به مدینه کفار قریش رفتند سوی مکه و وحشی فخر میکرد که من کشتم
شیر پیغمبر را و او را آزاد کردند در مکه بود تا هنگامیکه پیغمبر فتح مکه نمود وحشی از
بیم جان بطایف رفت زمانی نگذشت که پیغمبر طایف را گرفت وحشی در اطراف
عرب جائی از برای خود ندید خواست بشامات رود و از آنجا بست دریا رود بجائی
که دیگر اسم اسلام نشنود کسی از دوستان او گفت ای وحشی کجا میروی که از دست
ابطال محمد جان به در نبری اگر خواهی سالم بمانی ناگاه بخدمت محمد برو و اظهار اسلام
کن وحشی صورت خود را پیچید که مردم نشناسند ناگاه آمد خدمت پیغمبر بالای سر
پیغمبر ایستاد و کلمه اسلام بر زبان جاری کرد پیغمبر سر برداشت نگاه کرد فرمود تو
وحشی هستی عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود اگر نه تو اسلام نبود میگفتم سزای
تو چیست لکن من دوست ندارم ترا ببینم وحشی پنهان شد تا زمان خلافت ابی
بکر ای شیعیان پیغمبر نتوانست یکساعت قاتل عم خود را ببیند نمیدانم چه حالت
داشت سید سجاد علیه السلام از کربلا تا شام قاتل پدر و برادر و عمو در پیش رویش
بود در مجلس عبید الله و یزید مردم نزاع میکردند که ما کشتیم حسین بن علی در توبه
وحشی این آیه نازل شد و آخرون مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم
والله علیم حکیم توبه او در قیامت معلوم خواهد شد در زمان ابو بکر وحشی ظاهر شد
در جنگ مسیلمه کذاب آمد و مسیلمه را کشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

۲۰۷ در شهادت حمزه

درکمین حمزه شد اما بروایت جلاء الانوار هند دختر عتبه در میان لشکر مشرکان استاده
بود هر مردی که از کفار مشرکین میل و سر مردانی با وحید داد که تو دیگر زنی در آن روز جماعتی
بسیار را حمزه بقتل رسانید حمله می کرد چنانکه شیر بر گله روباه هند ملعونه بوحشی
گفت اگر محمد یا علی یا حمزه را بکشی انقدر مالی تو بدهم که راضی شوی وحشی گفت
بر کشتن محمد و علی قادر نیستم پس درکمین حمزه نشست در هنگامی که حمزه مشغول
کارزار بود ناگاه بر موضعی گذشت که سیلاب بر او گذر کرده اسبش فرو رفت
بر زمین افتاد پس وحشی نیزه در دست داشت بجانب حمزه انداخت بر تهیگاه حضرت
وارد آمد از شانه اش بیرون آمد بروایتی از حضرت صادق بر بالای پستان او خورد
پس حمزه متعاقب او رفت وحشی فرار کرد حضرت از سنگینی زخم بر زمین افتاد وحشی آمد
آن حضرت را شهید کرد شکم مبارکش را شکافت جگرش را بیرون آورد برای هند
ملعونه برد آن ملعونه بدندان برد جگر مطهر پیغمبر گذاشت آن جگر مانند استخوان شد
خدا نخواست که جگر عم پیغمبر جزو بدن آن ملعونه شود و داخل جهنم شود پس هند
ملعونه نیز بر بدن حمزه آمد گوش و بینی و اعضا و دو دست حمزه را از بدن جدا کرد
و گردن بند نموده در گردن خود آویخت و در میان مردم فخر می کرد حلیس بن علقمه ابو
سفیان ملعون را دید که بر اسب سوار است بالای سر حمزه استاده است و نیزه در دست دارد در
دهان حمزه میزند و میگوید بچش ای عاق حلیس گفت نظر کنید ای گروه بنی کنانه
این مرد را که دعوی میکند که بزرگ قریش است با پسر عم کشته خود چه میکند ابو
سفیان منفعل شد گفت راست میگویی لغزشی بود از من افشا مکن این امر را

ابوسفیان

ابوسفیان با آن سنگدلی و کافری خجالت کشید گفت این امر را بیرون ندهید اما یزید
کرد سر حسین را در مجلس شراب حاضر کرد چوب میزد و میگفت لیت اشیاخی
ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لست من خندف ان لم انتقم من
بنی احمد ما کان فعل لاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل در آخر
حلیس با بوسفیان گفت ظالم چرا چنین ظلم میکنی گفت لغزشی از من بود بد کردم
اما در مجلس یزید ابو برزه گفت ظالم ارفع قضیبک عن هذه الثنیتین لقد رأیت
رسول الله مرارا یقبلهما یزید گفت ای ابو برزه اگر از صحابه پیغمبر نبودی هر آینه
امر میکردم ترا بکشند ابو برزه عمامه از سر برداشت فریاد کرد ای اهل مجلس حرمت
من که چند روزی خدمت پیغمبر بودم داد و لیکن سر فرزند پیغمبر را از بدن جدا کرده
دست بر نمیدارد چوب بر لب و دندانش میزند الحاصل هنگامی که جنگ تمام شد کفار
فرار کردند حضرت فرمود کیست از احوال عم من خبر بدهد حارث بن صمه گفت
من موضع او را میدانم چون نزدیک حمزه آمد حال او را مشاهده کرد نخواست خبر وحشت
اثر به پیغمبر رساند نیامد خدمت پیغمبر پس رسول خدا فرمود یا علی طلب کن عم
خود را حضرت امیر آمد این حالت مشاهده کرد حزن و حسرتش از خدمت پیغمبر نیاورد
تا آنکه پیغمبر خود تشریف آورد دید عموی خود را بآن حالت دید بند گریست و فرمود
هرگز در مکانی نایستاده بودم که بیشتر مرا بغضب آورد از این مکان اگر خدا مرا تمکین دهد
هفتاد نفر از قریش بعوض حمزه مثله میکنم جبرئیل گفت نازل شد این آیه را آورد و
ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین حضرت فرمود

مجلس بیست و هفتم در اسلام حمزه

تقول لو شئنا انصر بکم حمزه ولو نشاء اسلام العرب کلهم فاتاهم حمزه فقال ابن حرب محمد
قام یخبل احد وضرب بالقوس على راس ابی جهل فقتی انکسر قوس سر قال یا حبیب لعلک امرت
ورجع فطاخرج سرا الی محمد وقال یا محمد انظر کیف فعلت به لحلت قال یا عماه افضق
قال نعم قال قل لا اله الا الله محمد رسول الله قال یا محمد ارید ان تریني برهانا للاسلام
قال ما ترید قال ان ینشق القمر نصفین وان یخرج من الشجره ثمره حلوا احلى من العسل
فاسلم حمزه فانزل الله هذه الایه ما غرک بربک الکریم حضرت شق القمر نمود بر ان مرتضی
و او بشرف اسلام فایض شد و جهان شادی دید داد پیر برادرش کرد این بلک عمو بود
که یاری کرده بیر برادرش ابن عمو و دیگرهم یاری کرد بیر برادر در ایام حسین یاد
قاسم آمد و بیجوان سیزده ساله روی خاله طاافتاده فریاد کرد عمو نظر بادم بری
وقتیکه آمد دید فرزند برادر در میان خاک دست و پا میزند دید یا ها را بر بینی می
کشاید فرو حسین علی ملک ان لا یجیبک او یجیبک فلا یعینک و در روز عاشورا حسین
بعد از سنگ باران کردند او سید بن عابس بن شبیب شاکری بود دوم بدن قاسم
سیم بدن ابی عبدالله بود الا لعنة الله على القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

در جوانی حمزه عم مصطفی . باز ده بی شد مسلم اندر دغا اندر آخر حمزه چون کرد صف
شدی بی ده سرمست در غزو آمدی تن برهنه سینه چاک پیش پیش
می فکندی در صف شمشیر خویش خلق پرسیدند کای عم رسول ای هژبر صف
صف شکن شاه فحول چون جوان بودی زفت وسخت تا تو نیفکندی سوی صف

چون

چون شدی پیر ضعیف منحنی پرده های لا ابالی بر زنی لا ابالی وار با تیغ سنان
سینه ای دار کیرا امتحان تیغ حرمت می ندارد پیر را کی بود تمییز تیغ شیر را
کی دو باشد که شیری بچه نو کسنه کرد درات بر دست عدو نی که لا تلقوا بایدیکم الی
هلاکه خواندی زپیغام خدا بر چرا تو خویش را در هلکه می در اندازی چنین در معرکه
گفت حمزه چونکه من بودم جوان مرک میدیدم وداع این جهان سوی مردن کس برغبت
چون رود پیش اژدرها برهنه کی شود لیک از نور محمد من کنون
نیستم این شهر فانی را زبون از برون حس لشکرگاه شاه پر همی بینم ز نور حق
سپاه خیمه در خیمه طناب اندر طناب شکر آنکه کرد بیدارم ز خواب
آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است امر لا تلقوا بگیرد او بدست وانکه مردن
پیش او شد فتح باب سارعوا آید مر او را در خطاب بروایت مجلسی در بحار
در ماه شوال سیم هجرت روز چهارشنبه دوازدهم لشکر کفار باحد آمدند و در روز
جمعه چهاردهم پیغمبر باحد تشریف آوردند و در شنبه پانزدهم جنگ در احد واقع
شد در جنگ بدر حمزه طعیمة بن عدی برادر جبیر بن مطعم را کشته بود و وحشی غلام جبیر بن مطعم بود
جبیر با او گفت اگر بروی حمزه را بقتل برسانی آزادت میکنم بروایتی دختر حارث
بن عمرو بن نوفل با وحشی گفت که اگر یکی از این سه تن که محمد و علی و حمزه باشد بقتل
برسانی من سبب آزادت میشوم مرد پیر کهبدم در جنگ بدر کشته شد عمرا نیا بی
نه کس کسی گفتوا نیندم و وحشی میدانست که بر پیغمبر دست نمییابد و در کمین حمزه
و امیر المؤمنین افتاد و دید که امیر المؤمنین باطراف خود مطلع است بر او دست نمییابد

ع ۲ در مجروح شدن پیغمبر در احد

وقتیکه قتادبروی زمین غش کرد امیر المؤمنین ببالینش آمد اما وقتیکه حسین غش کرد شهیدان خولی ببالینش آمدند امیر المؤمنین با فاطمه در بالین پیغمبر نشستند آب آوردند نخشش شسته حضرت نمودند سرش بستند او را برداشتند علم بالا سرش وا دود مدینه بنمودند اما حرم بیچاره عباس بیالین برادر آمد دختران آمدند همه را بعنف دو از خیمه بیرون نمودند و وقتیکه پیغمبر را وارد مدینه کردند زنان مردان مدینه را استقبال پیغمبر آمدند امیر المؤمنین در پیشاپیش پیغمبر میفرمود البشارة البشارة پیغمبر به مدینه برگشت با فتح و نصرت وقتیکه سر امام حسین علیه السلام را به کوفه کردند خولی ملعون می گفت البشارة البشارة کشتیم خارجیان را آوردیم عیال او را نیز سرش بنیزه است الا لعنة الله على القوم الظالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وصلى الله على محمد وآله در آن اوقات که پیغمبر در مکه بود اکثر وجوه قریش پیغمبر را مشرکین ملاعین کردند شمشیر حمزه در میان عرب معروف بود حمزه اسد الرسول معروف بود در مفتاح البکاء از زهرة الریاض نقل کرده است ان قوله تعالى ما غرك بربك الكريم نزلت في كلدة بن اسد وذلك ان امرأة نائمة لما رأت صلوة النبي مع علي وخديجة وقراءتهم القرآن اتت الكعبة وكان ابو جهل من رؤساء الكفرة وكان عنده من الكفار يجالسون فقالت يا ابا الحكم الى ثبت شيئا منكرا في دار خديجة يعبدون ربا سوى اللات والعزى فرجع ابو جهل اللعين الى صحابه مصفر الوجه وقال من يقتل محمدا

ولد

وله عنده يومئذ ناقة سوداء وألف دينار فضة قالوا ليس منا احد يقتله لانه يقتل بمكانه بنو هاشم فقالوا اهدوا على كلدة ليس له ام ولا اب فدعاه ابو جهل واكرمه وقال يا كلدة ان قتلت محمدا فلك على ان نزوجك من نساء العرب اذ تحبك ومائة ناقة حمراء وكذلك مائة دينار اعطيك قال لا اطيق حتى يخرج حمزة الى الصيد ويخرج محمد الى بطحاء مكة قال ابو جهل هذا على فبعث امرأة الى دار حمزة حتى علمت ذهابه الى الصيد والاخرى الى دار خديجة حتى تحفظ رسول الله متى يخرج وكان النبي صلى الله عليه وسلم يأتي الى بطحاء مكة عند الهاجرة فاتت من خرج حمزة من داره والاخرى قالت محمد خرج فذهب كلدة خلف النبي صلى الله عليه وسلم وكان له سلاح سيف ورمح صغير حديد لا يضرب احدا الا اشقه نصفين وكان كلدة قويا فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم وطرح يده على رأسه وكان يرى من قدامه فلما رآه النبي صلى الله عليه وسلم اخذ الطريق فتحول عنه فلما نظر كلدة الى ذلك ذهب خلفه فلما لحقه نظر النبي صلى الله عليه وسلم فضرب على وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقطع فخرج الدم فاخذه النبي بالحدى يديه ووضعه على الارض واخذ بيده الاخرى الدم ورماه في الهواء حتى اخذته الملائكة ولو وقع منه قطرة على الارض لهلك اهل الارض قال صلى الله عليه وسلم ما صنعت بك يا ملعون قال يا محمد الامان منى لحيات ومنك الكرم فقال لا اؤذيك قطع عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرأت جارية حمزة وهما قريبتين لما رأت رسول الله صلى الله عليه وسلم مع كلدة فبكت وقالت لو كان لمحمد احد ما كان يصنع به كلدة وكان حمزة رمى صيدا وكان طيبا فقالت الظبية ترميني بالسهم ولا ترى ما فعل ابن خيك محمد فتعجب حمزة منه وتركها ورجع الى بيته فوضع السلاح وصبت الجارية الماء على يديه ثم وقع الدمع على يديه فقال ما لك قالت ان ابا جهل بعث كلدة حتى اوقع محمد وبنو هاشم احياء فقام حمزة مغضبا واخذ قوسا فاتى اليهم فلما رآه ابو جهل من بعيد قال لا اتهم

ع ۲۰ در مجروح شدن پیغمبر در احد

علم بالای سرش فریاد میکرد البشارة البشارة پیغمبر سوی شما برگشت زنان مردان
مدینه باستقبال پیغمبر آمدند ای شیعیان چه بسیار شباهت بود احد بکربلا در احد
منافقین پیغمبر را گذاشتند رفتند پیغمبر فرمود با بودجانه و امیر المؤمنین که وا
گذارید مرا بیعت خود را از شما برداشتم فرزندش حسین ع هم در شب عاشورا اصحا
ب را جمع کرد امام بیمار بستر مانده بود من مریض بودم خود را بخیمه پدرم رسانیدم دیدم
خطبه انشا فرمود بعد فرمود اصحابی بهتر از اصحاب من نیست ای یاران من امید
حیاتی از دست این قوم ندارم بیعت خود را از گردن شما برداشتم تا ظلمت شب شما را
گرفته بروید مردم دسته دسته پنج پنج ده ده میامدند دست حضرت می بوسیدند
برفتند حضرت رو به برادران خود نمود فرمود برادر عباس بیعت خود را از تو برداشتم
برداشتم عباس عرض کرد جانم بقربانت حالا بی تو زندگی کنیم [illegible]
بلکه برادران همین عرض کردند حضرت با اولاد مسلم فرمودند شما را مصیبت مسلم
بس است عرض کردند تا جان داریم جان نثاری میکنیم مسلم بن عوسجه برخواست
عرض کرد والله دست بر نمیداریم از یاری تو تا این تیرها را بجان دشمنان بزنیم و اگر
[illegible] کشته باشیم با سنگ جنگ کنیم تا کشته شویم و حال آنکه یکبار کشتن است
بخدا قسم اگر صد بار کشته شویم و سوخته شویم و خاکستر ما را بباد دهند از تو جدا
نشویم زهیر بن قین عرض کرد اگر هزار بار کشته شویم و زنده شویم باز جان خود را
فدای تو میکنیم در احد همینکه ابودجانه از کثرت زخم بزمین افتاد امیر المؤمنین ع
او را خدمت پیغمبر آورد عرض کرد یا رسول الله اوفیت بعهدی قال ع نعم [illegible] در کربلا

همینکه

همینکه مسلم بن عوسجه بزمین افتاد سید الشهدا با حبیب بن مظاهر ببالین مسلم آمد
حضرت فرمود یا عم [illegible] الامانة و فزت بالشهادة حبیب گفت ای مسلم اگر ندانستم
که یکساعت بعد از تو زنده هستم هر آینه میگفتم وصیتی داری بمن بگو گفت ای حبیب
وصیت من آنست تا جان داری دست از یاری مولایم ابی عبدالله برنداری در احد
امیر المؤمنین ع بنزد پیغمبر آمد یا رسول الله شمشیرم شکسته شده است پیغمبر
[illegible] فرمود خدا یادیت کند اما علی اکبر در کربلا هر چند بپدر آمد که [illegible]
قطره آب آنهم میسر نشد فرمود هات لسانک دید زبان پدر از کام پسر خشک
تر است فرمود [illegible] پیغمبر در احد چشمش [illegible]
عرض کرد [illegible] زخم بسیار دارد [illegible]
چهار هزار ملک بیاری پیغمبر آمدند اما وقتیکه اباعبدالله با برادرش عباس
بمیان میدان آمدند بروایتی حمله کردند بر لشکر لشکر حایل شدند میان
ایشان همین قدر ابی عبدالله صدای [illegible] عباس را شنید ببالین عباس آمد دید
برادر دست در بدن ندارد بدن پاره پاره همینکه برادر شهید شد [illegible] منصور
ملک با چهار هزار ملک بیاری آمدند فرمود ای منصور حاجتی بشما ندارم من امروز
باید کشته شوم در احد کسی [illegible] و نیزه و تیر به پیغمبر زد مکرر سنگ به پیشانی
مبارکش زد چشمش پر خون شد دامن زره برداشت پیراهن را بیرون آورد که
چشم خود پاک کند [illegible] تسلیش نمود که دید ظالمی تیر سه شعبه زهرآلود بر قلب
مبارکش زد چنانچه پیغمبر خون خود را بسمت آسمان پاشید لیکن یک قطره [illegible]

بیست ششم در مجروح شدن پیغمبر در احد

عن علی ع قال انقطع سیفی یوم احد فرجعت الی رسول الله ص فقلت ان الرجل یقاتل بسیفه
وقد انقطع سیفی فنظر النبی ص الی جریدة نخل عتیقة یابسة مطروحة فاخذها بیده
ثم هزها فصارت سیفه ذو الفقار اگرچه حدیث دارد ذو الفقار از آسمان نازل
شد در روز احد شاید مقارن همین وقت ذو الفقار هم نازل شد فاعطانیه
فما ضربت احدا الا وقد نصفتین الخبر بروایت ارشاد هنگامی که پیغمبر امیر المؤمنین را
باین حالت دید فرمود یا علی ما للک لا تذهب مع القوم عرض کرد چگونه مردم هستم
باکشته شوم یا خدا نرا نصرت دهد پیغمبر فرمود یا علی اتشر ان الله ینجز وعده
پیغمبر فرمود یا علی حمله کن بر کفار یک حمله کرد بر کفار دیگر از معبرکه هشام بن
امیه مخزومی می گفتند کشت چهار حمله کرد چهار سردار کشت بروایت قمی روی
ان مغیرة بن العاص کان رجلا اعسر فحمل فی طریقه الی احد ثلثة احجار مغیرهٔ ملعون
بسیار مقتر بود هر بند انگشت سنگ بر داشت گفت مردم محمد را بکشتم و قتی
که دید مردم از دور پیغمبر هستند آن ملعون فرصت کرد سنگی انداخت به دست
مبارک پیغمبر خورد شمشیر از دست مبارکش بر زمین افتاد آن ملعون فریاد کرد
قتلت محمدا باللات والعزی قال امیر المؤمنین کذب لعنه الله علیه آن ملعون
و کشت سنگی دیگر بر پیشانی پیغمبر زد پیغمبر فرمود اللهم حیره فتحیر فلحقه
عمار بن یاسر فقتله عتبه بن وقاص سنگی بر دهان مبارکش انداخت خون
محاسن پیغمبر را گرفت دست مبارک گرفت بر محاسن خود تا با دست آسمانی
ریخت دیگر بر نگشت حضرت صادق ع فرمود لو سقط منه شیء علی الارض لنزل العذاب

وهو

وهو یقول اللهم اهد قومی بروایت ارشاد معبد امیر المؤمنین ع صبر نماید من حمله می
کردم بر مردم بر گشتم پیغمبر را ندیدم آمدم هنگامی که شهدای احد وا ذا برسول الله
قد وقع علی الارض مغشیا بالای سر پیغمبر ایستادم دیدم بحال آمد هنگامی که امیر المؤمنین
پیغمبر را باین حالت دید حمله کرد بر لشکر بروایت مناقب فلم یزل علی ع یقاتلهم حتی
اصابه فی وجهه و راسه وصدره وبطنه ویده ورجلیه تسعون جراحة وسواحه
گریان شد عرض کرد بار الها این برادر و دست و عده نصرت بر دادی علی زخم بسیار
داده که یکبار صدای جبرئیل بلند شد لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و ملائکه
در تعجب و حیرت هستند از جان نثاری علی حضرت فرمود وهو منی وانا منه
فقال جبرئیل انا منکما جبرئیل با کروبی طلائیکه نزل باجها و هزا بطالت بساری پیغمبر آمده
بر ایشان حمله کردند در این وقت که وقت غلبه پیغمبر بود شیطان صدا در داد
که محمد کشته شد این خبر را مردم به مدینه رسانیدند زنان مدینه صدا بناله بلند
کردند فاطمه زهرا چادری در سر کرد کوزهٔ آبی بدست گرفته بتعجیل رحیما تا
خود را باحد رسانید و وقتی ببالین پدر رسید دید پیشانی پدر شکسته خون
بصورت پیغمبر جاری دهان پر از خون دست پدر مجروح بدن شوهر بر مجروح
صاحت صدا بناله بلند کرد بروایت کشف الغمه کان علی ع یجئ بالماء فی ترسه وفاطمه
تغسل الدم من وجهه واخذ حصیرا فاحرق وحشی به جرحه پیغمبر امیر المؤمنین ع را
بعد از فتح طلبید آب دهان مبارک بر زخمهای امیر المؤمنین مالید همه از برکت
پیغمبر شفا یافت امیر المؤمنین ع علم از خون مشرکین رنگین کرده پیغمبر را برداشته

مجلس بیست و پنجم در احد و شهادت وهب

آمد هنوز از دوش بری نخورده بودم او را وداع کنم مادرش گفت مباد تو را فریب دهد
باری مادر رضا کرد آمد بخیمه زوجه اش گفت ای فرزند آمد با دجان بازی من
گفت دست از تو بر نمیدارم تا نروی خدمت سید الشهداء و با من شرط نکنی که
در قیامت هم من زن تو باشم او را آورد خدمت حضرت و شرطها نمود بعد از آن
کرفت بمیدان آمد سی و هشت سوار و دوازده پیاده کشت نزد مادر آمد گفت
مادر راضی شدی از من گفت وقتی از تو راضی میشوم که کشته شوی از خون تو رنگین کنم و
وهب گفت انشاء الله میشود عروس را دو باره وداع کرده در پیش وداع صدای عروس را
شنید وهب خود را بقلب لشکر زد دو دستش کرفتند سرش از بدن جدا کردند بجانب
لشکر امام علیه السلام انداختند مادرش سرش را در بغل کرفت گفت احسنت یا ولدی
عروس از خیمه بیرون آمد خود را بروی نعش وهب انداخت شمر ملعون امر کرد
غلامش بر او را بشوهرش ملحق کن نیزه ام بالای نعش وهب کشتند مادر وهب
چون این حال دید سر وهب بجانب لشکر انداخت گفت سری که در راه خدا دادم
دیگر نمیخواهم سر را بقاتل عروس زده او را کشت دست کرد عمود خیمه دو نفر را هم
کشت حضرت فرمود جهاد بر زنان حرامست عرض کرد بی اختیار شدم حضرت دست
او را کرفت آورد بخیمه ای شیعیان مادر وهب طاقت شهید شدن پسر در میدان آنکه
لکن بیمار مانم مادر علی اکبر چگونه طاقت آورده وقتیکه وارد قتلگاه گردید سر علی
در دامنش بود که عمر سعد ملعون یادگار قاتلین بودند سر مقتولین از بدن جدا کنند
مادر علی دید قاتل علی با سر بر هنه وارد شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در مجروح

در مجروح شدن پیغمبر و امیر المؤمنین و آمدن فاطمه در احد نسبیه نام حاضر بود در معرکه
جهاد کرد چنانچه مروی است که مهاجر بن النبی نسبیه حلقه ظهره و هو فی الهزیمة فناداه
یا صاحب الترس الق ترسک و مر الی النار فرمی ترسه فقال رسول الله یا نسبیه
خذ الترس فاخذت الترس و کانت تقاتل المشرکین فقال علیه السلام لمقام نسبیه افضل
من مقام ابو بکر و عمر و عثمان در کافی حضرت صادق فرموده در احد مردم فرار کردند
از پیغمبر کانه انصرف الیهم بوجهه و هو یقول انا محمد انا رسول الله لم اقتل و لم امت
فالتفت الیه فلان و فلان و قالا الان یسخر بنا ایضا و قد هزمنا سپس فرار کردند
از محمد با قیما آید می گیرد ما را همه مردم فرار کردند مگر دو نفر یکی امیر المؤمنین یکی
سماک بن خرشه پیغمبر ابو دجانه را طلبید انصرف انت فی حل من بیعتی اما علی علیه السلام
فهو انا و انا منه فتحول فجلس بین یدی رسول الله و بکی و قال لا و الله و رفع راسه الی
السماء و قال لا و الله لاجعلت نفسی فی حل من بیعتی قال یا انصرف یا رسول الله
الی زوجة تموت او ولد یموت او دار تخرب و مال یفنی و اجل قد اقترب پیغمبر
بحق قهای ابو دجانه نگریست بسی حمله کرد بر مردم میزد و میکشت تا زخمهای بسیار
بر او وارد آمد بیحال شد حضرت امیر المؤمنین او را دوش گرفته آورد نزد پیغمبر
آورد ابو دجانه عرض کرد یا رسول الله اوفیت بیعتی قال نعم جمعیکه دیدند که
که پیغمبر پیش از یکنفر که علی باشد معین ندارد حمله کردند بر پیغمبر از میمنه و میسره
از هر طرف که میامدند امیر المؤمنین حمله میکرد بر ایشان حتی قطع سیفه ثلث
قطع امیر المؤمنین آمد خدمت پیغمبر شمشیر شکسته را بر زمین انداخت بروایت خرائج

مجلس بیست پنجم در احد

تقول یا طلح الکتم کما تقول لکم خیول ولنا نصول فاثبت لننظر اینا المقتول واینا اولی
اولی بما تقول فقد اتاک الاسد الصؤول بصارم لیس له فلول ینصره القاهر و
الرسول فقال طلحة من انت یا غلام قال انا علی بن ابیطالب قال قد علمت یا قضم
انه لا یجسر علی احد غیرک نوضیح قضم آنکه قمی بروایت صحیح از حضرت صادق علیه السلام نقل
کرده است کفار قریش با پیغمبر عداوت داشتند لیکن از ترس ابوطالب جرأت
جرأت نمیکردند پیغمبر را اذیت کنند اطفال را میگفتند بزنید محمد را و آن اطفال
سنگ و خاک بر پیغمبر میزدند پیغمبر این کیفیت را با امیرالمؤمنین گفت آنحضرت
عرض کرد یا رسول الله اذا خرجت اخرجنی معک فخرج رسول الله و معه امیرالمؤمنین
فتعرض الصبیان فتعرض الصبیان لرسول الله کعادتهم فحمل علیهم امیرالمؤمنین و کان
یقضمهم فی وجوههم و آذانهم اطفال برمی گشتند سوی پدرانشان و یقولون
قضمنا علی فسمی لذلک القضم الحاصل بروایت قمی طلحه حمله کرد با امیرالمؤمنین
حضرت شمشیری بر ران او زد فقطعهما جمیعا فسقط علی ظهره بر زمین افتاد
علم از دستش افتاد امیرالمؤمنین آمد که او را بکشد قسم داد حضرت را برحمت حضرت
او را رها کرد مردم گفتند یا علی چرا او را نکشتی حضرت فرمود قد ضربته ضربة لا یعیش
منها ابدا علم کفار را ابوسعید بن ابی طلحه گرفت حضرت امیرالمؤمنین او را کشت
علم بر زمین افتاد عثمان بن ابی طلحه بدست گرفت او را هم امیرالمؤمنین کشت مسافع
بن ابی طلحه علم گرفت او را هم کشت عمرو بن عثمان گرفت او را کشت هر کس علم بدست
گرفت امیرالمؤمنین او را کشت تا نه نفر تا اینکه غلام عبد الله بجیله علم را بدست

گرفت

گرفت امیرالمؤمنین دست راست او را قطع کرده علم بر زمین افتاد بدست چپ علم را
گرفت امیرالمؤمنین شمشیر بر کردنش زد بر زمین افتاد روز دیگر در شوری شمشیر
عصب خلافت امیرالمؤمنین کرد حضرت فرمود هل فیکم قتل من بنی عبد الدار
تسعة مبارزتهم باخذ اللوی الحاصل لشکر فرار کردند اصحاب پیغمبر متفرق
شدند بسمت کوه و بی سمتی و روایتی شیطان در میان زمین آسمان فریاد کرد نه
الا ان محمدا قد قتل لکن بروایت قمی همینکه دید پیغمبر که مردم فرار کردند کشف البیضة
عن رأسه کلاه خود از سر برداشت فرمود الی انا رسول الله الی این تفرون
عن الله و عن رسوله کسی با پیغمبر نماند مگر ابو امیرالمؤمنین و ابو دجانه و ثرمحها
بن خرشه لشکر کفار حمله میکردند و پیغمبر و امیرالمؤمنین ایشان را میکشت زنی بود
نسیبه نام دختر کعب مازنیه همیشه با پیغمبر میرفت در غزوات معالجه جراحتهای
اصحاب میکرد و کان ابنها معها فاراد ابنها ان ینهزم فحملت علیه فقالت الی این تفر
عن الله و عن رسوله فیر نفته فحمل علیه رجل فقتله فاخذت سیف ابنها فحملت علی الرجل فضربت
علی فخذه فقتلته فقال رسول الله بارک الله علیک یا نسیبة و کانت تقی رسول
الله بصدرها و ثدییها حتی اصابتها جراحات کثیرة ای شیعیان جه قدر خوب
داد این زن در احد بقیر مادر وهب در روز عاشورا و قتیکه دید بعضی از شهدا
باد بنزل رسایند ند مادر وهب نیز در جوانش آمد که عضو عضو کردند ... بود عروسی کرده
بود گفت ای فرزندم فرزند رسول الله ... او کم ... خون خود
مرا شرمنده کن جانم بقربان حسین ... سیکند ... بحال عروس ... سیوندند

ابن ام ابو دجانه
در انو در حقوق
راه ... جناب
عرض شد

و حمل من الکافر...

این یک زن بود
که حمایت پیغمبر کرد
و ... خود را قربان ...
عوض یک زن دیگر
هم در کربلا رعایت
حق حسین کرد او
وهب بود چه قدر

مجلس بیست و پنجم در جنگ احد

در بیان دیگر کوشش و سعی او در دین بر کفار و بیان کردن مجاهده عبدالله و با حمزه و در بیان
تیر نهادن مناسب کیفیت شهادت حمزه در احد ذکر شود سبب جنگ احد این شد
در سال سیم از هجرت غزوه بدر اولی واقع شد هفتاد نفر از مشرکین کشته شد و
هفتاد نفر اسیر شد و تتمه از بدر برگشتند بمکه ابوسفیان گفت یا معشر قریش بگذارید
که زنان گریه کنند تا اینکه بر محمد غالب شویم بروایتی جمعیت جمع کرد فجمعوا الجموع
والسلاح وخرجوا من مکة فی ثلثة آلاف فارس والفی راجل واخرجوا معهم النساء یحرضنهم
علی حرب رسول الله ابوسفیان هند دختر عتبه را آورد و خبر خود آورده دختر
دختر علقمه حارثیه که از بزرگان مشرکین قریش بود او هم آمد بروایتی مغنیات هند
رجز میخواندند میگفت نحن بنات طارق نمشی علی النمارق کالمسک فی المفارق
والدر فی المخانق ودعوا رغلام حبشی ابوسفیان اجیر کرد با خود آورد بروایت
فلما بلغ رسول الله ذلک جمع اصحابه واخبرهم ان الله قد اخبره ان قریشا قد تجمعت
ترید المدینة وحث اصحابه علی الجهاد والخروج عبدالله ابی وجماعتی عرض کردند یا رسول
الله لا نخرج من المدینة حتی نقاتل فی ازقتها فیقاتل الرجل الضعیف والمرأة والعبد والامة علی افواه
السکک وعلی السطوح فما ارادنا قوم قط فظفروا بنا ونحن فی حصوننا ودورنا وما
خرجنا علی عدو لنا قط الا کان الظفر لهم علینا عبدالله بن ابی با جماعتی در مدینه بر
سعد بن معاذ از آل اوس با جماعتی دیگر عرض کردند ما طمع احد من العرب ونحن مشرکون
نعبد الاصنام وکیف یطمعون فینا وانت فینا یا رسول الله از شهر بیرون برو بر
مقاتله میکنیم اگر کشته شدیم شهید شدیم واگر غالب شدیم ثواب مجاهدین داد بر

فصل

فصل رسول الله مقصد نفر لشکر برای جنگ مهیا کرد بروایتی شد
بروایت مجلسی هزار و لشکر را از مدینه بیرون آورد قصد بدر و سر راه عراق نشانید
آن حضرت و عبدالله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز بر باب الشعب قرار داد و فرمود حضرت
که علی ای حال اذا بجا حرکت نکنید اگر ما بر ایشان غالب شدیم وایشان را دوانیدیم بسوی
مکه شما همین جا باشید واگر ایشان بر ما غالب شدند ما را داخل مدینه کردند
باز همین جا باشید حضرت تو لشکر را داد تا اینکه ابوسفیان وارد احد شد
خالد بن ولید را با دویست سوار در کمین گاه قرار داد و گفت هر وقت که لشکر
محمد بر ما غالب شدند از این شعب و دره بیرون آیند و حمله کنید رسول خدا
علم را بدست امیرالمؤمنین داد و حمل الانصار کلهم علی مشرکی قریش همه مشرکین
فرار کردند کمیت مرتبه خالد بن ولید با دویست سوار مشارکت اصحاب رسول الله
شدند که یکبار عبدالله بن جبیر بیرون آمد با اصحابش چند تیری بسمت لشکر
کفار انداختند آن پنجاه تیرانداز که نام پیغمبر در خدمت عبدالله بن جبیر بودند همین
که دیدند لشکر کفار مغلوب شدند گفتند قالوا لعبدالله بن جبیر ما بقینا هیهنا
وقد غنموا اصحابنا ونبقی بلا غنیمة فقال لهم عبدالله بن جبیر اتقوا الله فان
رسول الله قد تقدم الینا ان لا نبرح فلم یقبلوا منه همه آن پنجاه نفر رفتند مگر ده نفر
بروایتی دوازده نفر علم مشرکین در دست طلحة بن ابی طلحه بود او کبش الکتیبه می
گفتند طلحه مقابل لشکر پیغمبر آمد و بنا کرد یا محمد تو میگوئی اگر از ما کشته شود بجهنم
میرویم واگر شما کشته شوید بهشت میروید فلیبرز الی فبرز امیرالمؤمنین

... در شهادت عباس

عمر بن حجاج بعباس اذن داد عمر سعد عمر بن حجاج را طلبید گفت چرا چنین کردی در جواب
گفت حیله کردم عمر سعد گفت برو بید و ویش بگیر بید نگذار بد آب ببرد آمدند و در
عباس را گرفتند عباس مثل شیر که اشتران روباه صفتان حمله کرد اسحق ملعون
فریاد کرد ان شرب الحسین من قطرة ما صار اکبر کم اصغر کم عمر سعد فریاد کرد دور عباس
بگیرید عباس از فرات بیرون آمد دور عباس گرفتند عباس را تیرباران کردند ظالمی
شمشیری بر دست راست عباس زد دست از بدن جدا شد با دست راست خطاب
میکرد می گفت یا نفس لا تخشی من الکفار وابشری برحمة الجبار
مع النبی سید الابرار مع جملة السادات والابرار قد قطعوا ببغیهم یسارا
فاصلهم یا رب حر نار پس حمله کرد بر قوم و میکشت بی انداخت ظالم دیگر حکیم
بن طفیل طائی شمشیری بر دست چپ عباس زد عباس را بسینه و شکم محافظت
محافظت می کرد ظالم دیگر عمودی بر فرق عباس زد عباس بر زمین افتاد و فریاد
کرد یا اباعبدالله علیک منی السلام همینکه امام صدای عباس شنید حمل علی
القوم فکشفهم و نزل الیه بکا شدیدا حتی بکی جمیع من کان حاضرا این موضع سیم
کربلا امام و عباس بود برادر مانند عباس حسین نبود مانند هرون بود نزد موسی
مانند علی بود نزد پیغمبر در آن حال زبان حال میفرمود بنامردی نشسته کامی
نظر باب فرات بستی زنخل قدوان در این بیابان مگر بوده خلیل پرستی
توشاه بازی باوج عزت چرا نشستی بخاک ذلت اگرچه دادی دو دست دنیا
بلند پستی دو تو جوانم فتاده بیسر شکست پشتم زمرگ اکبر شهید گشتی

همی ... برادر

دوباره

دوباره پشت مرا شکستی نشسته ام من برابر تو خفته خوش برابرت
کجاست حرمت که در حضور برادر خود می نشستی بجشم گریان در این بیابان
عجب صدوان غریب ماندم بیاری من که ماند مانی مکردن من درآمد دستی
تعهد نمودی که باشی چه بار بودی وفا نمودی زهی تقرب نزد خدا
که سرخ روی نبی النبی موضع چهارم وقتی که آقا بخیمه آمد همینکه نزدیک
خیمه رسید سکینه باستقبال پدر آمد گفت پدر عمو کجاست و چه شد
وعده آب کرده بود عمو دیر اند بیوفا نبود حضرت فرمود عمویت کشته
شد همینکه زینب شنید کشته شدن عباس را فریاد واضیعتاه بعدک
بالخا امام فریاد ای واسه واضیعتاه بعدک یا عباس چنین کلامی زینب
درحق کسی نفرموده بود که از انقدر عباس محترم بود نزدیک بود هلاک
شوند مردم همینکه زینب بیانخیمه رفت صدا و شیون بلند زنان گریه
می کردند آقا هم صدا بگریه بلند کرد الا لعنة الله علی القوم
الظالمین

اولیاء خدا چنین بودند که تمنای شهادت می کردند باین نوع که در جنگ احد عبد
الله بن جحش اسدی که ... بود وقتیکه از خانه بیرون آمد با احد ...
عرض کرد خدایا مرا بکافری قوی بنیاد دو چار کن که بعد از شهادت گوش و بینی مرا
ببرد چون در قیامت از من بپرسی که گوش و بینی خود چه کردی بگویم در راه تو و در
رسول تو دادم تو فرمائی که تو گوش و بینی داده مانند سعد وقاص گفت این کفت

باب و چهارم در کیفیت ابی الفضل العباس

نبی و ولی در حق هیچکس نگفت نبود الان اکبر ظهری و غلت حیلتی معلوم است
که ما یری و ما لا یری در عوالم امکان در هر نشاة از نشآت عالم حق هشت کل در تحت
ولایت مطلقه حجة الله است و امام بمنزله قطب عالم است و این کلام که فی سود اکبر
ظهری شکستگی در کل موجودات عوالم الهی پیدا شد و این شکستگی الی الآن هست
اصلاح پذیر نشده است تا در بحر عباس نیاید شفاعت نکند شکستگی اصلاح
نشود حضرت امام حسین علیه السلام در چهار موضع بر عباس علیه السلام گریه کرد
موضع اول وقتی بود که عباس بیکسی برادر دید فی المعول ان العباس لما رأی
وحده تقدم الی اخاه و قال یا اخی هل من رخصة فبکی الحسین بکاء شدیداً حتی ابتلت
لحیته بالدموع قال یا اخی کنت العلامة من عسکری و بمجمع عددنا فاذا انت غدوت
یؤل جمعنا الی الشتات و عمارتنا تنبعث الی الخراب فقال العباس فداک روح اخیک
یا سیدی قد ضاق صدری من حیوة الدنیا و ارید ان آخذ الثار من هولاء المنافقین
این فقرات اخذ الثار موید است بر قول شیخ حسین آل عصفور که در مکتوبه عباس
وقتی مطالبه چون شهید کند صد نفر و بیست نفر هزار نفری کشته البته باید نیابت
بکشد و سیصد شهداء سیصد و سی هزار کشت و عدد لشکر چهار صد و شصت هزار
بود بعد از انقضاء معرکه هشتاد هزار باقی ماند طینت عباس و علی اکبر از بقیه
طینت امام بوده و از طینت علیین بوده شجاعت نشر بیانشان هم غیر شجاعت سایر
سایر مردم است الحاصل حضرت عباس بیان میدان آمد گفت ای پسر سعد
پسر پیغمبر یکه و تنها مانده است یاران کشته شده است دختران زنانش نزدیک است هلاک

شوند

شوند پسر پیغمبر میگوید بگذارید دست عیالم بگیرم بسمت هند روم و حجاز و عراق را
برای ایشان واگذارم و شرط میکنم در قیامت با ایشان مخاصمه نکنم همینکه عباس این
کلام گفت و منهم من سکت و لم یرجع جوابا و منهم من جلس یبکی شمر با شبث بن
ربعی آمدند بمقابل عباس گفتند بگو برادرت که هر گاه کل روی زمین آب
باشد و در دست ما باشد یک قطره ببرادرت نمیدهیم تا به بیعت یزید در بیاید
عباس نزد برادر آمد طاطأ رأسه علی الارض سر بزیر انداخته موضع دوم گریه
همین وقت بود که عباس جواب شمر با امام حسین علیه السلام داد حضرت انقدر گریه کرد
که پیراهن مبارکش تر شد و دید که اطفال صدا بالعطش بلند کردند چون
عباس صدای اطفال شنید دیدهای خود بطرف آسمان گشود گفت خدا
من میروم برای اطفال آب بیاورم مشک خشکیده بدوش گرفت روانه
میدان شد ده هزار نفر بر آب موکل بودند عباس همینکه نزدیکی آب فرات
رسید فریاد بر آورد یا بنی فلاح انا ابن اختکم ام عاصم الکلابیة انا عطشان و
اهل بیت محمد یزادون من الماء و هو مباح للکلاب و الخنازیر و نحن منه محرومون
والیه بالحسرة ناظرون عمر بن حجاج گفت ای پسر خلاهر بسیار بر من این کلام تلخ
آمد که تو تشنه باشی هر گاه میدانستم توانید تشنه آب از برایت میفرستادم
بجهة آنکه تو پسر خواهر ما هستی برو در فرات آب بنوش همینکه عباس داخل شریعه
فرات شد کفش پر آب نمود نزدیک دهان آورد عطش برادر بخاطرش آمد
آب را ریخت مشک را پر آب کرده بدوش مبارک گرفت چون عمر سعد دید که

مجلس بیست و سیم در قطع شدن چهار رده دست غلام سیاه

فقال له السارق انت یا غلام قال نعم یا مولای فامر الامام بقطع یمینه فقطعت فاخذها
بشماله وهی تقطر دماء فلقیه ابن الکوا وکان شیعیا امیر المؤمنین ع فقال له من قطع
یمینک قال قطع یمینی الانزع البطین وباب الیقین وحبل الله المتین والشافع لیوم
الدین المصلی الهدی وحسین قطع یمینی امام التقی وابن عم المصطفی شقیق النبی
المجتبی لیث الثری غیث الوری حتف العدی ومفتاح الندی ومصباح الدجی قطع
یمینی امام الحق وسید الخلق فاروق الدین وسید العابدین وامام المتقین وحسیب
المهتدین وافضل السابقین وحجة الله علی الخلق اجمعین قطع یمینی امام خطی بدری
احدی مکی مدنی ابطحی هاشمی قرشی مولوی طالبی حری قوی لوذعی الولی
الوصی قطع یمینی ولی باب خیبر وقاتل مرحب ومن کفر وافضل من حج واعتمر وهلل
وکبر وصام وافطر وحلق ونحر قطع یمینی شجاع جری جواد سخی بهلول شریف الاصل
ابن عم الرسول وزوج البتول وسیف الله المسلول المردود له الشمس عند الافول
قطع یمینی صاحب القبلتین الضارب بالسیفین الطاعن بالرمحین ووارث المشعرین
الذی لم یشرک بالله طرفة عین اسمح کل ذی کفین وافصح کل ذی شفتین ابو
السیدین الحسن والحسین قطع یمینی عین المشارق والمغارب وتاج لوی بن غالب
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها
فلما فرغ الغلام عن الثناء ومضی لسبیله دخل عبد الله بن الکوی علی الامام علیه السلام
فقال السلام علیک یا امیر المؤمنین فقال له السلام علی من اتبع الهدی وخشی
عواقب الردی فقال یا ابا الحسنین قطعت یمین غلام اسود وسمعته یثنی علیک بکل

جمیل

جمیل فقال وما سمعته یقول قال کذا وکذا واعاد علیه جمیع ما قال الغلام فقال علیه السلام لولدیه
الحسن والحسین احضرا داتیان بالعبد فمضیا فی طلبه فی کندة فقالا له اجب امیر المؤمنین
یا غلام قال فلما مثل بین یدی امیر المؤمنین ع قال ع له قطعت یمینک وانت تثنی علی
یا قد لحقنی فقال یا امیر المؤمنین ما قطعتها الا بحق واجب اوجبه الله ورسوله فقال
الامام اعطنی الکف فاخذ الامام الکف وغطاه بالرداء وکبر وصلی رکعتین وتکلم بکلمات
وسمعته یقول فی آخر دعائه آمین یا رب العالمین ورکبه علی الزند فقال لاصحابه
اکشفوا الرداء عن الکف فکشفوا الرداء واذا الکف علی الزند ثم قال امیر المؤمنین الم اقل
لک یا ابن الکوی ان لنا محبین لو قطعنا الواحد منهم اربا اربا ما ازدادوا لنا الا حبا
ولنا مبغضین لو لعقناهم العسل ما ازدادوا لنا الا بغضا وهکذا من یحبنا با لک
شفاعتنا یا ابن الزکی طریقی فی سلکی کشیر الاسد ما الخطی دو الخطوة و هو البین لزم و
المکان اللوذعی الظریف الجدید العواد والبهلول من الرجال الضحاک یا علی شنیوفی
یکساعت غلام سیاه و دست بریدی امام حسن و امام حسین فرستادی غلام
سیاه آوردند با دست شد اما ندانم چه مصلحت بود که در کربلا دستهای یادگار
تو عباس جدا شد عباس دو دست دو داده خدا داد بدن دو داده خدا داد سر داد چشم
داد بدن هر یک از شهدا را لشکر بنی اسد آوردند دفن کردند همینکه بیدن
عباس رسیدند دیدند اگر بردارند از هم میپاشد در همانجا دفن کردند همچنانکه
عباس در دار دنیا علمدار و سردار حسین بود در قیامت هم تا عباس سرداری
شفاعت نکند امر شفاعت درست منتظم نشود کلامی در حق عباس فرموده

بیست و دویم حدیث کساء

قال الله عز وجل یا ملائکتی ویا سکان سماواتی ما خلقت سماء مبنیة ولا ارضا مدحیة ولا
قمرا منیرا ولا شمسا مضیئة ولا فلکا یدور ولا بحرا یجری ولا فلکا یسری الا محبة هؤلاء
الخمسة الذین هم تحت الکساء فقال جبرائیل من هؤلاء الخمسة قال الله فاطمة وابوها
وبعلها وبنوها قال یا رب اتاذن لی ان اهبط الی الارض لان اکون معهم سادسا
فقال الله عز وجل فقال الله عز وجل قد اذنت لک فهبط الامین جبرئیل وقال
السلام علیک یا رسول الله العلی الاعلی یقرئک السلام ویخصک بالتحیة والاکرام
ویقول وعزتی وجلالی ما خلقت سماء مبنیة ولا ارضا مدحیة ولا قمرا منیرا ولا
شمسا مضیئة ولا بحرا یجری ولا فلکا یدور ولا فلکا یسری الا لاجلکم وقد اذن لی
ان ادخل معکم تحت الکساء قال ان الله عز وجل قد اوحی الیکم انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فقال علی بن ابیطالب یا رسول الله اخبرنی
ما لجلوسنا هذا تحت الکساء من الفضل عند الله فقال النبی والذی بعثنی بالحق
نبیا واصطفانی بالرسالة نجیا ما ذکر خبرنا هذا فی محفل من محافل اهل الارض وفیه
جمع من شیعتنا ومحبینا الا نزلت علیهم الرحمة وحفت بهم الملائکة واستغفرت
لهم الی ان یتفرقوا قال علی اذا والله فزنا وفازت شیعتنا فقال رسول الله والذی بعثنی
بالحق نبیا ما ذکر خبرنا هذا فی محفل من محافل اهل الارض وفیه جمع من شیعتنا و
فیهم مهموم الا وفرج الله همه ولا مغموم الا وکشف الله غمه ولا طالب حاجة
الا وقضی الله حاجته قال علی اذا والله فزنا وفازت شیعتنا سعدنا وسعدوا فی
الدنیا والاخرة ای شیعه شما ابجد ملاحظه کنید که جبرئیل روح الامین خدا

بیاید

خدا بیاید اذن بگیرد بیاید در زیر کساء فاطمه کجا دوست در خانه فاطمه بوده اند ،
به در خانه فاطمه جمعیت کند و ریسمان بگردن حبل المتین دین کند
الا لعنة الله علی القوم الظالمین
آنچه از اخبار مستفاد میشود چهارده دست بریده شد دستان محبت خدا بریده شده
اول دست آن مرد عرب بود که پیغمبر برایش مزدوری کرده دلو در چاه افتاد سیلی
بصورت پیغمبر زد و بعد دستش جدا گردید دویم دست حمزه بود
دست سیم دست جعفر بود در جنگ موته دست چهارم دست مسلم نام عجمی خلخال
محسن دزدیده امیر المومنین علیه السلام دست پنجم دست میثم تمار دست ششم دست
رشید هجری دست هفتم دست آن مرد قصاب دست هشتم دست غلام سیاه
دست نهم دست هلال بن نافع که از اصحاب سید الشهداء بود دست دهم دست
وهب بن عبدالله کلبی بود دست یازدهم دست ابا الفضل العباس دست
دوازدهم دست عبدالله بن الحسن دست سیزدهم دست ابی عبدالله الحسین
دست چهاردهم دست آن زن شامی که در شام دست دراز کرد بکنیزی ام کلثوم
اما کیفیت دست غلام اینست که در جلد فتن بحار پانزده ورق باخر کتاب مانده دو ورق
دست چپ روایت شده است از اصبغ بن نباته قال دخلت فی بعض الایام علی امیر
المومنین فی جامع الکوفة فاذا بجم قفیر وجمع کثیر ومعهم عبد اسود فقالوا یا امیر المومنین
هذا العبد سارق فقال له الامام اسارق انت یا غلام فقال نعم فقال له مرة ثانیة
اسارق انت یا غلام قال نعم یا مولای فقال له الامام ان قطعتها الیمنی قطعت یمینک

مجلس بیست و دوم در حدیث کساء

مجلس یکی از علماء یهود حاضر بود سؤال کردند که این جوان کیست یزید گفت علی بن
الحسین است گفت کدام حسین یزید گفت حسین پسر فاطمه گفت کدام فاطمه گفت
فاطمه دختر پیغمبر یهودی گفت سبحان الله پسر دختر پیغمبر خود را میکشید بسیار
بد امتی هستید والله هرگاه یک سبطی از اسباط موسی بن عمران او را عبادت
میکردیم دیروز پیغمبر شما از میان رفته امروز بر سر پسرش کشتید عیالش را اسیر کردید
یزید امر کرد تا سه مرتبه بر دست به دهان یهودی کوفتند که چرا حرف زند یهودی از
مجلس برخواست گفت اگر میکشید بکشید که کشنده پسر پیغمبر در تورات نوشته شده
که ولد الزناست و داخل جهنم میشود و ملعون است

بهر جنسی که بار درخت شقاوت ... در باغ دین چه با گل شمشاد کرده

الا لعنة الله على القوم الظالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله اجمعين خصوصاً على قرة عينه و
نور بصره الشهيد المقطوع الودجين المجروز الوريدين المعفر الخدين المخضب
الجبينين المرضوع السفتين المقطوع الكفين اسير الفرقتين غريب العراقين
المبعد عن الحرمين الظمآن لدى النهرين ابن الاذن والعين والمفتخر بن الثقلين
والكوكب بن القمرين المرجان الخارج من البحرين مولانا ابى عبد الله الحسين
فى منتخب الطريحى روى عن فاطمة عليها السلام قالت دخل على رسول الله صلى الله
عليه وآله فى بعض الايام فقال لى يا فاطمة انى لاجد فى بدنى ضعفا فقالت

لم

له فاطمة اعيذك بالله يا ابتاه من الضعف فقال يا فاطمة ايتينى بالكساء اليمانى فغطينى
به قالت فاطمة فغطيته وصرت انظر اليه فاذا وجهه يتلألأ كانه البدر فى ليلة
تمامه قالت فاطمة فما كانت الا ساعة فاذا بولدى الحسن قد اقبل فقال السلام
عليك يا اماه قلت وعليك السلام يا قرة عينى ويا ثمرة فؤادى فقال يا اماه
انى اشم رائحة طيبة كانها رائحة جدى رسول الله فقلت نعم ان جدك نائم تحت الكساء فاقبل الحسن
نحو الكساء وقال السلام عليك يا جداه السلام عليك يا رسول الله أتأذن لى ان
ادخل معك تحت الكساء قال له قد اذنت لك فدخل معه فما كانت الا ساعة واذا
بالحسين عليه السلام قد اقبل وقال السلام عليك يا اماه قلت وعليك السلام يا قرة
عينى وثمرة فؤادى فقال يا اماه انى اشم عندك رائحة طيبة كانها رائحة جدى
رسول الله فقالت نعم يا بنى ان جدك واخاك يا بنى تحت الكساء فدنى الحسين
وقال السلام عليك يا جداه أتأذن لى ان اكون معكما تحت الكساء فقال له قد اذنت
لك فدخل معه تحت الكساء قالت فاطمة عليها السلام فاقبل بعد ذلك ابو الحسن
فقال ابو الحسن فقال السلام عليك يا بنت رسول الله فقلت عليك السلام
ورحمة الله وبركاته فقال كانى اشم رائحة اخى وابن عمى رسول الله فقلت نعم هو
مع ولديك تحت الكساء فاقبل نحو الكساء وقال السلام عليك يا رسول الله أتأذن
لى ان اكون معكم تحت الكساء فقال له قد اذنت لك فدخل على تحت الكساء ثم اتت
فاطمة وقالت السلام عليك يا اباه السلام عليك يا رسول الله أتأذن لى ان
ادخل معكم تحت الكساء قال قد اذنت لك فدخلت معهم فلما اكتملوا تحت الكساء

مجلس ... و ذکر ... و ذکر بردن اهل بیت از شام به مدینه و خطبه سید سجاد

والشجاعة والمحبة فی قلوب المؤمنین وفضلنا بان منا النبی المختار محمد ومنا الصدیق ومنا الطیار ومنا اسد الله واسد رسوله ومنا سبطا هذه الامة من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا انبئه بحسبی ونسبی ایها الناس انا ابن مکة ومنی انا ابن زمزم والصفا انا ابن من حمل الرکن باطراف الردی انا ابن خیر من ائتزر وارتدی انا ابن خیر من طاف وسعی انا ابن خیر من حج ولبی انا ابن من حمل علی البراق فی الهواء انا ابن من اسری به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدرة المنتهی انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انا ابن من صلی بملائکة السماء انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین وطعن برمحین وهاجر الهجرتین وبایع البیعتین وقاتل ببدر وحنین ولم یکفر بالله طرفة عین انا ابن صالح المؤمنین ووارث النبیین وقامع الملحدین ویعسوب المسلمین ونور المجاهدین وزین العابدین وتاج البکائین واصبر الصابرین وافضل القائمین من آل طه ویس رسول رب العالمین انا ابن المؤید بجبرئیل المنصور بمیکائیل انا ابن المحامی عن حرم المسلمین وقاتل المارقین والناکثین والقاسطین والمجاهد اعداءه الناصبین وافخر من مشی من قریش اجمعین ولسان حکمة العابدین وناصر دین الله وولی امر الله وبستان حکمة الله وعیبة علمه سمح سخی بهی بهلول زکی ابطحی رضی مقدام همام صابر صوام مهذب قوام قاطع الاصلاب ومفرق الاحزاب لیث الحجاز کبش العراق مکی مدنی خیفی عقبی بدری

الحسن بن زید ... احدی

احدی شجری من العرب سیدها ومن الوغا لیثها وارث المشعرین وابو السبطین الحسن والحسین ذاک جدی علی ابن ابیطالب ثم قال انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن سیدة النساء انا ابن مقتول الظماء انا ابن المحزوز الراس من القفاء انا ابن العطشان حتی قضی انا ابن طریح کربلا انا ابن مسلوب العمامة والرداء انا ابن من بکت علیه ملائکة السماء انا ابن من ناحت علیه الجن فی الارض والطیر فی الهوی انا ابن من راسه علی السنان یهدی انا ابن من حرمه من العراق الی الشام تسبی فلم یزل یقول انا انا حتی ضج الناس بالبکاء والنحیب وخشی یزید لعنه الله ان یکون فتنة فامر المؤذن فقطع علیه الکلام فلما قال المؤذن الله اکبر الله اکبر قال علی لا شیء اکبر من الله فلما قال اشهد ان لا اله الا الله قال علی بن الحسین شهد بها شعری وبشری ولحمی ودمی ومخی فلما قال المؤذن اشهد ان محمدا رسول الله التفت من فوق المنبر الی یزید فقال محمد هذا جدی ام جدک فان زعمت انه جدک فقد کذبت وان زعمت انه جدی فلم قتلت عترته بای کلمات رسید علت الاصوات بالبکاء فقام الیه رجل من شیعته یقال له منهال بن عمرو الطائی کیف امسیت یابن رسول الله قال کیف امسیت فینا کهیئة بنی اسرائیل یذبحون ابنائهم ویستحیون نسائهم امست العرب تفتخر علی العجم بان محمدا منها وامست قریش تفتخر علی العرب بان محمدا منها وامسی آل محمد مغصوبین مخذولین مطرودین فنشکو الی الله کثرة عدونا وتظاهر الاعداء علینا بروایت مناقب ابن شهر آشوب چنین مستفاد میشود که این کیفیت در مجلس یزید بوجه کامل که مذکور شد و در آن

مجلس سیزدهم در تزویج فاطمه بروایت عماد

دو تنها کان اندر قتادیان ماندند عباس مضطربانه خود را بامام رسانید عرض کرد
برادر چه شده است و چه باعث شده است حضرت فرمودند برادر عباس
محبت مادر و فرزندی مرا بگریه در آورده است عرض کرد برادر کدام مادر
و فرزند که دل شما را بسیار سوزانیده فرمودند محبت لیلی نسبت بعلی اکبر
این سخن فرمود و روانه شد مولف گوید عزیزان شدت گریه کردن
آن حضرت بی سبب نبود گویا بخواطر شریفش آن حضرت رسیده بود وقتیکه
سر علی اکبر را در دامن لیلی جدا نمایند بالای نیزه نمایند و در پیش روی لیلی
در کوچهای کوفه بگردانند که دختر کوفی بیاید و با علی اکبر تکلم کند بعد از آن
که زینب را سوار ناقه عریان نمودند و کجاوه لیلی در عقب کجاوه زینب
و سر مولا ابی عبد الله حسین م در مقابل کجاوه زینب و سر علی اکبر در مقابل کجاوه
لیلی وارد کوفه نمودند حضرت زینب گریه میکرد که ای [illegible] برادر عزیز
حسین و برادرزاده جوانم علی اکبر دختر کوفی آمد عرض کرد ای زن برادر
و برادرزاده مرده در عالم بسیار است چرا این قدر گریه میکنی زینب فرمود
ای دختر مثل برادر و برادرزاده من در عالم نبوده و نخواهد بود گفت سر
برادرزاده ات کدام است گفت آن سر است که در مقابل کجاوه آن زن است
که لیلی باشد دختر پای آن نیزه آمد بادی بگیسوان علی اکبر وزید گیسوی
علی اکبر را بعقب سر علی اکبر انداخت دختر نگاه کرد دید جوانی مانند ماه
شب چهارده بلک خال هاشمی در کنج لب علی اکبر منور است دختر صیحه زده

وبیهوش

وبیهوش شد در پای نیزه علی اکبر بعد از ساعتی که بهوش آمد کردن بند خود را بنیزه دار
داد که یکساعت آن سر را بآن دختر داد همین که دختر سر را بدست گرفت دید لبهای
علی اکبر بر از خون شده لبهای علی را از خون پاک کرده و گریه میکرد و میگفت مگر این
جوان مادر نداشت که بگیرد لیلی خسته جگر فرمود ای دختر مادر این
جوان بمیرد که مادر او منم الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

چند چیز سبب آن شد که یزید پلید اهل بیت پیغمبر را از شام روانه مدینه کرد یکی
اطلاع مردم که اینها اهل بیت پیغمبرند دویم قرآن معجزه صیاد و کشته شدن او و زنده
شدن او بامر امام علیه السلام سیم فصاحت و بلاغت خطبه سید سجاد بود که در
مسجد جامع شام خطبه خواند چنانچه در بحار است همینکه یزید بمسجد رفت
خطیب را امر کرد بر منبر برود بالای منبر رفت مدح یزید کرد و مذمت آل ابیطالب
نمود ثم قال علی بن الحسین یا یزید ائذن لی حتی اصعد هذه الاعواد فاتکلم بکلمات
فیهن رضاء الله ولهؤلاء الجلساء اجر وثواب فابی یزید ذلک فقال الناس یا امیر
المؤمنین ائذن له فلیصعد المنبر لعلنا نسمع منه شیئا فقال ان صعد لم ینزل
الا بفضیحتی وفضیحة آل ابی سفیان فقیل له یا امیر المؤمنین ما قدر ما یحسن هذا
فقال انه من اهل بیت قد زقوا العلم زقا فلم یزالوا به حتی اذن له فصعد المنبر
فحمد الله واثنی علیه فخطب خطبة ابکی منها العیون واوجل منها القلوب ثم قال
ایها الناس اعطینا ستا وفضلنا بسبع اعطینا العلم والحلم والسماحة والفصاحة و

مجلس سیم در تزویج فاطمه بروایت بحار

نیست که خدا زن او را عقد کند منهم عقد کردم فاطمه را بتو علی عرض کرد یا رسول
الله بلغ من قدری حتی ذکرت فی الجنة و زوجنی الله فی ملائکته قال ع ان الله اذا اکرم
ولیه واحبه اکرمه بالا عین رات ولا اذن سمعت فقال علی رب اوزعنی ان
اشکر نعمتک التی علی فقال ع آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین ای شیعیان
یک علی بود که خوشنودی رو نموده کرد باین تفصیل که ذکر شد یک فاطمه دیگر
هم خوشنودی شد بکربلا مادر شد آن فاطمه عروس قاسم بود عروسی او عزا
نه شادی نه عروسی قاسم عزا شد بکربلا یک علی دیگر هم خوشنودی کردند آن علی
اکبر بعد که دختر حضرت عباس را برای او حضرت سید الشهدا ع خواستگاری کرد
بروایت ریاض الکونین از زینب خاتون روایت کرده است که گفت که چون فاطمه
علیل از وداع پدرش فارغ شد نزد خواهرش سکینه رفت دست در گردنش کرده
گریه نمودند فاطمه چون خواست از سکینه مفارقت نماید گفت خواهر مگو به
از کجروی زمانه خوشحالت کردن این سفر باید همراهی چون برادرم این سخن
شنید بسیار گریست و همین که فاطمه رفت بجوانان و برادران نظری نمود بعد
گریست که از گریه او همه اهل بیت بگریه در آمدند پس عموم عباس را فرمودند
برادر بگو جوانان سوار شوند خود با متوجه زنان و اطفال شو پس همه سوار
شدند مگر عباس و علی اکبر و فضل همه متوجه زنان بودند تا آنکه نوبت
زینب رسید شتری که هودج او بسته بودند حاضر کردند فضل در پیش رو
ناقه بود عباس با امام حسین ع او را سوار کردند ناگاه پدرم بی اختیار بروی

زمین

زمین نشست و بنا کرد گریستن نمود عباس و فضل عرض کردند سبب گریه چیست
حضرت فرمود نظر نمودم زینب را از هودج بیرون کرده عرض کرد برادر تو بدیدی روز
فاطمه علیها السلام که مبتلی فرمودند زینب بجهت نجات این سفر بر تو گریه نمایم
گویا بخاطرم آمد بود سواری زینب در بالای نعش که باید بر شتر برهنه سوار
شود جای آن داشت بفرماید زینب نمی‌دانم چه خواهی کرد روز دیگر بر شتر برهنه سوار
شوی و کسی نباشد که ترا سوار کند بعد فرمودند برادر چون شب است بجهت
اطفال دلگیری دارم عباس عرض کرد برادر غم مخور تا من هستم از ایشان غافل نشوم
الحاصل بروایت مذکور حضرت شیخ سجاد ع فرمودند که چون پدرم زمین نشست
با دست مبارک خاک برداشت برهم میزد این آیه را میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم
و منها نخرجکم تارة اخری آخر عباس عرض کرد برادر برخیز سوار شو بیا
فرمودند برادر عباس لیلی خواهش از من نموده بجهت خوشنودی او خواهم
خطبه نمایم دختر ترا از برای علی اکبر تا آنکه مادرش با امید خود رسیده وار شود
عباس عرض کرد برادر من غلام شما دختر من کنیز علی اکبر شما است زیرا
که خدا شما را ولایت داده است بر کل مخلوقات بعد دختر حضرت عباس را
خطبه نمودند از روی زمین برخواست و سوار شد چند قدم که راه رفتند
حضرت امام حسین ع دیدند که علی اکبر ع اسب خود را تند می‌راند و خود را بجا رسانید
مادر رسانید از پیش کجاوه و مهاری اسب خود را میراند وانکجاوه مادر دور
نمی‌شد حضرت چون این کیفیت را مشاهده کردند چنان بآواز بلند گریستند که کل

مجلس بیستم در تزویج فاطمه

وانها من حمزلة الشاربین وانها من عسل مصفی یا فاطمه خدا عطا کرده است علی را بتابی با هفت خصلت اول آنکه علی است اول کسیکه با من از قبر بیرون بیاید دوم آنکه علی است اول کسیکه در صراط با من ایستد فیقول للنار خذی ذا وذری سیم آنکه علی است اول کسیکه لباس پوشد در آن وقت که من لباس پوشم چهارم علی اول کسیست که با من در بهشت بگوید ششم علی اول کسیست که با من در علیین مسکن بگیرد هفتم علی اول کسیست که با من از شراب رحیق مختوم ختامه مسك وفی ذلك فلیتنافس المتنافسون بنوشد یا فاطمه اگر میگویند علی مال ندارد در دنیا این مال علی است در آخرت اما آنکه گفته اند علی شکم بزرگ است شکم علی مملو از علم است خدا کرم کرده است بوی اما گفته اند که انزع و چشم بزرگ است خدا او را مانند آدم خلق کرده است اما دستهاء بلند است دستها و بچه قتل کفار لرکشت بلند است و به یظهر الله الدین ولو کره المشرکون ویفتح الفتوح ویقاتل المشرکین والمنافقین من اهل البغی والنکث والفسوق یا فاطمه خدا مبعوث نکرده است هیچ پیغمبر را مگر آنکه قرار داده است ذریه از صلب او و قرار داده ذریه مرا از صلب علی و هرگاه علی نباشد من ذریه ندارم فاطمه عرض کرد احدی بر علی اختیار نمیکنم حضرت امیر المومنین میفرماید من میل داشتم تزویج فاطمه شب وروز در دل من خلجان میشد لیکن حیا مانع میشد که خدمت پیغمبر عرض کنم تا اینکه قاصد پیغمبر آمد و گفت یا علی پیغمبر ترا میخواهد وقتیکه رفتم دیدم پیغمبر را خوشحال است و در حجره ام سلمه نشسته است همینکه نظر بمن کرد فلما نظر الی تهلل

وجهه

وجهه فرحاً وتبسم حتی نظرت الی بیاض اسنانه یبرق فقال ابشر یا علی خدا هم مرا برطرف کرد در باب تزویج تو گفتم چگونه یا رسول الله فرمود جبرئیل آمد با سنبل ولک میخک از بهشت آورد و بمن داد و گرفتم و بو کردم گفتم یا جبرئیل سبب این چه چیز است گفت یا رسول الله خدا امر کرد سکان بهشت را از ملائکه و حور العین که زینت کنند بهشت را و درختهارا زینت کنند بجواهرات بخود آرایش کنند امر کرد بادها وزیدن گرفت بسوی عطر بهشت امر کرد حور العین را که سوره طه وطواسین ویس وحمعسق بخوانند جبرئیل گوید منادی از تحت عرش میگوید که الا ان الیوم یوم ولیمة علی بن ابیطالب الا ان اشهد کم انی قد زوجت فاطمة بنت محمد من علی بن ابیطالب بعد خدا ابر سفیدی فرستاد که بر ملائکه ببارد پس بارید لولو و زبرجد و یاقوت ملائکه هم سنبل و میخک بهشت نثار کردند این دو را از نثار ملائکه بخدمت شما آورده ام یا رسول الله بعد خدا امر کرد که ملکی از ملائکه بهشت که اسم او راحیل است در میان ملائکه بلیغتر از او نیست که خطبه بخواند خطبه خواند که اهل آسمانها و زمینها مثل آن خطبه نشنیده اند پس ندائی رسید که ای ملائکه همه بگویند تزویج علی مبارک باشد من خود عقد کردم بهترین خلق خود را احبل ملک عرض کرد خدایا چیست برکت تو بایشان دو نفر خطاب رسید که برکت من برایشان دو نفر این است برکتی علیهما ان اجمعهما علی محبتی واجعلهما حجة علی خلقی وعزتی وجلالی لاخلقن منهما خلقاً ولانشأن منهما ذریة اجعلهم خزانی ومعادن علمی ودعاة الی دینی بهم احتج علی خلقی بعد پیغمبر فرمود یا علی احدی علی

وجعل

مجلس هیجدهم در تزویج فاطمه بروایت بحار

صادق ع فرمود انا انزلناه فی لیلة القدر اللیلة فاطمة والقدر الله فمن عرف فاطمة
حق معرفتها فقد ادرک لیلة القدر وانما سمیت فاطمة لان الخلق فطموا عن معرفتها
ای عزیزان چون کلام بنور الانوار حضرت فاطمه کشید خوبست تزویج فاطمه ذکر شود
در یوم تزویج فاطمه علیها السلام محل خلافست شیخ مفید در کتاب حدائق الریاض میفرماید
که تزویج فاطمه در بیست ویکم محرم بود شیخ طوسی در کتاب مصباح میفرماید که روز
ششم ذی الحجه بود بعضی گویند روز اول ذی الحجه بود بعضی دیگر گویند که در یازدهم
رجب بجهاد از هجرت پیغمبر گذشته بود که عقد فاطمه بسته شد بروایت شیخ در
در مصابیح الیقین در آن وقت تزویج فاطمه سیزده ساله بود لکن ششم ذی الحجه
اشهر است و روایتست که علامه مجلسی در جلد دهم بحار الانوار در احوالات حضرت فاطمه
از تفسیر علی بن ابراهیم نقل می کند که مردم از هر طرف می آمدند خواستگاری فاطمه
حضرت خاتم الانبیاء ص اعراض می کرد تا اینکه مردم مایوس شدند پیغمبر ص اراده کرد که
تزویج کند فاطمه را بعلی ع عرض کرد یا رسول الله انت اولی بما ترید غیر ان نساء قریش
تحدثنی عنه انه رجل دحداح البطن طویل الذراعین ضخم الکرادیس انزع عظیم
العینین السکته ضاحک السن لامال له دحداح یعنی شکم بزرگ و قد کوتاه و بسیار
دستش بلند است کرادیس بسیار کلفتاست که آدمی استخوانهای مفصل است
انزع کسیست که جبین او موی نداشته باشد چشمهایش درشت سکته یعنی
گردن او کوتاه است خنده میکند بسیار و مال هم ندارد فرمود یا فاطمه آیا نمیدانی
که خدا اختیار کرده است از مردان عالم و پیغمبر را از زمین علی را اختیار کرده و بعد از علی تو را اختیار

کرده

کرده بودن تان عالم با فاطمه شبی که بآسمان رفتم دیدم در بین راه صخره بیت المقدس را
که بر او نوشته شده بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته گفتم
بجبرئیل کیست وزیر من گفت علی بن ابیطالب رفتم تا سدرة المنتهی رسیدم دیدم
نوشته شده است انی انا الله لا اله الا انا وحدی محمد صفوتی من خلقی ایدته
بوزیره گفتم جبرئیل کیست وزیر من عرض کرد علی بن ابیطالب از سدرة المنتهی که گذشتم
بعرش رسیدم در قائمه از قوائم عرش دیدم نوشته شده بود انا الله لا اله الا انا
محمد حبیبی ایدته بوزیره داخل بهشت شدم دیدم در بهشت درخت طوبی را که در
خانه علی بود و هیچ قصری و خانه نبود مگر آنکه یک شاخه از طوبی در او بود و در بالای
درخت بقچها بود از سندس و استبرق برای هر بنده مؤمن هزار هزار بقچه هست
در هر بقچه صد هزار حله هست که هیچیک شباهت بیکدیگر ندارند و رنگهای آنها
مختلفاست این لباس اهل بهشت و طول و سط بهشت بقدر طول مابین زمین و آسمان است
و عرض الجنة کعرض السماء والارض اعدت للذین آمنوا بالله ورسله یسیر الراکب فی
ذالک الظل مسیرة مائة عام اسبهای با ابدالهای بهشت کسی بر آنها سوار شود و بدواند
بقدر صد سال هرآینه نصف او را قطع نمیکند و در زیر درخت طوبی غذا اهل
بهشت و طعام ایشانست و بر هر شاخه از شاخهای او صد گونه میوه از میوهای
دنیا از آنها که دیده اید و آنها که ندیده اند و نشنیده اید هر چه را میل میکنند
بحجنبد بانمیرسید لا مقطوعة ولا ممنوعة و در زیر آن درخت نهری جاری می
شود که تفجر منه الانهار لا دیعه انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه

مجلس ۱۹ در تزویج فاطمه بروایت بحار

دیگر انداخت که یک دفعه خالد هاشمی و کنج لب علی نیز وارد شد آن دختر کردن بند
خود را نیز بر دار و امه که یک اعضای سرا بد بن مهین که سر را کرفت و دید کرامی
دهان علی بر از خون غلطان است دختر صیحه زد و کفت مکر این سر را در زند آن
که بیک دفعه لبلی فریاد کرد که ساقه دو آن سر زنم دختر زبان بخود و از لب دهن
علی را بالد نمود و از خوبی آنجا پیغمبر دست فاطمه بدست علی داد و نمود با علی این
امانت منست که بدست تو میسپرم امام حسن پسر بابد که در وقت غسل دادن
مادرم فاطمه پدرم نا کهان صیحه زد و کریه نمود چنانچه من تحیر ماندم و سبب آن پرسیدم
نمود ای نور دیده حسن چشم بپهلوی و بازوی شکسته مادرت افتاد اینجا
امانت امام حسین بود انقدر زنان بانزده بودند که بدنش کبود بود آنجا آن سلسله
بازوبندی از مال الجزد بر بازوی فاطمه بست اینجا در میان قتلگاه بند ریسمان
آورده بند و بر بازوی فاطمه بستند بروایت ال... دستهای فاطمه بر کردنش
بسته بودند تا نشان باشد از برای شناختن او که نوعروس است ابن ملعون
ملعون کرد آنجا جبرئیل خلعت خواست که عروس را بخانه داماد رساند اینجا
عروس را عوض خلعت بکنیزی خراش کردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
قوت اصلی بشر غیر غذاست قوت حیوان مرو دانا نزاست پس چه کن
تو قوت حیوان بنل قوت اصلی کن غزای جان دل چاه دل مرغان باغ لامکان

در نفس

در نفس محبوس در کوش دکان طوطیان عالم قدس دهان قند حکمت کن
غذاشان هر زمان جان دل از حکمت عرفان غذاست آن غذا از عارفان چون
کاسه‌هاست یار عارف کاسه شهد شکر کاسه زهراست باد بد کهر
حکیم علی الاطلاق برای هر شیئی غذائی خلق کرده است بحسب نوع و استعداد آن
شیئی برای زمین غذا باران خلق کرده است برای جن بو کردن طعام را غذا قرار
داده است برای ملائکه ذکر کردن غذا قرار داده غذای رحم نطفه قرار داده غذای
نطفه خون حیض قرار داده غذای طفل شیر قرار داده غذای آتش هیزم قرار داده
غذای انسان کامل دو چیز قرار داده یکی غذای بدن و یکی غذای روح اگر بغذای بدن
قانع شد از حیوان کمتر است اگر غذای روح را طالب شد از ملک بالاتر است ملک
خادم او میشود خوش زن باشد با مرد باید بتحصیل غذای روح کند غذای بدن را پیچ
همیشه یکه بین و عرق جبین باشد لیکن هینکه شخص چهل روز غذای روح کند
خود دیگر از چشمه محبت خدا همیشه برای او جاریست دیگر آنکه بنبل غذای بدن
نبکند چنانچه در بحار است که روزی فاطمه زهرا گرسنه بود پیغمبر داخل شد
فاطمه شد دید رنگ فاطمه تغییر کرده است از گرسنگی حضرت صادق فرماید که
پیغمبر فاطمه را از نور است خود نشانید فاطمه عرض کرد یا ابتاه انی جایعة
فرفع یدیه الی السماء فقال اللهم رافع الوضیعة و مشبع الجاعة اشبع فاطمة بنت
نبیک قال ابو جعفر فوالله ما جاعت بعد یومها حتی فارقت الدنیا در جلاء
قدر فاطمه همین بس است که فاطمه شب قدر است در بحار است که حضرت

مجلس نوزدهم در تزویج فاطمه

اورا استقبال نمود در حالیکه گریه می کرد که بر مهر و چشمهای مبارکرا با آستین پاک
میفرمود میفرمودای فاطمه بیا و خجالت مکش میدانم که جگر ده این بود که سخت شد
دولت پیغمبر استقبال داماد و عروس را تا داخل حجره شدند پیغمبر در میان ایشان
نشست اول کوی زنخ فاطمه را بلند کرد فرمود یا علی نظر نما که خداوند بتو
چگونه زن کرامت فرموده بعد صورت فاطمه را بوسید بعد صورت علی ع را
مؤلف گوید ای عزیزان انصاف دهید این چه عروسی بود که پیغمبر از جهت فرزند
خود فاطمه نمود اما این عروسی دیگر هم فرزند پیغمبر از جهت فرزند خود فاطمه
نمود عجب شباهت تامی دارد این عروسی که امام حسین ع در کربلا برای فاطمه
و قاسم ابن حسن نمود اول پیغمبر به علی ع فرمود یا علی شیربهای دختر مهر باشد
عرض کرد شمشیری و زرهی که یا حضرت حسین ع هم به قاسم فرمودند چه داری شیربها
عرض کرد سر مرا و این دست قربان شما است آنجا پیغمبر اسما را فرستاد جهت
اذن فاطمه گفت وکیل من پدرم است اسما آنان اینجا حسین ع زینب را فرستاد
که پدرت حسین ع اراده دارد ترا بقاسم دهد فاطمه گفت اختیار با پدرم دارد
لیکن در هر چیزی وکیل ضرور است ولیکن سخنان هست که شرم دارد دختر
بپدر بگوید وکیل من علی اکبر است جهت فاطمه زهرا قربانیها کردند در این عروسی هم
هفتاد و دو نفر قربانی کردند در آنجا جهاز فاطمه زهرا طعام
خوردند اینجا شصت و پنج نفر زن و کنیز و خدمتکار دعوت نمودند همه گرسنه و در کوه و بیابان
نشدند اینجا بیابان میدادند آنجا انگشت پیغمبر فاطمه را معطر کردند اینجا فاطمه نو عروس

از خون

از خون علی اکبر برخساره وی بنا دادند آنجا زنان حکم فرمودند که کف زنند و شادی
خنده نمایند اینجا زنان بسر و سینه میزدند و فریاد و استغاثه می نمودند و گریه می کردند
آنجا فرمودند تا زنان همه خضاب نمودند اینجا در قتلگاه از خون جوانان خضاب
کردند بخصوص سکینه که از خون گلوی پدر دست و گیسوان خضاب کرد آنجا
فرمود فاطمه را بر ناقه عضبا سوار کردند اینجا فاطمه را بر شتر برهنه سوار نمودند
آنجا جبرئیل و سلمان مهار ناقه فاطمه را کشیدند اینجا مهار ناقه فاطمه را گاه
شمر می کشید و گاهی خولی می کشید آنجا شمعها [illegible] اینجا شمعها کشیدند اینجا
سرهای شهدا بر نوک نیزه ها چون شمع فروزان درخشان بخصوص سر سید الشهدا ع
چون شمع درخشان بود در بازار [illegible] و کنیزان می خندیدند و بعضی
حنا خواستند که نور خدا را خاموش نمایند [illegible] علی اکبر باشد چنانچه
روشن و درخشان بود خوبی که از نور [illegible] غش کرده ندانکه دختر
کوفی بنا شای سرآمد دید زنی فریاد میکرد ای برادر عزیز مروای برادر
رشیدم و گریه میکند دختری نزد [illegible] عرض کرد ای زینب الفهد رکره
و ناله میکنی زنی برادر مرده [illegible] مرده در عالم بسیار است زینب فرمود
ای دختر [illegible] برادر دختر در عالم بوده [illegible] بود که نیز بر
سرها و نیزه [illegible] که [illegible]
و آن سر امام حسین ع [illegible] علی اکبر [illegible]
علی اکبر روی علی اکبر [illegible]

مجلس نوزدهم در تزویج فاطمه

من مثلها للناس كلا النجى لو لم يكن للمصطفى صهره ليس لها في الدهر كفو اى نجى
واما لها لا العيش واهاواها بخم عائشه بود گفت ان اباها كان خير الناس
وانما مليكة الاجناس وعمها الحمزة و العباس واما لها لا العيش واها واها
چون عایشه در تزویج امیر المؤمنین ع رابع نکرده پیغمبر ص با وعتاب نمود گفت
یا حمیراء وحق علی وبعلها ذو الشدة والباس دن شتم ام ایمن طول لها
سيدة النساء ان اباها خير انبياء وبعلها سيد الاوصياء واما لها
العيش واها واها بروایت محمد بن مسلم از حضرت صادق ع بهار نافه در دست
سلمان بود تا بدر خانه امیر المؤمنین ع رسانید از آنکه در باطن مهار ناقه در کف
جبرئیل ع بود خواست فاطمه که پیاده شود جبرئیل عرض کرد ای دختر پیغمبر ترا
بخو بیرت قسم سید هم پیاده شو تا من خلعت خود را به زیارت بگیرم زیرا که
کنیز خدا را بخانه غلامش رسانیده ام کم ناگاه خطاب از جانب رب الارباب
صادر شد که ای جبرئیل خلعت تو با منست من طفل بفاطمه کرامت نمایم و تو را
کامواره جنبانش نامم که از جمیع لغزشها بجهت این خلعت سالم باشی محمد گوید
عرض کردم خلعت چه بوده حسن اول فرزند فاطمه و بزرگتر از حسین بود خداوند
بعوض خلعت جبرئیل ع کامواره جنبانی حسین ع را داد و حسن را بعدا حضرت
بی اختیار بگریه در آمدند پرسیدم محبت سوالی کردی که دلم را به درد آوردی بدان ایج
چون ام فاطمه را بخانه جدم امیر المؤمنین ع میبردند در بین راه سائلی از زنان
شکوه از برهنگی نمود فاطمه پیاده شده زنان دور وی را گرفتند او پیراهن خود را

بیرون

بیرون کرده و بسائل داد و پیراهن کهنه پوشیده بگو به در آمد عرض کرد الهی تو دانی ص پدرم
که هرگز ندانستی علی را برهنه نگذاری سامعین آمین گفتند این خبر به پیغمبر ع رسید
گریست و بتعجیل تمام آمد فاطمه را بخود سوار کرده روانه خانه علی ع شوند همان دم
غلغله در سبع ملکوت افتاده عرش رحمن بحرکت آمده خطاب رسید چه مبشود
شما را ای ملائکه چرا آرام نگیرید عرض کردند الهی از دادن پیراهن فاطمه و دعای
او است که ما را آرام رفته است زیرا که در شب تولد فاطمه ما را بر احوال اولاد وی
مطلع کرده که ایشان را تمامی بظلم می شهید می کنند یکی را بزهر و یکی را با آهن خطاب
رسید آرام گیرید آیا مصیبت کدام یک دل شما را بیشتر بدرد آورده عرض کردند
الهی هر دو عظیمست جای آن داشت که ملائکه عرض نمایند الهی هر دو مصیبت
عظیمست لکن عریان حسین بدرد ما را آرام از اصل افلاک برده خطاب
رسید ملائکه آرام گیرید که الحال خوش دل کرده ایم پیغمبر و علی و فاطمه را زیرا که
ایشان را که چون بشما اطلاع داده ام بر احوال حسین ع بدانید که من جبرئیل امین را
خادم حسین ع گردانیده ام از زمان انعقاد نطفه او تا زمان شهادتش پس مسلم قسم
بخدا که همان ساعت خداوند اطلاع داد پیغمبر خود را از کیفیت سوال و جواب
ملائکه و لرزیدن عرش در حال جدم پیغمبر عرض کرد رضا بقضائک ولا معبود سواک
بعد بسجده رفت سجده طولانی کرده سر برداشت امر کرد تا فاطمه را کشیده
نجاة الباكين شیخ حر عاملی که در آخر حدیث میفرماید از اینجاست که چون پیراهن را
در بین راه داده بود چه خجالتی کشید که برود با پیراهن کهنه این بود که شمر به علی

۴ اسباب جهاز فاطمه طاهره و جلباب
مدبوغا و وسادة حشوها لیف و کوز
و قصعة و قالم و هاکز

مجلس نوزدهم در تزویج فاطمه ع

لو کان لی الدنیا
و علیها ثم الرسی
موف نقعت
لی انا اعز مکانا
دره الزهقی
۴ لوم الدنیا

از مال دنیا چه داری عرض کردند همین شتری و شمشیری و اسبی فرمودند
اسب از برای آب کشی ضرور است و شمشیر جهاد و شتر از برای سواری
اما زره می‌تواند فروخت از برای تو آنرا بفروش حضرت رفتند زره را فروختند
بتحقیق و اسباب عروسی گرفت و آن چند چیز بود براهنی هفت درهم و چهار
چهار درهم و پوستی بجهه فرش و کوزه و مشکی بجهة آب و کاسه چوب همینکه ۴
اسباب را آوردند حضرت رسول ص نگاه کرد فرمودند بارک الله لاهل البیت حضرت
پیغمبر ص اسماء بنت عمیس را فرستادند تا از فاطمه ع اذن خطبه گیرد چون اسماء
نزد فاطمه رفت اظهار مطلب نمود فاطمه فرمودند اسماء ترجیه دارم که بعد
عرض کرد بر من علی بن ابیطالب ع فرمود که من خجالت کشم لیکن تو بگو و کیل من
بدهمت چون این خبر به پیغمبر رسید فاطمه را خطبه و عقد نمودند
علما ع بروایت جابر حضرت امیر ع میگوید بنگاه از آنجا مقدمه گذشت من هیچ به پیغمبر
اظهار نکردم تا اینکه زنان پیغمبر گفتند آیا به پیغمبر نگوئیم در باب زوجه تو
فاطمه حضرت فرمودند بگوئید پس ام ایمن عرض کرد یا رسول الله هرگاه
خدیجه زنده بود هر آینه چشم او روشن می‌شد بعروسی فاطمه و چشم فاطمه را
روشن بعلی و زنش را بخواهد حضرت فرمود چرا علی زنش را نمی‌خواهد
حضرت فرمود الحیاء یعنی یا رسول الله حضرت رسول حکم کرد که گوسفند را
و شتران برای ولیمه فاطمه قربان کردند بعد حضرت رسول ص فرمودند
یا علی ولیمه از برای زوجه خود درست کن اما در خانه ما گوشت و نان هست

نوخرما

توخرما و روغن بجز حضرت خرما و روغن خریدند خود پیغمبر دستهای مبارک را بالا زده
خرما و روغن را بهم مخلوط کرده بعد فرمودند یا علی هر کس را بخواهی بطلب که پایان ولیمه
تو بخورد حضرت امیر المؤمنین ع میگوید آمدم بدر مسجد دیدم مسجد پر از صحابه است
حیا کردم که بعضی را بگویم و بعضی را نگویم پس صعود نمودم بر بلندی و ندا کردم جمیع
اهل ولیمه فاطمه پس مردم از دحام کردند حضرت امیر ع فرماید که خجالت می‌کشیدم
از زیادتی مردم و قلت طعام حضرت رسول ص عالم شد باین خیال من فرمودند یا علی
از خدا طعام برکت دهد حضرت امیر ع میفرماید که خوردند و آشامیدند از طعام ولیمه من
زیاده از چهار هزار مرد و هیچ از طعام کم نشد و بی‌نا قصعه‌ها و پیغمبر سوار شتر نمودند
و زنان کف میزدند چراغها و شعلها در پیش رویش می‌کشیدند در بهشت زنان
و چهار زنان پیغمبر رجز میخواندند در کتاب زینة الفضایل احمد بن حنبل است
در حلول فاطمه رجز میخواندند اول ام سلمه خواند سرن بعون الله جاراتی
اشکر نه فیما مضی و آت ما دلنا و احفظ محبها عند حر اللظی قاضی الحاجات
ان اباها سید الانام و اهلها ملیکة الایام و بعلها قسورة الاجام
دویم ام هانی دختر ابوطالب میگفت
الاوثان و الاصنام و اما لهذا العیش و اها و اها سیم فاطمه بنت زبیر بن عبد
المطلب بود رجز میخواند و اما لهذا فر و اها و اها لو اننا نلنا الذی نلنا ها
ان اباها و ابا اباها قد بلغا فی الجد فد بلغا فی الجد غایاتها و اما لهذا
العیش و اها و اها چهارم حفصه یا اخوت انظرن مصباح الدجی

مجلس نوزدهم در تزویج فاطمه

سعد گفت آنکس که منظور رسول الله است نباشد مگر علی بن ابیطالب خواهید که
بشما چیزی ظاهر نماید برخیزید که نزد علی رویم واو را در اینباب نزد رسول الله
روانه نمائیم برخاستند داخل باغ شدند در خارج مدینه که از شخص انصار
بود و امیر المؤمنین در آنجا کار میکرد چون نزد حضرت رسیدند سعد عرض
کرد یا علی علیکم رسول الله حضرت فرمودند چه سفید سر وی داده است کیفیت
عبد الرحمن نقل کرد حضرت تا اینکه عطر رحمت خدا بود ایشان اجابت کرده
بخلوت روانه خانه پیغمبر گردید و تا شرف امر انجام یافت لیکن از خلق
پنهان بود تا اینکه حضرت پیغمبر در جواب بعضی از زنهای قوم که خواستگاری
کردند فرمود که ستاره مذکور در خانه هر کس نازل شد فاطمه از آن اوست
نوشته اند که این در شب جمعه لیلة القدر بود مردم مانند سابق هر بام آمدند
و عطریات بخور کردند و لباسهای نیکو پوشیدند و ناظر آسمان بودند که
آیا ستاره در کدام خانه نزول کند ناگاه مردم دیدند کوکب دری از سمت آسمان
نزول کرد و اول بر گرد حجره پیغمبر طواف کرد و بر پشت بام حجره امیر المؤمنین آمد
و طواف نمود چون صبح شد امیر المؤمنین رفت بخانه حضرت رسول و رسید
مرتضی ام سلمه که روایت کرده است که من در خدمت پیغمبر بودم که ناگاه
در صورت رسول الله مشاهده نمودم نقشی که از شوق ملاقات من سبب
پرسیدم فرمودند ام سلمه برسد حال نزد ما کسی که محبوب آسمانها و زمینها
بریزد و در دل کشاده این سخن بود که در الباب شد چون در را گشودم امیر المؤمنین را

دیدم

دیدم با صورت برافروخته داخل حجره گردید و سلام کرد و ایستاد فی الحال عرض کردم
یا رسول الله اهل آسمانها علی را بیشتر میشناسند فرمودند ام سلمه قسم بخدا که علی در
آسمانها معروف تر است تا در زمین زیرا که راههای آسمانها سهلتر است تا
راههای زمین از کثرت تردد آن با آسمانها بعد فرمودند یا علی نزد من بنشین
دیدم حضرت در مقام خود نشست و از حیا سر در پیش داشت چنانکه سر بالا
نمیکرد از حیا و خجالت قطره قطره عرق بر صورت من در حین عجب خواستم ببینم
زیر عرق امیر المؤمنین را گرفتم در حال بر شد دیدم که حضرت پیغمبر تبسم فرمودند ام سلمه این نگاه دار هر وقت که خواستم بده که با این عرق خود را معطر
سازم چون این سخن فرمود در حال از آن عرق عطری ساطع گردید
بود که بیهوش کردم بعد فرمودند ام سلمه بدان که این عرق بچه سبب آمده
بعزت خداوندی سوگند که اگر این شیشه را در روز قیامت بین زمین و
آسمان نگاه دارند از بوی عطرش همه مذنبین بیهوش شوند و از هر تشنگی
خدا عذاب را از جمیع دوستان علی بر دارد مؤلف گوید ندانم دل دوستان را
این عرق بیشتر سوزانید یا عرق بیمار کربلا در مجلس یزید پلید ای شیعیان
صد فغان از مجلس یزید که بحضرت خدا برمجلس نبود اختران همه صوف کرده اما
دختران فاطمه چون زینب و کلثوم در غل و زنجیر خود را که فرش عزادار
کشیدند و بجهت کبری خواستن فاطمه بعد فرمودند یا علی که بجهت چه مطلب آمده

مجلس بیستم در تزویج فاطمه

آورده‌اند بقیع بروایت دیگر در بین منبر و محراب پیغمبر همینکه فاطمه را در کنار قبر آوردند
السلام علیک یا نور الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا رسول الله
ان الودیعة قد استردت والرهینة قد اخذت یا رسول الله این امانت تو است
جای آن داشت که رسول خدا بفرماید یا علی امانت من بازویش شکسته بود پهلویش
مجروح بود بروایت مجلسی و سوی قبرها مع الارض مستویا و سوی حوالیها قبورا
حتی لا یعرف قبرها و روی انه رش اربعین قبرا حتی لا یبین قبرها من غیره من القبور
همینکه صبح شد منافقین گفتند برویم قبر فاطمه را نبش کنیم تا ابوبکر بر او نماز کند
زنان تا شمشیر برداشتند و بر فتنه نبش کنند امیر المؤمنین ع برخواستند رفتند بالای
قبر فاطمه ذو الفقار کشیدند فرمودند والله شمشیر میکشم احدی از شما باقی نمی
گذارم همینکه دانستند علی شمشیر میزند بر گشتند یا علی نتوانی ببینی کسی بقبر
فاطمه اذیت کند شمشیری کشی لیکن بنی امیه در صحرای کربلا اسب بر بدن
فرزندانت تاختند   الا لعنة الله علی القوم الظالمین

چهار زن در بهشت عقلاشان یکی خدیجه یکی زینب زوجه پیغمبر

بودند و بهشت عقلاشان واقع شده یکی فاطمه یکی حوا دو ستاره در خانه امیر المؤمنین
نازل شد اول در خلافت امیر المؤمنین ع دویم از زن علی ستاره وقتی بود که جبرئیل نازل
شد پیغمبر که خدا میفرماید نور را بنور تزویج کن فرمود که ابکه عرض کرد فاطمه را
علی ع مهر چهار صد درهم با رضایت فاطمه پیغمبر اول این خبر را بفاطمه داد عرض
کرد پدر من با این مهر راضی نیستم جبرئیل نازل شد که خدا میفرماید جمیع بهشت را با خود

دهقود

وقصور بهشت را مهر فاطمه کردم برضای او باز قبول نکرد پیغمبر فرمودند دختر من
چه خواهی عرض کرد شفاعت امت تو را جبرئیل نزول کرد با حریری از جانب خدا که
در آن ثبت بود شفاعت امت تو و مهر نخل و نیل و نهروان و فرات و خمس بهشت
و ثلث دنیا را مهریه فاطمه قرار دادند این کیفیت از مردم مخفی بود مردم از هر
سمتی بخواستگاری فاطمه می آمدند بقول صاحب معارج الیقین سند
مرتضی ره در دلیل حدیث طولی از ابا خالد از حضرت باقر ع که فرمودند یا
ابا خالد چون حضرت فاطمه بسن رسالکی رسید از هر سمتی بخواستگاری
می آمدند نفسی در خانه حضرت رسول ص تردد می شد که دیگران نیز
طمع تمام افتاده خواهش کردند و جواب صریح شنیدند بعد حضرت امام
محمد باقر علیه و علی اولاده السلام نگاه باطراف خود نمودند فرمودند یا ابا خالد
زوجه عبد الرحمن بن عوف روزی خدمت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد
حق طالبیم دختر را بمهر بیا بنکه معنی کنم ترا و علی اگر هرگز من بعد محتاج نشوید
این کیفیت در صحن مسجد الحرام بود در حالتی که رسول الله ایستاده بود خم گشته
سنگ ریزهای زمین مسجد برداشته بود این عبد الرحمن کرد فرمودند
بو مرواریدها تابان دست کرده زیرا که ما را احتیاج بمال تو نباشد چون نظر نمود
کلاجواهر کردید او بخجالت کشید عرض کرد دختر خود را بکه خواهی داد فرمود
کسی که خدا او دوست دارد عبد الرحمن بخجالت آمد در خانه مدینه نزد
رفقای خود ابابکر و عمر و عثمان و سعد و قاص حکایت خود را نقل کرد سعد گفت

مجلس نوزدهم در وفات فاطمه

و رفعت يدی و رفع يدا حتی بان بياض ابطيه ثم قال اللهم اغفر لامتی و انا اقول آمين فجاءنی
جبرئيل برسالة ربی الجليل قد غفرت لعصاة امتك ممن فی قلبه محبة فاطمة و محبة
ابيها و بعلها و ولدها بها فقال صلی الله عليه و آله اريد بذلك سجلا فامر الله جبرئيل
ان يأخذ سند سندی خضرا و سند سرجا و كان الكاتب ميكائيل رقم على نفسه
الرحمة و شهد جبرئيل و ميكائيل و شهد الرسول و قال يا بنية يكون هذا الكتاب فی
هذا الحق فاذا كان يوم موتك فعليك بالوصية ان يوضع فی لحدك فاذا قام الناس فی
القيمة و انقطع المنون و يجيهم الزبانية الی النار فعلی الوديعة ان شيع الطلب ما انعم
النعم به علی و عليك فانت و ابوك رحمة العالمين بروايت بحار هنگام فاطمه رضا يافت
حق و دانتام كرد امير المؤمنين ع در منزل مشغول شد فاطمه زهرا با اسماء بنت عميس زوجة
ابی بكر فرمود ها ان طيبی الذی اتطيب به و هات ثيابی التی اصلی فيها فتوضأت ثم
وضعت راسها فقالت لها اجلسی عند راسی فاذا جاءت وقت الصلوة فاقيمنی فان
قمت و الا فارسلی الی علی ع فانتظرها هنيئة ثم نادتها يا بنت محمد المصطفی فلم تجبها
فكشفت الثوب من وجهها فاذا بها قد فارقت الدنيا فوقعت عليها تقبلها و هی تقول
اذا قدمت علی ابيك رسول الله صلعم فاقرئيه عن اسماء بنت عميس السلام فبينا هی كذلك
اذ دخل الحسن و الحسين ع فقالا يا اسماء ما تنام امنا فی هذه الساعة فقالت يا ابنی
رسول الله ليست امكما نائمة قد فارقت الدنيا فوقع عليها الحسن ع يقبلها مرة و
يقول يا اماه كلمينی قبل ان يفارق روحی من بدنی و اقبل الحسين ع يقبل رجليها
و يقول يا اماه انا ابنك الحسين كلمينی قبل ان ينصدع قلبی فاموت اسماء عرض كرد

بروايد

بروايد بد روحی درجنر كنيد انطلقا الی ابيكما علی ع فاخبراه بموت امكما فخرجا حتی اذا كانا قرب
المسجد رفعا اصواتهما بالبكاء فابتدرهما جميع الصحابة فقالوا ما يبكيكما يا ابنی رسول الله
لعلكما نظرتما الی موقفكما فبكيتما شوقا اليه فقالا لا او ليس قد ماتت امنا
امير المؤمنين ع اين كيفيت شنيد داخل خانه شد ديد فاطمه از دنيا رفته است
حسب الوصية فاطمه صديقه را غسل دادند با اين طور اسماء آب مي ريخت امير
المؤمنين در زير پيراهن فاطمه را می شست گريه بسيار چشم علی ع بر بازوی شكسته
فاطمه افتاد فاذا هما كالدملج دملج بازو بند است يعنی مانند بازوبند بالا آمده
بود و سياه گشته بود جای تازيانه و غلاف شمشير صدای نالهٔ علی بلند شد اسماء
عرض كرد ما يبكيك يا علی فی هذا الوقت فرمود اسما چشم بر بازوی فاطمه افتاد
فاطمه بضعه پيغمبر بود ناموس كبری بود واقفه كانت ميمونة طاهرة مطهرة او را
از بقيه حنوط پيغمبر حنوط كردند در كفن نهادند كفن را بست امير المؤمنين ع فرمود
يا ام كلثوم يا زينب يا حسن يا حسين هلموا و تزودوا من امكم فهذا الفراق و اللقاء
فی الجنة فاقبل الحسن و الحسين و هما يناديان وا حسرتاه يا ام الحسن و الحسين اذا لقيت
جدنا فاقرئيه منا السلام و قولی انا قد بقينا بعدك يتيمين غريبين فی دار الدنيا
فقال علی ع اشهد الله انها قد حنت و انت و مدت يديها و ضمتهما الی صدرها و ادا هاتف
من السماء ينادی يا ابا الحسن ارفعهما عنها فلقد ابكيا و الله ملائكة السماء فقد
اشتاق الحبيب الی المحبوب گريه بيد خدر سيد الشهدا ع روی نعش پدر ها صل
امير المؤمنين ع با سلمان و مقداد و ابوذر و عمار ياسر و عقيل فاطمه را بيك روايت

مجلس نزده هم دربيان صيبتهاي فاطمة

فصلات ارض عن خدمتك واعنت على بنائك مقدار قوتي لحجب النبي بالنهار واسقيت بالقربة بالليل فاني اعترف بالتقصير في حقك فسامحني يا ابن عمي ولا تحزن قالت اذا فرغت من امري وضعتني في قبري فخذ تلك القارورة قال علي هو من ماء زمزم فقالت اني سمعت ابي ان الدمعة تطفي غضب الرب وان القبر لا يكون روضة من رياض الجنة الا ان يكون العبد قد بكى من خشية الله تعالى وقد علم الغرين الجبار اني بكيت خوفا بهذه الدموع التي في القارورة في الاسحار خوفا من الله تعالى وخوفا من النار وقد جعلت هذه الدموع ذخيرة في قبري اجدها يوم حشري فبكى علي فجعلت تاخذ من دموعه وتمسح بها وجهه وتقول لم تبكي تحزن في نار لم الله تعالى قال لانتروانك يا ابن عمي لتحزن لفراقي ودمعه المحزون اذا وقعت على اثر حفظها الله بالنار فكيف اذا وقعت على اثره وقد وضعتها على وجهي طمعا في الرحمة فلما استرفعه ونبت رسول الله واخذت في البكاء فبكى الحسن والحسين عليهما السلام ثم فتحت الحقة المحقة فاذا فيه جوهرة خضراء وفي الجوهرة ورقة فيها اسطر مكتوبة بماء النور يلمع بها فقال ما هذا يا بنت خديجة الكبرى قالت يا سفينة النجاة ويا ابن عم رسول الله هذا النور بعثه مع جبرئيل بالحق وذلك لما زوجني الله اخبرني ان عقد ملاكي كان تحت شجرة طوبى وجاء النثار من شجرة المنتهى وكان موقعه في جنان الرضى وكان النثار حللا من الدر على الحور العين فهي عندهم ذخيرة في مقاصيرهم الى ان يبعث المؤمنون من قبورهم فلما كانت الليلة التي زفت

فيها

فيها اليك لم يكن عندي غير قميصين احدهما جديد والاخر مرقع فبينما انا على سجادتي على حسب عادتي اذ طرق الباب سائل وله وسائل فقال يا اهل بيت النبوة ومعدن الخير والفتوح فجرت العادة في الناس بقصد بيوت الاعراس لاجل الاخذ من طعام لمن حضر من الخاص والعام وانكان عندكم قميص خلق فانه يستحق لان رجل فقير يا اهل بيت احمد فتذكرت عادة الجد فعمدت الى القميص الجديد فدفعته اليه طلبا للمزيد فلما اصبحت عندك بالقميص الخلق دخل رسول الله ونور وجهه قد اشرق فقال يا بنية البس قد كان لك قميص جديد من لحم دالختام لم لا تلبسيه بين يدي الامام قلت الست القائل تصدقت فابقيت واخرت الخير فقال سيد البشر ولو لبست الجديد لاجل بعلك وتصدقت بالعتيق حصل بالحالين التوفيق لا ولى من حساب الفقير الثاني من صاحب المحبة فقلت ان عليا قد رضي قال صدقت ولقد خلني ثم قلت يا رسول الله بك اهتدينا واقتدينا انك لما تزوجت امي خديجة الكبرى وانفقت جميع ما اعطاك وطاعة المولى حتى اقتضت بك الحال ان وقف ببابك بعض السؤال فاعطيته قميصك والتحفت بالحصيرات بالجنة مخصوص وليس لك شبه ولا نظير حتى نزل عليك ولا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا فبكى النبي ثم ضمني اليه فنزل جبرئيل وقال ان الله يقرئك السلام ويقول لك اقرا فاطمة السلام وقل لها تطلب مني ماشاءت ولو طلبت ما في الخضراء والغبراء وبشرها اني احبها فقال لها يا بنية ان ربك يسلم عليك ويقول لك اطلبي ما شئت فقلت يا رسول الله قد شغلتني لذة خدمته ومسالته عن النظر الى وجهه الكريم في دار السلام فقال يا بنية ارفعي يديك

مجلس نوزدهم در وفات فاطمه

وفات فاطمه را سید بن طاوس در کشف الغمه سیم ماه مبارک رمضان نقل کرده
بعضی چهل روز بعد از پیغمبر نقل کرده اند الحاصل هیچکس رضی فاطمه
شدت کرد بروایتی که در مفتاح البکاء از زهرة الریاض نقل کرده اینست لما
خرج النبی من الدنیا ودفنت تحت التراب لم یغتم احد من اصحابه مثل ما اغتم علی
غیر انه لو نظر الی فاطمه یستانس بها لان فاطمه ثمرة شجرة النبوة بضعة الرسالة
کما قال النبی ان فاطمه بضعة منی ثم ان علیا یوما دخل یوما علی فاطمه وفاطمه
تغسل الحسن والحسین فلما فرغت من ذلک مشطت راسهما وغسلت ثوبهما
واخذت دقیقا وعجنته وخبزت منه خبزا کثیرا ولم تتکلم مع علی فقال علی
یا فاطمه رایت منک عجبا لم ار قبل هذا فانک غسلت ثوبهما وخبزت خبزا
کثیرا ولم تتکلمی معی فقالت فاطمه یا علی انما فعلت ذلک لانی ارید الی سفر
ان اذهب الی سفر او ضیف لا تکون اولادی جائعین ولم اتکلم معک لانی ارید
الفراق منک ثم قال علی منی ترجعین من السفر او الضیف قالت لا ارجع الی یوم
القیمة قال علی یا فاطمه ما هذا الکلام الوحی منقطع من اخبرک بذلک قالت
البارحة رایت ابی محمدا فی المنام فقال یا فاطمه طال العهد واشتد الشوق
وانا منتظر الیک فلما سمع علی هذا الکلام من فاطمه بکا وانشد یقول

لکل اجتماع من خلیلین فرقة　　وان بقائی بعده کم لقلیل
وان افتقادی فاطم بعد احمد　　دلیل علی ان لا یدوم خلیل

فاجلست فاطمه الحسن علی فخذها الایمن والحسین علی فخذها الایسر

فنظرت

فنظرت الی وجههما وبکی وتقول من یغسل ثوبکما بعدی فلما سمع علی هذا الکلام من
فاطمه قال الموت صعب ولکن موت الغرباء وموت الیتامی وموت الشباب
اصعب لان فاطمه کانت غریبة فی المدینة ویتیمة وشابة امیر المؤمنین
بفاطمه وصیت کرد قال یا فاطمه انی اوصیک بوصیة اذا رایت
اباک محمدا فاقری منی السلام علیه وقولی انی مشتاق الیه والاخری ینبغی
ان تکون راضیة منی فلا تشکی منی الی الرسول لانی کنت رجلا فقیرا لم ارفق
لک والاخری اذا رایتنی فی عرصات القیمة وانا فی یدی الی بانیة تشفعین
بما شئت قال اوصیک ولا ان تزوج بامامة بنت زینب فانها تکون لولدی
مثلی والاخری اذا رایت غریبا او یتیما او شابا فاذکر غربتی وشبابی یا ابا الحسن
لا تنظر فی وجههما فصیحان تبیین غریبین منکرین فانهما بالامس فقد لجدهما
والیوم یفقدان امهما فالویل لامة تقتلهما ثم انشات
باخیر هادی　وسیل الدمع فهو یوم الفراق　یا قرین البتول اوصیک ان یکنت
لنسل　فقد اصبحا حلیف الاشتیاق　ابکنی وابک للیتامی　ولا تنس
قتیل العدی بطف العراق　والاخری فغسلنی ولا تکشف عنی فانی طاهرة
مطهرة والاخری وادفنی لیلا فی قبری لئلا یحضر جنازتی من ظلمنی وصیتی
الاخری علی روایتی المذاب علیک بحفظ هذین الولدین هما قرتا عینی
ولا تمنعهما من زیارة قبری فان قلبی معهما واعلم یا علی انی راضیة عنک

مجلس بیست و دوم در وفات فاطمه ع

امیر المؤمنین واقبل یرید المنزل اذ استقبلته الجواری من باکیات فقال لهن ما الخبر ولی اراکن متغیرات الوجوه والصور فقلن یا امیر المؤمنین ادرک ابنة ابن عمک الزهراء ع وما اظنک تدرکها فاقبل امیر المؤمنین مسرعاً حتی دخل علیها واذا بها ملقاة علی فراشها وهو من قباطی مصر وهی تقبض یمیناً وشمالاً فالقی الرداء عن عاتقه و العمامة عن راسه واقبل حتی اخذ راسها وترکها فی حجرها وناداها یا زهراء فلم تکلمه فناداه یا بنت محمد فلم تکلمه فناداه یا بنت من حمل الزکاة فی طرف ردائه وبذلها علی الفقراء فلم تکلمه فناداه یا بنت من صلی بالملائکة فی السماء مثنی مثنی فناداه یا فاطمة انا ابن عمک کلمینی ففتحت عینها فی وجهه ونظرت الیه وبکت وبکی ای شیعیان امیر المؤمنین ع آمد دید فاطمه بروی حصیر افتاده غش کرده عمامه از سر برداشت رداء بدور انداخت وحال انکه تیر بر بدن فاطمه شمشیر سنان بر اولاد دنیا مده بود اما نمیدانم چه حالت داشت علی ع وقتیکه حسین ع بروی خاک افتاده گاهی بسمت راست وگاهی بسمت چپ این تیرها بر بدن مبارکش می نشست چه شباهت دارد آمدن علی ع که دید فاطمه غش کرده او را ندا کرد جواب نداد با غش کردن فرزندش حسین وقتیکه زینب بقتلگاه آمد در وقتیکه برادرش غش کرده بود عرض کرد برادر یا ابا عبدالله کلمنی دید برادر هوش ندارد عرض کرد یعنی حبیبک الا ما کلمتنی دید تکلم نکرد عرض کرد بحق امک الا ما کلمتنی سید الشهداء ع چشم باز کرد گویا زبان بود

بوقت تاذیر شمشیرم نرسیدی همین ساعت بر کمکی نشیدی بروخواهر کی
کام دم رفته از دست بروخواهر که زهرا چشم راه است حلالم از حقوق خواهری

۵۵

[illegible]

روزی طفلیم مادری کن چرا ینجا و چه شام و چه بیابان غرض جان
تو و جان سکینه الا لعنة الله علی القوم الظالمین اللهم ان [illegible]

[illegible]

للقاضی ابی بکر بن قریعة فی مرثیة فاطمة البتول

یا من یسائل دائباً عن کل معضلة سخیفة	لا تکشفن مغطا فلربما کشفت جیفة
ولرب مستور بدا کالطبل من تحت القطیفة	ان الجواب لحاضر لکننی اخفیه خیفة
لولا اعتداء رعیة القی سیاستها الخلیفة	وسیوف اعداء بها هاماتنا ابداً نقیفة
لنثرت من اسرار آل محمد جلاً طریفة	تغنیکم عما رواه مالک وابو حنیفة
واریکم ان الحسین اصیب فی یوم السقیفة	ولای حال لحدت باللیل فاطمة الشریفة
ولما حمت شیخیکم عن وطی حجرتها المنیفة	اوه لبنت محمد ماتت بغصتها اسیفة

در باب وفات فاطمه بعد از پیغمبر محل خلافت از شصت و سه تا پنجاه و از چهل روز ذکر نکرده اند علماء حدیث و تواریخ ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از امام محمد باقر ع روایت کرده است که مدت بقاء فاطمه بعد از پدر بزرگوار سه ماه بود اکثر از علماء امامیه قائلند که در روز سیم ماه جمادی الثانی بود وفات فاطمه و این منافات دارد با حدیث عقد و ذخ ر روزی فی البحار نقلت قبض النبی ص ولها یومئذ ثمان وعشرون سنة وسبعة اشهر وعاشت بعده اثنان وسبعون یوماً وقیل خمس وسبعون یوماً وقیل اربعة اشهر وقیل اربعون یوماً وتوفیت لیلة الاحد لثلاث عشر من لیلة شهر ربیع الآخر شیخ طوسی در مصباح بیست و یکم ماه رجب نقل کرده

شیخ طوسی

۲

مجلس هجدهم در مرض فاطمه و گریه او

دهم بر او درش غش کرده عرض کرد یا در ابن جوف بن نا دیده بر او دحالت جو فرزند نداد دو عرض کرد یا اخی نعو جدلک و بحق ابی الا ما کلمتنی آن بهوش آمد فرمود خواهر بگذر بجهة الحاصل فاطمه زهرا دو مرتبه بعد از پیغمبر بسجد رسول خدا آمد یکمرتبه همین دفعه که امیر المؤمنین را بسجد آوردند مرتبه دوم چنانچه در جلد دهم بحار در وفات مهجم در حدیث ورقة بن عبد الله ازدی که پرحج رفته بود فضه را دیده و از و سؤال نمود از حالات فاطمه گفت بعد رسول الله کان تجدد و تنبه و بکاؤها تشتد فجلست سبعة ایام لا یسکن لها انین و کل یوم جاء کان بکاؤها الثرمن الیوم الاول فلما کان من یوم الثامن ابدت ما کتمت من الحزن فلم تطق صبرا اذ خرجت و صرخت فکانما من فم رسول الله تنطق فتبادرت النسوان و خرجت الولاید و الولدان و ضج الناس بالبکاء و النحیب و جاء الناس من کل مکان و خیل الناس ان رسول الله قد قام من قبره و صارت الناس بدهشة و حیرة و هی تنادی وا ابتاه و احبیباه و ا ابا القاسماه وا ربیع الارامل و الیتامی من للقبلة و المصلی و من لابنتک الوالهة الثکلی ثم اقبلت تعثر فی اذیالها و هی لا تبصر شیئا من عبرتها و تواتر دمعتها حتی دنت من قبر ابیها محمد فلما نظرت الی الحجرة دام بحبیها و بکاؤها الی ان اغمی علیها فتبادر النسوان الیها فنضحن الماء علیها و علی صدرها و جبینها حتی افاقت فلما افاقت من غشیتها تقول یا ابتاه بقیت وحیدة و بقیت والهة حیرانة فقد انخمد صوتی و انقطع ظهری فیا ابتاه یا ابتاه بعدک انس الوحشی و لا راد للمعتق و لا معین الضعیف فقد فنی بعدک محکم التنزیل و مهبط جبرئیل و محل میکائیل لا یغنه شوق الیک و لا حزن علیک ثم قالت ان حزنی علیک

حزن

حزن جدید | وفؤادی واللّه صب عنید | کل یوم یزید فیه شجونی | واکتئابی علیک لیس یبید
جل خطبی فبان عنی عزائی | فبکائی فی کل وقت جدید | یا ابتاه اصبحنا بعدک من المستضعفین | فانی دمعة لفراقک لا تنهمل وای جفن بعدک
بالنوم یکتحل انت ربیع الدنیا و نور النبیین کیف الجبال لا تمور و للبحار لا تغور
فنیرک بعدک مستوحش و محرابک خال من مناجاتک و قبرک فرح بمواراتک
والجنة مشتاقة الی دعائک و صلاتک روز بروز گریه فاطمه زیادی میشد هر وقت
فاطمه گریه میکرد جمیع موجودات از حزن فاطمه بتزلزل می آمدند تا زلزلی
شد مردم آمدند بدر خانه امیر المؤمنین و اجتمع شیوخ اهل المدینة و قالوا یا امیر
المؤمنین فاطمة تبکی اللیل و النهار فلا احد منا یتهنأ بالنوم فی اللیل علی
فرشنا یا علی انا نخیرک ان تسألها اما ان تبکی لیلا او نهارا امیر المؤمنین
بفاطمه فرمودند ای فاطمه مردم میگویند یا شب گریه کند یا روز عرض کرد
یا علی زود است که در میان اهل مدینه نباشم و اسما اسکت لیلا و لا نهارا
خر الحق باب رسول الله حضرت خود مختاری ثم بنی لها بیتا خارجا عن
المدینة تسمی بیت الاحزان و کانت اذا اصبحت قدمت الحسن و الحسین امامها
و خرجت الی البقیع باکیة فلا تزال بین القبور باکیة فاذا جاء اللیل اقبل امیر
المؤمنین الیها و ساقها بین یدیه الی منزلها و لم تزل علی ذلک الی ان مضی لها
بعد موت ابیها سبعة و عشرون یوما پس بعد مرض فاطمه شدید شد که
دیگر طاقت بیرون رفتن نداشت تا اینکه روزی امیر المؤمنین علیه السلام دید که

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

مفاخرة می کرد هر وقت داخل خانه پیغمبر می شد رسول الله صلی الله علیه وآله برمی‌خواست فاطمه را بجای خود
می نشاند و دستهای او را می بوسید این است چه کردند با او اول آتش بدر خانه آن
زدند ثلاف شمشیر به پهلویش زدند دو پهلویش زدند و ریسمان بگردن امیر
المؤمنین انداختند او را بمسجد بردند چنانچه بروایت بحار از امام جعفر روایت
است که چون امیر المؤمنین را بمسجد بردند فاطمه زهرا با بدن مجروح و نالان و
غمگین با مخدرات بنی هاشم بر ایشان دیگر دست حسنین را گرفته پیراهن پیغمبر بر
سر انداخته رو بمسجد کرده بود همینکه چشمش بضریح پیغمبر افتاد فریاد کرد ای مردم
بخدا پدرم رسول خدا انکه این پسر عمم دست بدارید و الا گیسوهای خود پریشان کنم
و پیراهن پدرم بر سر اندازم و دست بدامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه خدا فریاد
کنم و آتش از دل افگار برکشم دریای غضب الهی بجوش آورم زمین و زمان را بسوزانم از شما
یک متنفس باقی نماند والله که ناقه صالح نزد خدا از من گرامی‌تر نیست و بچه او نزد خدا
از فرزندان من عزیزتر نیست سلمان گوید که من نزدیک آن حضرت ایستاده بودم دیوار
مسجد بحرکت آمد و بلند شد بحدی که اگر کسی از زیر آن عبور می کرد می توانست
این حال مشاهده کردم آثار غضب الهی دیدم عرض کردم ای سیدة النساء ای بتول عذرا ای
ای خاتون قیامت ای بانوی محجله کرامت ای جگر گوشه رسول ثقلین ایا در سطوت
بلامت پدر خود رحم نما برگشت بحجره طاهره خویش ای شیعیان فاطمه یک ریسمان پیش
کرد تا که یدالله گرفت بمسجد آمد عمر شمشیر بسته که قنفذ بالای سر امیرالمؤمنین
ایستاده طاقت نیاورد نمی دانم چه حالت داشت زینب و سکینه و دختر کان او بردند

في درر الواقفين [illegible] في ذم الدنيا و حالة فاطمة كانت [illegible] الشعر [illegible] البيد و تقرأ القرآن
باللسان و تصوم [illegible] بالقلب و تحرك المهد بالرجل و تبكي بالعين

مجلس ... در مفاخرهٔ فاطمه

الا حیث یقول الله عز وجل قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم فقال علی انا حیث یقول الله انفسنا و انفسکم قالت فاطمه انا الطواسیم قال علی انا الحوامیم قالت فاطمه انا التی غفر الله لآدم خطیئته فقال علی انا باب انا الملتمس فلا تنزل قالت فاطمه انا الطاهره المطهره قال علی انا امام البریه قالت فاطمه انا ام شبیر و شبر قال علی انا الذی تبدل لک شبیر

شبير

قالت فاطمه انا دعوه کل شاکر قال علی انا الذکر قال النبی لا تخلی فی ذلک فهو دوه القامه و باب الطاعه قالت فاطمه انا الحوض و الشفاعه فقال النبی علیا بمنزله هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی قالت فاطمه انا ام الیاسین و بنت سید المرسلین قال النبی یا فاطمه هولاء علی خیر البطین و سید الهاشمیین قالت فاطمه انا الکوکب الدری و اولادی نجم الزهرا قال النبی هذا علی هو التنزیل الفضل و الفخر قالت فاطمه یا ابن مالک تحامی من علم و صف فقال یا فاطمه هذا التحف قالت فاطمه انا التی الشرف قال علی انا من رسول الله و من قالت فاطمه انا بنته قال علی انا حامل اللواء قالت فاطمه انا البشری نعندها قال النبی یا فاطمه عفی علیک الا قمت و قبلت راس ابن عمک و بعلک علی ابن ابی طالب فهذا جبرئیل واقف و معه صف من الملائکه یجلسون معک و هذا اسرافیل و معه صف من الملائکه یجلسون علی علی و هم یقولون ما اکرم هذا الیوم و من مثلنا فی الملائکه و قد شهدنا مفاخره امیر المومنین مع سیده نساء العالمین و یقول الله لکما بعزتی و جلالی لا احرق بالنار من یحبکم و لا ادخل الجنه من یبغضکم ابدا فقامت فاطمه و قبلت راس بعلها کما امرها و اخذت بیده و انصرفا الی منزلهما حامدین شاکرین لرب العالمین ... فاطمه کربا امیر المومنین

بحافظه مثنوی

مثنوی

زنان بتول میان علی ... زگفت و شنید آنچه شد منجلی
بگفت آن آن زوج حیا زهره ام ... بگفت این بضرغام دین شهره ام
بگفت او لمواجب رضی شد نشان ... بگفت آن حوامیم آید نشان
بگفت آنکه عیسی مرا دو سرا است ... بگفت اینکه موسی و هرون مرا است
یکی گفت هستم نبی اسمعیل ... یکی گفت مبا الذی خلیل
یکی گفت تاویل جنت منم ... یکی گفت آیات رحمت منم
یکی گفت آیات رحمت منم ... یکی گفت من شافع محشرم
یکی گفت من ساقی کوثرم ... یکی گفت جبریل در بان مرا
یکی گفت میکال از من بپا است ... یکی گفت من بر زنان مهترم
یکی گفت بر مومنان سرورم ... یکی گفت از من بود نور طور
یکی گفت از من بود خلق نور ... یکی گفت راحیل آمد خطیب
یکی گفت منم دوش آن نصیب ... یکی گفت مرده ز من با صفات
یکی گفت از من شد قبله ذات ... یکی گفت او با زخود ندم خدا
یکی گفت از انفس منم من جدا ... یکی گفت شد خلق خلقم حسن
یکی گفت از من شد خاص من ... یکی گفت نام بود زیب عرش
یکی گفت باشد مرا عرش و فرش

همین فاطمه کربا امیر المومنین

مجلس هیجدهم در اذیت فاطمه ع

بعد از رسول خدا ص که عمر کاره وصیت پیغمبر بود دید انستی که پیرخمت داخل خانه من شد پس عمر کسی بمسجد فرستاد نزد ابوبکر که جمعیت برای من بفرست که علی را بمسجد بیاورد منافقین فوج فوج بیاری آن ملعون می آمدند تا اینکه خالد بن ولید حمله کرد بر حضرت و حضرت بخواست او را بکشد قسم داد او را بحق حضرت رسالت ص سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده برخواستند نزاع کردند حضرت زبود مرا با ایشان واگذارید پس آن کافران ریسمان بگردن امیرمومنان انداختند بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه ع مانع شد عمر بتقنفذ گفت بزن زهرا را پس آن ملعون تازیانه بر بازوی فاطمه زد که بشکست و ورم کرد پس بازصد قهر دست از امیرالمومنین ع برنداشت تا اینکه عمر ملعون در را بر شکم و بر پهلوی فاطمه فشرد و پهلوی فاطمه شکسته شد صدای ناله فاطمه بلند و فرزندی که در شکمش که پیغمبر اسم او را محسن نام کرده سقط کرد بدای شیعیان اگر آن روز آتش بدر خانه پیغمبر نبود در کجا در کربلا آتش بخیمهای پیغمبر میزدند اگر آن روز ریسمان بگردن علی ع نمی انداختند کجا شمر خنجر بگلوی حسین می گذاشت و غل جامعه بجا بگردن بیمار می انداختند لیکن فرق بسیار دارد وقتیکه امیرالمومنین را ریسمان بگردنش انداختند سلمان ابوذر مقداد بریده از عقب سر امیرالمومنین فریاد می کردند مردم مدینه این امیرالمومنین است این یعسوب دین است لیکن علی بن الحسین ع وقتی که غل جامعه بگردنش انداخته بودند در پیشاپیش و دنبالش می گفتند این خارجی کعبه هاست و تازیانه بر بدن مبارکش میزدند الا لعنة الله على القوم الظالمين

ابن شاذان

في مناقب ابن شاذان روى قال عبد الله بن عباس بينما فاطمة و علي عليهما السلام كانا في منزلهما وبين ايديهما طبق من الرطب الصيحاني اذ تداعيا فقال امير المؤمنين ع يا فاطمة ان اباك خاتم النبيين وسيد المرسلين لكن يحبني اكثر منك فقالت فاطمة واعجباه كيف انه يحبك اكثر مني وانا ابنته وليس له ولد غيري فقال لها امير المؤمنين امضي بنا اليه لنسمع من غيره قال فقاما جميعا حتى اتيا الى رسول الله ص فقالت فاطمة انا احب اليك ام هذا ابن عمي ابو الحسن فقال النبي ص انت احب الينا لكن علي فانه اعز الي منك فقال علي ع الم اقل ذلك قالت الزهراء انا ابنة خديجة الكبرى فقال علي ع انا ابن فاطمة بنت اسد ربت رسول الله ص فقالت الزهراء انا بنت سدرة المنتهى قال علي ع انا ابن مروة وصفا قالت الزهراء انا بنت منى وعرفات قال علي ع انا الحطيم والعرفات قالت فاطمة انا بنت صفوة ذو الجلال والاكرام قال علي ع انا ابن زمزم والمقام قالت فاطمة انا التي طهرني وزكاني رب الارباب فقال علي ع انا النبأ العظيم انا ذلك الكتاب قالت فاطمة انا من نسل خير سليل قال علي ع انا من نسل ابراهيم الخليل قالت فاطمة انا من سلالة اسمعيل قال علي ع انا الذي في الحرب اما في غزوة جمل قالت فاطمة انا التي تخدمني الملائكة جيلا بعد جيل قال علي ع انا الذي خدمني ميكائيل بالسطل والمنديل قالت فاطمة انا الذي خدمني جبرئيل قال علي ع انا الذي جاء اسمي في التنزيل قالت فاطمة انا سيدة النساء في العالمين قال علي ع انا امام المتقين قالت فاطمة انا الكتاب والتاويل فقال على ع انا العالم بالتنزيل قالت فاطمة انا شمس الصادقين قال علي ع انا بحر طور سينين قالت فاطمة انا نجاة الخائفين قال علي ع انا نجاة الخاشعين قالت فاطمة

مجلس هفدهم در اذیت فاطمه بعد از پیغمبر

بار پیغمبر عمر با ابوبکر گفت چرا علی را ببیعت خود نمیخوانی اگر او با تو بیعت نکند امر
خلافت تو قرار نخواهد گرفت همه مردم چشم باو دارند او است اعلم و افضل
و اشجع و اتقی در میان خلق بعد از پیغمبر ابوبکر کس فرستاد نزد علی امیر المؤمنین ع
فرمود قسم یاد کرده ام که از خانه بیرون نیایم و ردا در بر نکنم تا کتاب خدا را
جمع نکنم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق آن قرآنرا جمع کرده در گلیمی گذاشته سر
او را مهر کرده بمسجد آمد نزد جمعی از مهاجر و انصار فرمود ای مردم از دفن پیغمبر که
فارغ شدم مشغول بجمع قرآن شدم اینست قرآن و نیست آیه که رسول خدا نازل بر
او نشد نبود مگر در این قرآن بود آیاتی که صریح بود بر خلافت امیر المؤمنین ع و اولاد
و کفر دیگران عمر گفت ما را حاجت بقرآن تو نیست حضرت فرمود که دیگر نخواهید دید
این قرآن را تا قائم ما ظهور کند برگشت بخانه ابوبکر بار دیگر فرستاد که با علی اطاعت
کن خلیفه پیغمبر را حضرت فرمود بعد از وفات پیغمبر همه مردم میدانند که من
خلیفه رسول خدا میباشم بار دیگر فرستاد حضرت فرمود چه زود فراموش کردید عهد پیمان
رسول خدا مگر فراموش کرده اید که خدا مرا امیر المؤمنین خواند و رسول خدا شما را
امر کرد که مرا امیر المؤمنین بخوانید و بر من سلام کنید و من قسیم جنت و نارم چون
پیغام با ایشان رسید عمر برجست و گفت تا از دم علی را نکشم امر ما مستقیم نمیشود
گفت بکنار ای ابوبکر بروم سر علی بیاورم ابوبکر او را قسم داد بنشین مرتبه سیم
فرستاد نزد حضرت اعتنا نکرد فرمود من مشغول مصیبتهای پیغمبر هستم آن دو
ملعون که دانستند که حضرت با ایشان بیعت نمی کند قنفد که آزاد کرده عمر بود که در

شقاوت

که در شقاوت مانند عمر بود با خالد بن ولید و جمعی دیگر بدر خانه وحی و تنزیل فرستادند
که حضرت را از خانه بیرون بیاورند بیعت کند همینکه بدر خانه رسیدند جرات
نکردند بی رخصت داخل خانه شوند اذن دخول طلبیدند حضرت اجازه نداد کسی
آن ملعون برگشته گفتند ما را رخصت نمیدهد که داخل خانه شویم و ما را هم جرات
نیست که داخل خانه او شویم پس عمر فریاد کرد که شما را باذن او کاری نیست بهر نوع
که باشد او را بیرون بیاورید عمر با ایشان آمد بجمعی بسیار بدر خانه ایشان
اهل بیت فریاد کردند و آن لعین بر در زد فریاد کرد ای پسر ابوطالب در را بگشا شیر
بیشه خدا صبر می کرد فاطمه بیطاقت گردید اشک ریزان با جسم ضعیف بدر خانه
آمد فرمود ای عمر از ما چه میخواهی ما را بمصیبت خود بگذار گفت در را بگشا و الا آتش
بدر خانه شما می اندازم و اهل خانه را می سوزانم فاطمه فرمود ای عمر از خدا نمیترسی
میخواهی بی رخصت داخل خانه من شوید آن ملعون حیا نکرد هیزم طلبید و آتش
بدر خانه که جبرئیل بی اذن داخل نمی شد و در را گشود فاطمه فریاد کرد یا ابتاه یا رسول
الله حال ما را مشاهده کن و مانع شد آن ملعون را از داخل شدن آن ملعون
غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه صدا را بلند کرد آن ملعون تازیانه
بر دست فاطمه زد فاطمه صدا را بلند کرد یا رسول الله ببین حالت اهل بیت خود
امیر المؤمنین از جای برجست عمر را بر زمین زد بینی و گردنش را مجروح کرد خواست
او را بقتل برساند وصیت پیغمبر بخاطرش آمد که یا علی بعد از من صبر کن شمشیر
مکش تا چهل نفر معین نداشته باشی پس حضرت فرمود ای پسر صهاک حبشیه بحق

مجلس هفدهم در اسماء فاطمه و آثار خوشتن

فلما اكلتها فما رايت التمنما من جميع الفواكه و تعلمت فيها علم الاولين و الآخرين و اوّل
علم اولين و آخرين از بركت فاطمه عليها سلام الله جميع ائمه از صحيفه فاطمه علم
مى كردند چنانچه كلينى نقل كرده است بسند صحيح از حضرت صادق ع كه فرمود
فاطمه هفتاد و پنج روز بعد از پدر بزرگوار در دنيا بود و حزن شديدى بحال
وارد آمد بعد از رسول خدا جبرئيل مى آمد و او را تسلى ميداد و از ائمه بعد از او خبر
ميداد و حضرت امير اينها را مى نوشت مصحف فاطمه اينست فاطمه سبب شد كه امير
المومنين قسيم جنت و نار است يكى از بزرگان علماء عامه و تواريخ طريقت ميكويد
علي قاسم جنت و نار است در قيامت چنانچه صاحب كتاب بشارة المصطفى
عليى در بحار از ابن عباس روايت كرده است لما فتح رسول الله خيبر قدم
جعفر من الحبشة و معها جارية فاهداها الى علي فدخلت فاطمة عليها فاذا راس
علي في حجرة الجارية فلحقتها من الغيرة فمضت الى النبي ص رفت خدمت پيغمبر جبرئيل
نازل شد عرض كرد يا رسول الله خدا سلامت ميرساند ميفرمايد فاطمه نزد شما مى آيد
شكوى كرد خدمت امير المومنين فاطمه آمد خدمت پيغمبر فرمود اردت ولي بعلك
فاطمه اخذت امير بركت فرمود امير المومنين ع شكوى من به پيغمبر كردي انقدم
بدانيد كه فاطمه خواست قدر جلال على عليه السلام كند نه ملاحظه چيز ديگر و حياء
من رسول الله اى فاطمه شاهد باش اين جاريه را آزاد كردم و در رضاى تو
وكان مع علي خمسمائة درهم حضرت فرمود اين پانصد درهم صدقه باشد در راه
فقراء مدينه رضايت تو اى فاطمه جبرئيل نازل شد يا رسول الله بشر عليا ان قد

وهبت

وهبت الجنة بحذافيرها بعتقه الجارية في رضا فاطمة چون روز قيامت شود على
بدر بهشت بايستد فيدخل الجنة من يشاء برحمته جبرئيل عرض كرد يا رسول الله
خدا فرمود جهنم بخشيدم بعلي ع بجهت آنكه تصدق كرد پانصد درهم بجهت رضاى فاطمه
فردا در قيامت هر كرا خواهد داخل آتش كند پيغمبر فرمود بخ بخ لك يا علي
فانت قسيم الجنة و النار اى شيعيان ملاحظه كنيد چه ظلمها بر اين فاطمه
وارد آمد روايت بحار بعد از وفات پيغمبر چشمهاى مبارك ضعيف شده بود از
بسكه گريه كرد پيوسته اشكش جارى بود ساعت بساعت غش ميكرد و با امام حسن
و امام حسين ع ميكرد مى گفت كجا است جد شما كه شما را ساعت بساعت در روى
گرفت كجا است جد شما كه نمى گذاشت بروى زمين بنشينيد هميشه ميخواست كه بدوش
او سوار شويد ديگر جد شما داخل خانه من نميشود فاطمه گريه ميكرد امير المومنين پيغمبر را
غسل داد كفن كرد ابا بكر و عمر با جمعى از منافقين رفتند بسقيفه بنى ساعده با مهاجر
و انصار منازعه بسيار كردند آخر بحسب ظاهر با ابو بكر بيعت كردند چون حضرت
امير المومنين ع ديد همه كه مردم كافر شدند تمكين كرديد چون شب شد بجهت اتمام
حجت امام حسن و امام حسين ع را برداشته بخانه مهاجرين و انصار آمد و ايشان را
از عقوبت الهى ميترسانيد و كيفيت غدير خم با ايشان مى گفت از جميع مردم غير از
بيست و چهار نفر اجابت امير المومنين ع نكردند چون صبح شد از آن بيست و چهار
نفر غير از چهار نفر در بيعت نماندند بعد روايتى غير از سه نفر تا شب بدر
خانه مردم ميآمد كه سوط الحق نشد چون مايوس شد از مردم مشغول شد بجمع قرآن

مجلس هفدهم در اسماء فاطمه زهرا

فاطمه ام الحسن ام الحسین ام الائمة بتول حصان حره سیدة حوراء تامه
طاهره زکیه راضیه مرضیه محدثه مریم کبری صدیقه کبری در آسمان
اسم او نوریه السماویه منصوره الطاهره زهراء در تورات اسم او عابده در انجیل
مخدومه در کتاب ... بجوده تاج النساء در کتاب براهمه شمس کبری
در کتاب یونان حبیبه الله حضرت صادق ع میفرماید فاطمه ام ابیها در معنی
فاطمه مادر پیغمبرانست بجهت اینکه اسم پیغمبر و شوکت او بواسطه دین او است اگر
فاطمه نبود دین پیغمبر باقی نبود همینکه اسم دینش نبود گویا پیغمبر نبود پس دین و
اسم پیغمبر بواسطه فاطمه است که از اولاد فاطمه دنیا و دین باقیست سلمان از
دولت فاطمه دارای علم اولین و آخرین گشت بجهت اینکه خدمت بفاطمه و آن او را در طبق
انار بود از نزد پیغمبر بنزد فاطمه رفتی اذا نار یعنی قدری انار بهشت بنادفاطمه خوردی
دارای علم اولین و آخرین گردید امیرالمؤمنین از دولت فاطمه قسیم جنت و نار گردید
چنانچه در مفتاح البکاء مرحوم حاجی ملا صالح قزوینی روایت کرده است در
کتاب المناقب روی ان فاطمة الزهراء ع تمرضت ومرضت فاتاها امیرالمؤمنین ع وجلس
عند راسها وقال لها یا بنت محمد ص ما تشتهی قالت له یا بن عمی اشتهی الرمان
فخرج امیرالمؤمنین ع ومعه الحسن ع واستقرض درهمین واشتری بهما رمانة فبینما
یمشی فی الطریق واذا رأی مریضاً نائماً فی عرض الطریق فجلس الامام ع عند راسه وقال
له ما تشتهی یا هذا قال یا سیدی اشتهی الرمان فالتفت الامام الی الحسن ع وقال یا
بنی اعطی الرمان حتی اقسمها بین المریض وبین الزهراء فاعطاه الرمانة فقسمها نصفین

فاعطی

فاعطی النصف الی المریض فاکلها دفعة واحدة قال له الامام ع اتشتهی بعده قال ای والله یا سیدی
قال ع یا حسن اعطه النصف الآخر فاعطاه فاکل المریض دفعة واحدة فعوفی من ساعته
ونهض قائما علی قدمیه وهو یدعو للامام ع واما ما کان من الامام والحسن فانهما رجعا
الی منزلهم فرأوا الزهراء قد عوفیت من مرضها وقامت مع فضة تطحن البر فجلس الامام ع
عندها بینما النبی ص جالس فی المسجد اذ هبط الامین جبرئیل وبیده طبق مغطی بمندیل
من الجنة وقال یا محمد ان ربک یقرئک السلام ویخصک بالتحیة والاکرام ویقول
لک هذه هدیة لابن عمک علی ابن ابیطالب ع ثم قرأ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها فرفع
النبی ص المندیل واذا هو عشر رمانات فی الطبق من رمانات الجنة فغطاها النبی ص
ثم قال یا سلمان ضع هذه الطبق علی راسک وامض به الی دار مولاتک الزهراء وسلمه
بید مولاک امیرالمؤمنین ع وقل له هذه هدیة من الله من رجل اتی بها جبرئیل الی النبی ص
قال سلمان فوضعت الطبق علی راسی ومضیت فلما مررت فی اثناء الطریق مددت
یدی واخذت منه رمانة ووضعتها فی کمی ثم انی دخلت منزل مولای امیرالمؤمنین ع و
وضعت الطبق بین یدیه فقال لی ما هذا وهو اعلم به قلت یا سیدی هذه هدیة من
الله اتی بها جبرئیل الی النبی ص فرفع الامام ع المندیل فرآه تسع رمانات فقال ارفعه
یا سلمان هذا لیس لنا قال سلمان النبی ص ارسله الیک قال علی ع من جاء بالحسنة فله
عشر امثالها ما قال فله تسع امثالها قال سلمان یا سیدی قد کانت عشرة وقد رفعت
واحدة منها بکمی قال اخرجها یا سلمان هذا لنا لا یصبر علینا قال سلمان فاخرجت
الرمانة من کمی وسلمتها الی مولای قال سلمان فاعطانی مولای القمع الذی فی الرمانة

مجلس یازدهم در آمدن فاطمه بمدینه

تقیه تعظیم الایشان کرد لیکن در دل با ایشان ثابت بود بعد رو مادر عمار تعظیم نکرده ایشانرا بیدترین زجر شهید کردند اول کسیکه در اسلام شهید شد بود مادر عمار بود چون این خبر بمدینه رسید گروهی گفتند عمار کافر شد پیغمبر فرمود نه چنین است بلکه عمار از سر تا پا پر از ایمانست و ایمان با گوشت و خونش آمیخته شده چون عمار بخدمت حضرت رسید می گریست و عرض کرد یا رسول الله بر من گذشت دست از من برنداشتند تا اینکه بنهای ایشانرا به نیکی یاد کردم حضرت آب دیده او را بدست مبارک پاک کرد و فرمود که برو باکی نیست الخامس حضرت امیره فاطمه زهرا سلام الله علیها با فاطمه بنت اسد مادر خود و فاطمه دختر زبیر بن عبد المطلب را برداشته از مکه بیرون آمد و این که آزاد کرده رسول خدا بود که مادرش ام ایمن بود با ابو واقد که نامزد آورده بود در خدمت حضرت بیرون آمدند ابو واقد شتران زنان را زجر می کرد و سرعت میبرد حضرت فرمود ای ابو واقد مدارا کن با زنان و شتران ایشانرا آهسته بران که ایشان ضعیفند طاقت ندارند تا عجال سفر نکرده اند ای امیر المؤمنین آهسته بران که ایشان ضعیفند لیکن یا علی چه حالت داشتی در راه شام دختران تو اسیر بودند بر بیان بردی شتر ظالمان کوفه و شام که بنیزه بر شتران میزدند چنانچه ابن شهر آشوب عن عبد الله بن حسن عن احمد بن عبد الله الکندی عن محمد بن الاشعث عن ابن سعد بعد ما قسم الرؤس علی و اساری فحمل ابن عمی محمد موکلا علی عیال الحسین و کنت من اساری و انصاره فامر بی فی بعض الطرق سوق ناقتی التی کانت مشدودة علیها اربع بنات

صفرة

صفرة بحبل واحد فخرق الحبل والقت علی التراب اثنان منها دفعة و هما ترجعا الی راس الحسین وقالتا یا عماه انظر الینا نظرة فان هذا القوم لا یرحمون علینا و یضربوننا بالسیاط و کعاب السنان و کنت بنظر الی الایتام نظر الرحمة فالتفت الی الایتام نحن الاساری و نحن بنات اخیک فاذ وقع صوت من رافع راس الحسین قاحوم الی الکی فذهبنا الیه فقال انظروا الی هذا الراس فرایناه یحرک الراس علی السنان و هو یقول ربحا علیکم قد قتلتم رجالنا و ذبحتم اطفالنا و سبیتم نسائنا مع ذلک لا ترحمون علی صبیاننا فلما سمعنا صوته قالتا یا عماه لا یسقوننا من الماء و لا یطعموننا الطعام ولا یلبسوننا بخرقة من الثیاب فخرجتا اخت الحسین و اسماء من المحمل و قالتا یا القوم انتم تقولون بنی بنت محمد و نحن من عترته لا ترحمون علینا فان کان رجالنا بزعمکم مقصرین فما سوا اطفالنا ولکان کبرائنا عندکم مقصرین فما تقصیر صغارنا ثم طلبت ابن سعد قالت یا ابن سعد اما تخاف عن الله و رسوله قد قتلت رجالنا و نهبت اموالنا و سبیتنا و اخرجت لنا من المدینة و قیدت مریضنا و شددت صغارنا و امرت اتباعک ما یذاننا فاکتفیت به و انت تنظر الی بنتی اخی ملقیتین علی التراب و یستغیثان فلم تغثهما و قد قرب بطنهما الخیول اهل الغدر و اهل العدوان فامر اللعین باخذهما الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله خادمه الزهراء فاطمه سلام الله علیها اسماء بیاری قرار داده است از آن جمله مجلسی در جلد دهم بحار از مناقب ابن شهر آشوب این اسماء نقل کرده است

نوشته شد

علی بانزدهم در تولد فاطمه

بوجود آمد خواهد آمد امامان و حجتهای خدا خواهند بود تا اینکه نزدیک شد بو
طلوع خدیجه فرستاد نزد زنان قریش که بیایید مرا یاری کنید در طلق این حمل گفتند
ما نیائیم بیاری تو چرا رفتی زن یتیم فقیر ابوطالب شدی که فقیر است
همینکه پیغام ایشان شنید دلتنگ شد ناگاه دید چهار زن گندم گون بلند بالا
و از زنان بنی هاشم شباهت دارند از دیدن ایشان خدیجه را ترس عارض شد
یکی از ایشان گفت مترس ما ظهران توئیم منم ساره زوجه ابراهیم و دوم آسیه
دختر مزاحم که رفیق تو است در بهشت و زوجه شوهر تو است در بهشت سیم
مریم بنت عمران است چهارم کلثوم خواهر موسی است خدا ما را فرستاده اعانت
تو کنیم یکی در جانب راست خدیجه و یکی در جانب چپ یکی در پیش رو و یکی در پشت
سر نشست فاطمه متولد شد پاکیزه چون بزمین رسید نوری ساطع گردید بنوعی
که خانه مکه روشن گردید بحضرت صادق فرمود نماند در مشرق و مغرب موضعی که
از نور فاطمه روشن نشد و ده نفر از حور العین داخل خانه فاطمه شدند و هر یک
ابریقی و طشتی در دست داشتند ابریقهای ایشان مملو از آب کوثر بود پس آن
زنیکه در پیش روی خدیجه نشسته بود برداشت فاطمه را از آب کوثر شسته
نمود و جامه سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک خوشبوتر بود در او
پوشانید و مقنعه بر سر او بست پس فاطمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی
رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادات الاسباط
پس هر یک از آن زنان را بنام خود خواند پس زنان شادی کردند و حوریان خندان

شدند

شدند رفتند اما در آسمان نوری پیدا شد که اهل آسمان پیشتر چنین نوری مشاهده
نکرده بودند پس خدیجه پستان در دهان فاطمه گذاشت و نمو می کرد در روزی قدر
اطفال دو ماه نمو می کردند و در ماه نمو می کرد قدر اطفال در سال نمو می
کردند فاطمه خدیجه رحلت کرد یکسال قبل از هجرت پیغمبر خدیجه وفات کرد
و یکسال بعد از او ابوطالب وفات کرد جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله
مات ناصرك فاهجر پیغمبر بنوع فرار از مکه بسوی مدینه رفت چنانچه مجلسی در بحار از
شیخ طوسی روایت کرده است که چون پیغمبر وارد مدینه شد در بیرون مدینه
در قبا در قبیله عمرو بن عوف نزول فرمود پانزده روز در قبا منتظر علی و فاطمه بود
پس ابوبکر گفت یا رسول الله داخل مدینه شو مردم منتظر تو هستند حضرت فرمود
تا برادرم علی و دخترم فاطمه نیایند من داخل مدینه نمی شوم هر چند ابابکر مبالغه
کرد حضرت ابا نمود پس ابوبکر حضرت را در قبا گذاشت خود داخل مدینه شد
حضرت نامه بابو واقد لیثی داد که بعلی برساند و علی در مکه بود چون
نامه بعلی رسید مهیای هجرت گردید و ضعفای
مومنان را امر فرمود که چون شب درآید ایشان سبکبار و پنهان از مکه بیرون آیند
و در ذی طوی جمع شوند چون منافقین خبردار شدند هر یک صحابه را می
گرفتند زجر می کردند و می کشتند از آن جمله عمار و پدرش یاسر و مادرش سمیه و
صهیب و بلال اراده هجرت نمودند و بدست مشرکان گرفتار شدند ایشان را زجر
بکلمه کفر و ناسزا کردند چون عمار دانست که اگر نگوید او را خواهند کشت از روی

ربیب

مطلب شانزدهم در تولد فاطمه

سه شنبه جمادی الآخر بود در مفتاح البکاء است در تفسیر فرات و روایت از حذیفه
یمانی از رسول خدا مرویست در لیلة المعراج جبرئیل دست مرا گرفت داخل
بهشت گردانید من مسرور بودم ناگاه بدرختی رسیدم که مثل نبود در بهای آن
درخت دو ملک بودند که زیورها و حلیها می چیدند تا روز قیامت پس
نزدیک آن درخت رسیدم سیبی از آن درخت چیدم که بشکافتم از آن سیب
سیبی دیدم بیرون آمد پاره نمودم از میان آن حوری بیرون آمد که مژگان
چشم او در سیاهی مانند پر کرکس بود پس گفتم از کیستی گریان شد گفت
یا رسول الله من از حسین شهید مظلوم توام پس آن حوری بر طبق نور آورد
من بکام خود داشتم و خوردم چون از معراج برگشتم با خدیجه نزدیکی نمودم
نطفه زهراء از آن بسته شد چون مشتاق رایحه بهشت میشوم فاطمه را می بویم
این بود که هر گاه پیغمبر بخواب میرفت تا سر در میان پستان فاطمه میگذاشت
چنانچه ابن شهرآشوب نقل کرده از امام محمد باقر ع فرمود که رسول خدا هر گاه
بخواب میرفت تا اینکه روی انور فاطمه را نمی بوسید و روی خود را در میان
پستان او نمی گذاشت و برایش دعا نمی کرد در مفتاح البکاء حاجی ملا صالح
قزوینی من کتاب الانوار للبکری قیل بینا النبی ص جالس بالابطح و معه عمار
بن یاسر اذ هبط علیه جبرئیل ع فی صورته العظمی قد نشر اجنحته حتی اخذت
من المشرق الی المغرب فناداه یا محمد العلی الاعلی یقرئک السلام و هو یامرک
ان تعتزل عن خدیجة اربعین یوما الی قوله فلما کان من کمال الاربعین هبط

جبرئیل

هبط جبرئیل فقال یا محمد العلی الاعلی یقرئک السلام و یامرک ان تتاهب لتحیته و تحفة
قال النبی ص یا جبرئیل ما تحفة رب العالمین و ما تحیته قال لا علم لی بینا النبی ص اذ هبط
میکائیل و معه طبق مغطی بمندیل سندس او قال استبرق فوضعه بین یدی النبی ص و اقبل
جبرئیل علی النبی ص و قال یامرک ربک ان تجعل اللیلة افطارک علی هذا الطعام فقال علی
بن ابیطالب کان النبی ص اذا اراد ان یفطر امرنی ان افتح الباب لمن یرد الی الافطار فلما
کان فی تلک اللیلة اقعدنی علی باب المنزل و قال یا ابن ابیطالب انه طعام محرم الا علی
قال علی فجلست علی الباب و خلا النبی ص بالطعام و کشف الطبق فاذا عذق من رطب و عنقود
من عنب فاکل النبی ص منه شبعا و شرب من الماء ریا و مد یده للغسل فافاض الماء علیه جبرئیل
و غسل یده میکائیل و تمندل جبرئیل و ارتفع فاضل الطعام مع الاناء الی السماء ثم قام
النبی ص لیصلی فهبط جبرئیل و قال الصلوة محرمة علیک فی وقتک حتی تاتی الی منزل خدیجة
فتواقعها فان الله عز و جل آلی علی نفسه ان یخلق من صلبک فی هذه اللیلة ذریة طیبة
فوثب النبی الی منزل خدیجة الی قولها یعضدی و اقعدنی علی فراشه و کان بینی و
بینه ما یکون بین المراة و بعلها و الذی سمک السماء و انبع الماء ما تباعد عنی النبی
حتی حسست بثقل فاطمة فی بطنی در بحار است از صادق ع خدیجه همیشه با
فاطمه تکلم میکرد وی گفتا ای مادر صبر کن در مصیبات دنیا و از پیغمبر پنهان می
داشت تا روزی پیغمبر داخل خانه شد گوش داد شنید خدیجه با کسی تکلم میکند
وقتیکه داخل شد دید کسی نیست پیغمبر فرمود با که حرف میزدی عرض کرد با حمل
شکم پیغمبر فرمود ای خدیجه بدان این حمل دختر است طاهره و مطهره و نسل من از او

مجلس پانزدهم در آمدن شیطان بکربلا

شوند چون امام شهید بحکم خداوند مجید خطی کشید نهری از اثر آن خط جاری
دید آبش از شیر سفیدتر و از عسل شیرین‌تر و تمام اصحاب از آن آب آشامیدند
ملک گفت این آب خاصه اصحاب شما است و از رحیق مختوم است که صفتش
در قرآن مذکور است آیا افف سیدی که از آن بنوشم امام فرمود بنوش ای برادر
بعد از این واقعه دفع تشنگی ایشان شد اما سوزش زخمها چه شد همینکه آن آب
مخاتید و این به بنای صنوبر زخمها سوزش می آمد خصوص بدن منور حضرت
سید الشهداء فاضل دربندی در اسرار الشهاده نوشته است از بعض جمله
سادات همینکه سید الشهداء یکه و تنها ماند ابلیس بکربلا آمد صاح صیحة
فحضرت عنده من کل جانب جنوده من الابالسة والشیاطین فقال لهم قد عادت
اصناف حیلتی و مکیداتی فی هذه الحالة لا کثر من قصة الصحیفة و العقبة و السقیفة
و غیر ذلک هباء منثورا گفت چیز همتا کشیدم در روز سقیفه بنی ساعده تا
غصب خلافت علی کردند این کیفیت امروز هم از روز سقیفه است لیکن این
شهادت مفتاح کل عبادات است از نماز بش اذکر بیکنند اش اذ نماله کند فاش
از مال انفاق کنند است همه بهشت بروند عرض کرد یا رب العزة الملک
الاوسع منتهی الحاجات هل انا ماطحت تاذن فی السوال فنادی الرحمن سلنی
ما شئت هر چه بخواهی سوال کن عرض کرد این محبت تو و این ولی تو فضلت
داده او را بعد انجد به ما در برادرش اگر چه بسیار صبر کرد جوانانش همه کشته
شدند صبر کرد بخواهم صبرش بالا تر از این شاهد کنم خطاب شد هر چه بخواهی

سوال

سوال کن گفت بخواهم زیاد کنی حرارت شمس را هفتاد ضعف بل حرارت امروز خداوند
فرمود قضا میکنیم حاجت ترا امروز چنین حرارت آفتاب تابید شد که شیطان
از زمین کربلا فرار کرده آقا از شدت حرارت دود از سوراخ دماغش بیرون
می آمد چنانچه خداحین داد با دم الا لعنة الله علی القوم الظالمین
در بحار از ابن شهرآشوب از حضرت صادق و باقر علیهما السلام روایت کرده است که
رسول خدا بخواب نمیرفت تا اینکه روی انور فاطمه را نبوسید و روی خود را
در میان دو پستان او میگذاشت و از برای او دعا میکرد حضرت صادق فرمود
سوال کردن از معنی حی علی خیر العمل رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یعنی
بشتابید بنیکی کردن بفاطمه و فرزندان فاطمه تا روز قیامت ابن شهرآشوب
از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی حرام کرده بود زنان دیگر را تا
فاطمه در حیات بود زیرا که او طاهره بود هرگز حایض نمی‌شد در باب تولد فاطمه
کلینی پنج سال بعد از بعثت رسول خدا نقل کرده و سن شریفش هیجده سال و هفتاد و
پنج روز اکثر محققان علما مانند شیخ طوسی در مصباح قائلند که در روز بیستم
ماه جمادی الثانیه در روز جمعه بود در خبر است که هر کس در روز جمعه متولد شود
از اولیاء خدا خواهد بود بعضی دیگر گفته اند که در سال دویم بعثت بود عامه گویند
که تولد فاطمه پنج سال پیش از بعثت بود قول اول حق است هشت سال در مکه
بود و ده سال و هفتاد و پنج روز در مدینه بود و از ده سال بعد امام حسن متولد
شد در سال یازدهم هجرت در سیم ماه جمادی الاخر از دنیا رحلت کرد و وفات در

ولادة فاطمه

۵

مجلس پانزدهم در حدیث هدایة السعداء و آیاتی که در شان امیر المؤمنین است

ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا نوح را فرموده انه کان عبدا شکورا
در باره علی فرموده انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا سلیمان را فرموده
و آتیناهم ملکا عظیما در باره علی فرموده و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا در باره
ابراهیم فرموده و ابراهیم الذی وفی در باره علی فرموده یوفون بالنذر و یخافون
یوما کان شره مستطیرا در باره اسمعیل فرموده فلما اسلما و تله للجبین در باره
علی فرموده و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله ایوب را فرموده
انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب در باره علی فرموده و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا
موسی را فرموده انه کان رسولا نبیا در باره علی فرموده ان الابرار یشربون من
کاس کان مزاجها کافورا داود را فرموده انا جعلناک خلیفة فی الارض در باره علی
فرموده و لیستخلفنهم کما استخلف الذین من قبلهم ادریس را فرموده و رفعناه مکانا
علیا در باره علی فرموده ثیاب سندس خضر و استبرق و حلوا اساور من فضة
و سقاهم ربهم شرابا طهورا عیسی را فرموده و اوصانی بالصلوة و الزکوة در باره علی
فرموده و الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بلی والله کتاب
فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت صفحه بشماری حضرت
فرموده که من محمد هستم خدا در حق من فرموده انا اعطیناک الکوثر در باره علی فرموده
عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا در این آیه شریفه شیخ طبرسی تفسیر
می کرده عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا را فرموده علی را تفسیر می کرده
چشمه ایست که می آشامند از آن چشمه بندگان خدا چگونه چنین نباشد که تمام اشیاء

ازطفیل

از طفیل جود فایض الجود آن جناب است که آن سرور حیات عالم می شد هر آینه سبزی
و گیاهی و آبی نبود بجهت آنکه منبع آبهای آن جناب است چنانچه وقتی جبرئیل از خداوند
کریم در خلوت که میخواهم ان منبع جمیع آبهای روی زمین اطلاع بیابم از بارگاه احدیت
خطاب آمد که از کنار شط فرات روانه شو که تمام منبع آبها را خواهی دید جبرئیل بحکم
ملک جلیل همه جا تفرج کنان برفت تا بجائی رسید با صفا و زمینی فرح افزا در
آن مکان امری بس فراز سر یک خوابیده یافت که بر روی سفید بر دوش افتاده
دستهای مبارک بپهلو کشیده از سر انگشتانش چشمهای آب جاریست چون
این اسرار ملاحظه نمود از حضرت احدیت مسئلت نمود که این بزرگوار کیست
و اسم سامی و نام نامی او چیست ندا رسید اگر میخواهی او را بشناسی برو دار از خسار
مهر آثارش دور نما و بر چشم تامل نظر بکشا چون برده را برداشت حضرت شاه
ولایت پناه را دید و مقام آن سرچشمه آب حیات عالم را بشیر از نیشتر فهمید
لیکن کجا دانست که در کربلا همین آب فرات را بر روی حسین ببندند لشکر مخالف
لیکن خدا از رحیق مختوم در آن روز تعیین نمایند چنانچه علی بن داود صاحب
کتاب انساب النواصب نقل کرده است در مقتل خود که در روز عاشورا اصحاب
حضرت اظهار تشنگی کردند ملکی بحضرت نازل شد عرض کرد خدایت سلام
میرساند که گرما حتی میخواهی بخواهی سر دو مظلومان فرمودای ملک در این درگاه
معلوم است که اصحاب من تشنه هستند ملک بوحی الهی عرض کرد یابن رسول
الله یا نگشت مبارک خود خطی بر پشت ناخن خود بکش تا اصحاب تشنه سیراب

مجلس چهارم در مناجات سید سجاد ع و اشعار او

یا مولای ان تغفر لی وترحمنی وتغفر لی ذنوبی ولا تحرمنی رؤیة جدی ع فی دار
کرامتک ثم قال ع اتیت الیک رب العالمینا بحلت الخلایق اجمعینا
وجئت الیک قصدا یا الهی وانت السؤل والملجا الحصینا بجوت بباب
عفوک یا الهی ارحمنی بعفوک یا معینا وانت الله والانصار حقا وانک
ستنا من السئو حسینا ثم قال الهی وسیدی ومولای الحسنات تسرنی
والسیئات لا تضرک یا کریم فاکرمنی وانشاء الا یا رجائی انت کاشف کربتی
فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی فزادی قلیل لا اراه مبلغی علی الزاد ابکی
ام لبعد مسافتی اتیت باعمال قباح ردیة وما فی الوری عبد جنی کجنایتی
اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این مخافتی قال الاصمعی
فلم یزل یکرر هذه الابیات حتی سقط مغشیا علیه فدنوت منه ونظرت الیه فاذا
هو زین العابدین ع فوضعت راسه فی حجری فبکیت لبکائه بکاء شدیدا شفقا قال
علیه لرقة قلبه ع ثم تقطرت من دموعی قطره علی خده فافاق من غشیته ثم قال
من هذا الذی شغلنی من ذکر مولای فقال انا عبدک الاصمعی یا مولای وما
هذا البکاء وما هذا الجزع وانت من اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة وباب
الکرامة وقد انزل الله فیکم انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
یطهرکم تطهیرا قال فاستوی ع جالسا ثم قال ع یا اصمعی هیهات هیهات
الله تعالی خلق الجنة لمن اطاعه ولو کان عبدا حبشیا وخلق النار لمن عصاه و
لو کان سیدا هاشمیا اما سمعت قوله تعالی فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم

یومئذ

یومئذ ولا یتساءلون قال الاصمعی فترکته علی حاله ومضیت لشأنی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله
کرا تاب مداحی بوتراب که پیغمبر خواند فصل الخطاب
نبی باز گفت از برای علی که من از علی و علی از من
کسی را که وصاف یزدان بود بقرآن خدایش ثناخوان بود
قلم گر شود جمله نیستان مداد ار شود بحرهای جهان
زمین گر که کاغذ شود سربسر همه عمر مردم نویسند اگر
ز دنیا در نتوان نوشت اندکی نماند که تا صد هزاران یکی
وما مثله فی الناس بعد محمد امیر وولی الولاء والمناقب

در هدایة السعداء از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که روزی سرور انام جناب محمد مصطفی صلی الله علیه وآله در مسجد مدینه منوره
نشسته بود در حالتیکه جمعی از اصحاب در خدمت ذی رفعت آن جناب تشریف
بودند که ناگاه سعد بن فضایل و مناقب علی بن ابیطالب داخل مسجد شدند سلام
کردند حضرت جواب دادند آنگاه باصحاب خطاب فرمود که هر کس خواهد بنگرد حضرت
آدم را با صفوتش و نوح را با برکتش و سلیمان را با حشمتش و داود را با خلافتش و
موسی را با مناجاتش و ادریس را با منزلتش و عیسی را با زهدش و محمد را با طاعتش
هر آینه نظر کند به بنده برادر و ابن عم من علی بن ابیطالب یکی از اصحاب عرض کرد یا
رسول الله این همه فضایل در علی ابن ابیطالب جمع است فرمودند بلی من پیش
خود نمیگویم بلکه خداوند عالم در کلام مجید خود فرموده است علی را با دوازده
پیغمبر برابر کرده است چرا آدم را فرموده است ان الله اصطفی آدم در باره علی فرموده

مجلس دوم در بیان رسیدن در وصیت امیر المومنین ع بزینب و کلثوم و عباس در وقعه کربلا

ویجرفون جنابکما ویجرئکما علی رغس الاشهاد وفی محافل اخبث عباد الله فاباکما الثکلا من الله علی اعدائه وابا کما العضب للعن فان لکما الدعوة المستجابة وعلیکما الصبر والتحمل وعلیکما الخیر من بنات المصطفی و ضیاء العزة فاکرام الارامل والایتام الله الله علی بن الحسین علیه السلام فانه بقیة الله وحجته بعد ابیه علیکما وعلی الخلق وهو الها منکم ثم اجتذب زینب جدها الیه وانه البغوی معها حتی علت بکائهما وعلی کائنه قال یا علی صوته صبرا لک یا بنیه انا لله وانا الیه راجعون

فی العوالی ایضا عن ابراهیم بن ادهم وفتح الموصلی قال کل واحد منهما کنت اسیح فی البادیة مع القافلة فعرضت لی حاجة فتنحیت عن القافلة فاذا انا بصبی یمشی فدنوت منه وسلمت علیه فرد السلام علی فقلت له الی این قال ارید بیت ربی فقلت حبیبی انک صغیر لیس علیک فرض ولا سنة فقال یا شیخ ما رایت من هو اصغر سنا منی مات فقلت این الزاد والراحلة فقال زادی تقوای وراحلتی رجلای ومرادی مولای فقلت ما اری شیئا من الطعام معک قال یا شیخ هل یحسن ان یدعوک انسان الی دعوة فتحمل من بیتک الطعام قلت لا قال الذی دعانی الی بیته هو ان یطعمنی ویسقینی فقلت ارفع رجلک حتی تدرک فقال علی الجهاد وعلیه الابلاغ اما سمعت قوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین قال فبینما نحن کذلک اذ اقبل شاب حسن الوجه علیه ثیاب بیض حسنة فعانق الصبی وسلم علیه فاقبلت علی الشاب وقلت له اسألک بالذی احسن خلقک من هذا الصبی فقال اما تعرفه هذا علی بن الحسین ع ابن علی بن ابی طالب فترکت الشاب

واقبلت

واقبلت علی الصبی وقلت اسألک بحق آبائک ع لما اخبرتنی یا بحر المعارف بلا زاد ولا راحلة بل اجوز بلا زاد ولا مع دونی فیما اربعة اشیاء قلت وما هی قال ع اری الدنیا بکلها مملکة الله واری الخلق کلهم عبید الله وامائه وعیاله واری الاسباب والارزاق بید الله واری قضاء الله تعالی نافذا فی کل ارض الله تعالی فقلت نعم الزاد زادک یا زین العابدین وانت تجوز بها مفاوزة الآخرة فکیف مفاوز الدنیا ای سبحان کما قالت

نقل عن المناقب عن الاصمعی قال عزمت الی بیت الحرام و زیارة قبر النبی صلی الله علیه وآله وسلم بینما انا اطوف حول الکعبة باللیل وکانت اللیل مقمرة اذ انا بصوت فاتبعت الصوت واذا انا بشاب حسن الوجه ظریف الشمائل علیه آثار الخیر وهو متعلق باستار الکعبة وهو یقول یا سیدی ویا مولای نامت العیون و غارت النجوم وانت ملک حی قیوم وقد غلقت الملوک ابوابها واقامت علیه حراسها وانت یا مولای بابک مفتوح للسائلین جئتک لتنظر الی برحمتک یا ارحم الراحمین ثم یقول ع یا من یجیب دعاء المضطر فی الظلم یا کاشف الضر والبلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت قاطبة وانت وحدک یا قیوم لم تنم ادعوک یا رب حزنا داعیا قلقا فارحم بکائی بحق البیت والحرم هب لی بجودک فضل العفو عن جرمی یا من الیه اشار الخلق فی الحرم ان کان عفوک لا یرجوه ذو جرم فمن یجود علی العاصین بالنعم ان کان عفوک لا یرجوه ذو سرف قال ثم رفع راسه الی السماء وقال الهی ومولای الهی بک فلک الحمد ولک الحمد والثناء علی وعصیت بجهلی فلک الحجة علی فیا اظهار منک علی عبادات محبتک الذی اسألک

مجلس فی حدیث زاد بن صهر

يقول فصلا ويحكم عدلا ينفجر العلم من جوانبه وتنطق الحكمة من نواحيه يستوحش من
الدنيا وزهرتها ويستأنس بالليل ووحشته كان غزير الدمعة طويل الفكرة يعجبه
من اللباس ما خشن ومن الطعام ما جشب وكان فينا كأحدنا يجيبنا اذا سألناه
ويأتينا اذا دعوناه ونحن والله مع تقريبه ايانا وقربه منا لا نكاد نكلمه هيبة له يعظم اهل
الدين ويقرب المساكين لا يطمع القوي في باطله ولا ييأس الضعيف من عدله فاشهد
بالله لقد رأيته في بعض مواقفه وقد ارخى الليل سدوله وغارت نجومه قابضا على
لحيته يتململ تململ السليم ويبكي بكاء الحزين يا دنيا غري غيري الي تعرضت ام الي تشوقت
هيهات هيهات قد بنتك ثلثة لا رجعة فيها فعمرك قصير وخطرك كبير وعيشك حقير
آه آه من قلة الزاد وطول السفر ووحشة الطريق فبكى معوية وقال رحم الله ابا حسن كان
كذلك والله فكيف حزنك عليه يا ضرار قال حزن من ذبح ولدها في حجرها فلا ترقى عبرتها
ولا يسكن حزنها اما عن علي كرم الله وجهه عالم بحشى كند وصاحب صفات بدايع
قدر جوانب نقش كرده هيكه در شان ابن ملجم لعنه الله شنيد ... ترک
پس الكعبتاي الموصين ... تاب ... في الخبر
ان عليا خلى يوم مع الحسن والحسين عليهما السلام وزينب وكلثوم وقبلهم قبلا
ولثمهم لثمات وبكى عليهم بكاء شديدا عاليا وجعلهم تحت يديه ويمسح بيده على رؤسهم
ووجوههم وهم يصرخون ويضجون فاشتغل من كثرة ضجيجهم الاحزان عليه بن عيراد ...
قال الراوي ما رأيت اكثر بكاء واشد ضجيجا من عباس فاشار اليه ... في حجره
قال بعد مقالات وهما يبكيان ثم اخذ بيدي الحسن ع واودع اليه اخاه الحسين ع وزينب
وكلثوم

وكلثوم ثم بالعباس ثم بالاخوات والاخوان ثم اخذ بكم العباس واجذبه اليه وصاح صياحا
عاليا وبكى بكاء طويلا ونادى بالعويل ثم قال يا ولدي ويهجز عليك بالحسين ع
مرتين فانه امانة الله وامانة رسوله وامانة فاطمة وامانتي عليك كن عضدا وترسا
له وافده بنفسك له وان اصطلتك البلية وتقطعت اوصالك ثم صاح وغشي من
كثرة البكاء والصراخ فلما افاق نادى يا ولدي يا عباس انك ترى لاخيك الحسين
يوما لم ير احد ولا يراكان اذ اه غريبا وحيدا قد اثخنته الرماح والنبال والاحجار
وقد انتقو جلده على عظمه من شدة العطش وهو يعالج روحه اخواته اهله الذي من
ذلك اليوم قال الراوي فوالله قد ارتفعت الاصوات والبكاء من اهل بيته
كما ترى الحسين ع حتى تسواسه ويحفوا حول الحسين ع ويصيحون له ... و
قال اسكتوا رحمكم الله وان تكونوا مع الحسين ع وزينب وكلثوم وقال للحسن ع امنح
اخويك وعزهم على مصاب وقتل الشيعى القاسمين عند بني الباكين على فراقي اجركم
الله على الاسلام واصل خير الخرجوا جميعا الا الحسين ع وزينب وكلثوم قال يا زينب
يا كلثوم انتما من بنات الانبياء ومن ثدي رضيعه الوحي والتنزيل وامكما
سيدة نساء العالمين وابوكما سيد الاوصياء واخوكما الحسن وهذا الحسين سيدا شباب
اهل الجنة جدهما سيد المرسلين قد انهدمت اركان الكفر والطغيان وتواعدها كامة
فايا كان استحوذ عليكما الشيطان فان لكما الداهية العظمى بعدي وكان ... فوكما
الامة بعد قتل اخيكما الحسين ع سرت الاماء ويحملونكما على نياق بغير وطاء صعبة
الاعناق نباد بلا محامل ولا مرسلة وتأخذون القناع منكما ويجرون اذنا كما و

کمر دیو دانی اعضای شریفش پاره پاره بود خون از و میچکید ساقی حوض کوثر تحیة
سلسبیل خون را چه آب کرده براه خدا سبیل بیا لین برادرم آمد دست خود بر
اندام برادرم کشید در حال برادرم از جا برخاست و پای مبارک آن حضرت افتاد
دامن آن بزرگوار گرفتم عرض کردم فدایت شوم تو کیستی فرمود انا الغریب الوحید انا
العطشان الفرید انا الذبیح من القفا انا الشهید بکربلا انا الکئیب المسموم انا
الحسین المظلوم ای پیر و هیچ دیگر در حق ما ظلم بد مبر و عقیده خود را در ولایت ما
فاسد مکردان دو قطره خون بجا مانده رسیده از خواب بیدار شدم نزد برادرم رفتم
اعضای او را صحیح دیدیم او هم مثل من خواب دیده بود تقریر کرد تا کاهر اعضای خود را گشود
دو قطره خون را مشاهده کردیم بوی مشک از آن جامه ظاهر بود ابن عبد الملک کوید
برکت آن پیراهن زیاده از صد و پنجاه بیمار مفلوج و مبروص شفا یافتند ابن حماد زنده
بود از غازیان حضرت بود در وقت وفات وصیت کرد مرا آن پیراهن دفن کنند اما
عبد الرحمن بنی امیه چرا آن پیراهن سوراخ سوراخ از تن حسین بیرون آوردند عوض کفن
یک حصیری اذا مال الشیخ طوسی از ابراهیم دیزج مرویست که متوکل مرا بکربلا فرستاد
که قبر حضرت امام حسین علیه السلام را تغییر دهم و نامه نوشت بجعفر بن محمد بن عمار قاضی
که من ابراهیم دیزج را بکربلا فرستادم که نبش نماید قبر حسین را چون نامه من بتو رسد
مطلع باشی که او عمل بیاورد بآنچه ما مور است با من دیزج گفت قاضی بمن نمایند
آنچه متوکل باو نوشته بود و من آنچه مرا آن قاضی امر نموده بود بعمل آوردم چیزی ندیدم
و نیافتم قاضی گفت چرا بسیار عمیق نکندی گفتم بسیار کندم چیزی نیافتم تا امر کرد

آن زمین را

آن زمین را مسموم کردند گاو و آب جاری کردند چون آب نزدیک قبرش میرسید بالای
یک دیگر می ایستاد گاو نمیرفت اما بنی امیه چه کردند تیر زهر آلود بر بدن مبارک زدند
ابو علی عماد گوید من از ابراهیم پرسیدم از حقیقت حال گفت من با غلامان مخصوص خود
رفتم و بیگانه همراه خود نبردم چون قبر را شکافتم بوریائی دیدم بدن پاره پاره حسین
بخون بود بر روی آن بوریا بود و بوی مشک از آن بدن ساطع بود امر کردم که خاک
بر آن قبر بریختند الا لعنة الله علی القوم الظالمین
صاحب بن عباد پس از آنکه بوزارت رسید امر کرد دختری بجهت او پیدا کنند که ماه
فوق او در عالم نباشد بعد از تفحص بسیار دختر ناصبیه پیدا کردند آوردند او را بجهة
صاحب بن عباد دید دختر را و گفت ای دختر صاحب ذوقی خوبی داری اگر نخواهی بینند
عاشق تو میشود کاوی لکن شاید او را ناصبی گوئی یک روز اتفاق افتاد دختر حمام رفته
خود را زینت کرده آمد بحضور صاحب صاحب عشقی که داشت چندان شد که
نزدیک مقاربت رسید دختر پرسید ای محبت معویه صاحب الکدی یا و ندد قال
اسکتی یا زانیه دختر گفت اسات جوابنا بار گفت اسکتی یا زانیه ثم انشد و قال
قالت محب معویة قلت اسکتی یا زانیة قالت اسات جوابنا فاعدت قولی
زانیة یا زانیة یا زانیة یا بنت الف زانیة فعلی یزید لعنة و علی ابیه ثمانیة
و ثمانیة و ثمانیة و ثمان لا متناهیة بعد صاحب امر کرد دختر و پدر را نان ندهند
تا از گرسنگی مردند سید بن طاوس در کشف الغمة قال معویة لضرار بن حمزه صف
لی علیا قال اعفنی قال لتصفنه قال اذ لا بد فانه والله کان بعید المدی شدید القوی

ويلثم ثغره وكان ينظر اليه يزيد سرّا وجعل يقول اباكم محمد فيها ثم حيثم وعينهم
ساهرون ويقلب شفته من وجه رضيعه ويكث ثناياه بقضيب كان في يده
يزيد مست شراب مست دولت مست شادی بيا كرد باشعار عبد الله الزبعری
خواندن وچند شعر خودش انشا كرده ليت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحي
نزل ولعبنا عز في دولتنا هكذا قد كان في الصدر الاول لست من خندف
ان لم انتقم من بني احمد ما كان فعل يزيد گفت وملحق كرده ليت اشياخي ببدر
شهدوا من بني احمد ما كان فعل لاهلّوا واستهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تشل
زينب از ميان برخاست گفت يزيد حيا كن چوب بر لب ودندان نازبرورده
فاطمه زهرا مزن ابن الرسول وثغره كان يرشفه ندهد بقضيب كفه محمد
الا لعنة الله على القوم الظالمين

سوز بابيع الغنوم

در كتاب ينابيع الغموم شيخ حسين بغدادی از شهاب بن عبد الملك مذحجی
دمشقی مرويست كه ميگويد من در بازار شام بعطاری مشغول بودم بعد از ورود
اهل بيت پيغمبر بشام يزيد ملعون امر كرده بود سر مطهر را در بازار در آويختند
بياويزند روزی من با جماعتی در دكان خود صحبت ميداشتيم وكمتا از اهل معامله
بودند با من در ميان آنها شخص فاسد العقيده خارجی مذهب با ما ست
اهل بيت اعتقادی نداشت او بمن گفت كه حسين بن علی ع اگر امام وصاحب معجزه
بود چرا اين بليه را از خود دفع نفرمود كه سر او را باين حالت در بازار بياويزند
گفتم زبانت بريده باد چه جسارت نسبت باولاد پيغمبر ص كردی بدان اين سر كه تو او را

عاجز

ما فی میدان از اهل بیتی است که خدا او را امتحان کرده است بلاهای چندی که اگر ذره
از آن بر کوهها قسمت کند هر آینه کوهها از هم بپاشد اگر بآسمانها قسمت کند یا
زمین مساوی شوند والله اگر همین سر بخواهد که تو او را در بازار آویخته بینی اگر اراده
کند باذن خدا هزار معجزه از دو سر نمی کند کرسنا ورحمت او مگر پیغمبر مرسل یا وصی
مکرم آن شخص خارجی کذا و را حماد بن ربیع دمشقی میگفتند چون این سخن شنید گفت
ای شهاب من این قول را قبول نکنم تا یقینکه خود از و معجزه ببینیم ابن عبد الملک
گفت چه معجزه خواهی گفت مرا برادریست پنج سالست بمرض فالج مبتلا است وجمیع اطبا
از معالجه او عاجز ند اگر صاحب این سر او را شفا کرامت کردمن ایمان بدل بمحبت اولاد
رسول خواهم شد این سخن گفت برفت آن روز گذشت روز دیگر ابن عبد الملک گوید
که در دکان خود نشسته بودم دیدم حماد بن ربیع با چشم گریان نود ارشد چون نزدیک
سر مطهر حضرت رسید زمان طویل بگریست گفت الی الله اتوسل یا سیدی ع
مولای بما اعتقدت فی ولایتکم فتوجه الیه انشدک ان لا تحرمنی من شفاعتک ولا
تعجل علی بعقوبتک ناگاه بقدرت خدا آن سر مطهر بآواز فصیحی فرمودند چنانچه
جمعی شنیدند یا ابن ربیع ان کنت صادقا فی قولک فیقبل الله توبتک وعلی شفا بیتک
اهل بازار چون این معجزه از آن سر مطهر شنیدند ودیدند خروش بر آوردند لعنت
گفتند خطای بزرگی از ما صادر شده بر آقایان خود بعد از آن حماد بسوی من آمد
چون او را دیدم گفتم دیروز هیچ دیگر سخن میگفتی امروز طوری دیگر عمل میکنی مگر
معجزه دیدی گفت بلی دیروز که بخانه رفتم شب در آمد بخواب رفتم در خواب دیدم

مجلس دوازدهم در ورود اهل بیت بمجلس یزید

هکذا قد کان فی السید الاول قال الرشید والله کم من کفّ العتو کفرا بسبّهم الیه لا تقولون ولا لحقتهم قبل الآخرون اشهد علی انی امرئ فی الی البیت ولهم ولآخرهم ثم اکنم ... ثم خلع علیه ... ابن اعثم وابن یزید دوم ... خدا ... قبل از شهادت حضرت سید الشهداء بود بکر نیز دیگر بعد از قتل حضرت سید الشهداء امر کرد شهر را آئین بستند زینت کردند شهر را چهل الجبل از دوم ... وحتی ... آمده بودند بعضی گویند زینت جمعه الجبیا بود ... شوکت ... بالجبیا بنا به امر کرد عیال پیغمبر را آورده وارد شام کنند ... قول آنست که مجلسی ... نوشته هنگامیکه عیال پیغمبر وارد مجلس یزید شدند عبد الرحمن بن حکم بن یزید گفت خوب کردی نسل فاطمه را تمام کردی و نسل امیه وسمیه را زیاد کردی گفت این مجلس جای این سخنان نیست ... عیال پیغمبر را بچه حالت وارد شام کردند مجلسی از امام محمد باقر روایت کرده است ... که ما را بر پشت شتران برهنه سوار کرده بودند ... بازی ... برهنه سوار ظالمان ما را احاطه کرده بودند هنگامیکه ... بر سرهای ما ... تا نزدیک شام رسیدند ام کلثوم ... که نظر کمتر باشند بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند نظر کردن سرها ... نظر ... آن ملعون قبول نکرد و امر کرد که سرها را در میان شتران ... سوار شدند ... عیال پیغمبر را وارد شام شدند ...

تا اینکه

تا اینکه بعد دار الاماره رسانیدند بروایت شیخ ... بن فارس وابو مخنف در مقتل کبیر در دار الاماره هفت در بند بود در هر دربندی پانصد غلام رومی با نیزه ... ایستاده بودند لیکن عیال پیغمبر به چه حالت شصت و چهار زن غیر دختران کوچک این زنهای ... دستهای ... نفر ... بیک ریسمان بسته بودند هرگاه یکی از اینها کوتاهی میکرد در راه ... این غلامها ... بر سرش میزدند در بحار خود سید سجاد میفرماید ... عمه ام کلثوم ... عمه ام کلثوم ما دوازده نفر بودیم که بیک ریسمان بسته بودند امام ... در پا ... کردن ... وارد مجلس یزید ملعون بالای تخت ... نشسته ... بر کرسی نشسته امر کرد ... عیال پیغمبر ... زمین نشستند زینب اول ... کرد که ... مجلس یزید ... بر سر ... تخت جواهر نشان نشسته عیال پیغمبر روی زمین نشسته سر سید الشهداء در میان طشت طلا بود در بحار از حضرت امام رضا منقولست که چون سر حسین را در مجلس یزید بردند بزم شراب آراست و با ندیمان خود ... و میگفت ... شراب ... است ... آن طشت برداشت در ... شراب ... روی آن یزید بن معویه ... الا محمد فی مجلسه ... علی کرسی ... و حوله الرجال ثم امر بعث بطلب الرأس فلما اتی به علی طشت من الذهب ... رأسه ساعه ثم رفع رأسه واخذ المندیل فاذا الرأس یقبل ... ثم ...

در بحار

در بحار ...

دوازدهم در باب الجن

ولا يكن اكثر بام الاحمر فانعت ولذكر الشيخ اللعين معويا فقالت قام به امرها
ناتك بعد الملمات التلافيا فان الذى حدثت من يوم بينا احاديث ذود تترك
القلب ساهيا ولولا فضول الناس زينت محمد بشنو له حرف ترى عصابيا
ولا خلق بين الناس ان محمدا ثوى قبرا بالمدينة ثاويا وقد بيت الرحمن على وصيه
الزكى لم يعصم من تخشر التر ثوابا ويبقى ولا يبقى على الارض منشر ويبقى خالق
مرارات النفوس كما هيا فقال الرشيد لعن الله الزنديد ماكان ينبت صانعا ولا يقول
بجبتة ولا تبوع اندرى من اخذ اللعين قال من شعر ابيه معوية بن ابى سفين قال
وما قال معوية بن ابى سفيان قلت قال يا سايل الذين من نصرى صبابات
فلا تلمنى فما تنفى الملمات ثم يجيل فى طرب الظليا شموس ضحى بحويها الزهرات ما
سات لعلنا ان نبيع دمع الفراق بنا نعى وانفسنا منها دوبات خذ ما تعجل
وانرك ما وعدت به فعل اللبيب وللتاخير آفات قبل ارتياح اللبال كل عادية
فانما طلع الدنيا استعارات قال الرشيد لعن الله معوية بن ابى سفيان ماكان
ينبت صانعا ولا يقول بجبتة ولا تبوع اندرى من اين اخذ الملعون قال يا امير المؤمنين
اخذ من شعر عمر بن الخطاب حين ولاه الشام وخليه اباها قال وما قال عمر بن الخطاب
قلت قال معوية ان القوم حلت عليهم بدعى من يوم العشرة بالحق صوت
الى دين به باد سرى فابعد بيد دينا بعدت به ظهرى فلم انس الوليد وعتبة
وشيبة والعاص الصريع لدى بدر نوصل لى التخليط فى الكفر التى اتانا بالسحر
المنوع بالنحر لهذ فقد وابنك الشام راجيا وان تعود الى دينا الفخر قال يا اباسحق

اوكان

اوكان عمر كافرا مباهيا به بجهده قلت نعم يا امير المؤمنين قال من ابن اخذ الزنديق قلت من
شعر ابيه بكر بن ابى قحافة قال وما قال ابو بكر قال قلت اتوعد المنايا بعد موتى وهم
ونحن الان عن ماترى كما قال الفرام بسهم ولم ولقد جمعت من شيخ اخش حديقة صيقل
وقضيب نبع ومن عصب البعير وريش نسر ما قطع فى جيوبهم بعد موت حدث
خرافة يام عمرو قال يا اباسحق كان الصدر الاول كافرا مباهيا على النبى قلت
نعم يا امير المؤمنين قال من اين اخذ الزنديق قلت اخذ من شعر لنفسه حيث قال
ذرينا نصطبح يام بكر فان الموت نقس عن هشام ونقش عن ابيك وكان قوما
من الابطال شريب المدام يود بنو المغيرة لو فدوه بالفى حجج وبالف دام كان
بالقليب قليب بدر من الاقوام والشرفا الكرام كان بالطوا طوا بدد
من الشرا لكمل بالسنام ابو عدنا ابن كبشة ان سنحيى وكيف حيوة اسلاف وهام
ويعجز ان يكف الموت عنى ويحيينى اذا بليت عظامى فلا ان الحكيم رآى حميرا
فالجمها فتاف فى اللجام ولم يكفه جمع المال عنا بلاءنا بالصلوة وبالصيام
فهل من مبلغ الرحمن عنى بانى تاركت فرض الصيام فقل لله يمنعنى شرابى
وقل لله يمنعنى طعامى فقال يا اباسحق اكان الصدر الاول كافرا بادمه وبما انزل
الله على رسوله ومكذبا بآياته وشاكا فى تدبيره قلت نعم يا امير المؤمنين قال والله لقد
كفر هذا الزنديق كفرا اما كفر به فرعون الاوتاد قال من اين اخذ هذا اللعين قلت اخذ من
شعر عبدالله بن الزبعرى حيث قال لسنا من خندق ان لم انتقم من بنى احمد ماكان
فعل لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحى نزل ولعبنا من فحل حولنا

مجلس دو هزد ربيع مجلس دنبك الحق

معه اقرب الى الصلاح وابعد من الفساد فرد واجب على الله ان لا يخرج ذلك اللطف من
الدنيا حتى يجعل له خليفة لكي يكون الناس معه كما كانوا مع الصدر الاول حتى يقوم
مقامه فيهم فهو والله يا امير المؤمنين مذهبي فلا تسمع فيّ يا امير المؤمنين قول المبتدعين
المخرفين المغيرين الشاكين المشككين آذان الانعام الهمج الرعاع الذين يطيرون مع كل ريح و
يتبعون كل ناعق وناهق فرقت الزندقة من دينهم وعملوا بالقياس فاردا بهم
وذرو الخلافة عنك وعن بيت العباس بما رووه كذبا عن رسول الله من قولهم نحن
معاشر الانبياء لا نورث وما تركناه يكون صدقة فكيف يقول رسول الله ذلك وقد
قال الله تعالى وورث سليمان داود وقال زكريا يرثني ويرث من آل يعقوب
فقال الرشيد ذلك الست القائل تقول في شعرك اصبحت جم بلابل الصدر
وابيت منطويا على الغمر ان بحت طل فيه دمي ولو كتمت يضيق به صدري فقال
بلى والله انا القائل لما ذكرت فاتمم قال له الرشيد ويلك الكان لم تتم قال
نعم فانشد مما اتى الى ابي حسن عمر وصاحبه ابو بكر فعلى الذي رضي بفعلهما
مثل الذي حقبا من الصدر جعلوك رابعهم ابا حسن كذبوا ورب الشفع والوتر
وقتلت في بدر سراتهم لا عزهان طلبوك بالوتر فقطع الرشيد عليه شعره فقال
خرجت من الزندقة الى الرفض لقد زدت كفرا الى كفرك قال يا امير المؤمنين
كل من قال بحبكم وولائكم واعتقادك قرابتك يكون كافرا ورسول الله وهو يخبر له
المودة لقوله تعالى قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى يكون كافرا فما ذلك فقال
الرشيد الست القائل في شعرك الا ان لقلبي بحر الصدر ما ذلك الا بمعظم الامر

فلبس

فلبس بعد الممات حادثة وانما الموت بيضة العقر فقال معاذ الله يا امير المؤمنين ان
يكون هذا قولي واكون ممن تلفظ به الا ان فلانا من اشياعي رفعاه الى وليد بن اليزيد
بن عبد الملك فانه كان زنديقا لا يثبت صائما ولا يقول بجنة ولا بنوع روى انه
تفأل بالمصحف يوما فخرج فيه فاستفتحوا وخاب كل جبار عنيد من ورائه جهنم ويسقى من ماء
صديد الاية فجعل المصحف غرضا للنشاب ورماه بالنبل حتى خرقه وقال هدد في كل
عنيد فها انا ذاك جبار عنيد اذا ما جئت ربك يوم حشر فقل يا رب مزقني الوليد
فقال ما هذا البيت الا لك فقال لا والله يا امير المؤمنين فقال لعن الله الوليد بن اليزيد
ما كان يثبت صائما ولا يقول بجنة ولا بنوع انه ادري من اين اخذ اللعين قوله قلت نعم
ان اعطاني الامير الامان على النفس والاهل والمال وضمن الجائزة قلت ممن اخذ ذلك اللعين
قال لك ذلك ثم اخرج خاتمه من اصبعه ورمى به الي فقلت يا امير المؤمنين اخذ من شعر عمر بن
سعد حين خرج الى الحسين ع فوالله ما ادري واني لصادق افكر في امري على خطرين
أأترك ملك الري والري منيتي ام ارجع ماثوما بقتل حسين حسين ابن عمي والحوادث جمة
وما عاقل باع الوجود بدين يقولون ان الله خالق جنة ونار وتعذيب وغل يدين
فان صدقوا فيما يقولون انني اتوب الى الرحمن من سنتين وان كذبوا فزنا بدنيا هنيئة
وملك عظيم دائم الحجلين فقال الرشيد لعن الله ابن سعد ما كان يثبت صائما
ولا يقول بجنة ولا بنوع انه ادري من اخذ قلت نعم يا امير المؤمنين اخذ من يزيد بن معوية
بن ابي سفيان قال وما قال يزيد قلت عليتها فاني نا وليف فاعلى حديثك انني
لا احب التناجيا حديث ابي سفيان لما سمى بها الى احد حتى اقيم بواكيا

تحلیل بانزدٰه فقره زیارت ناحیه مقدسه

یاد کرد که انقدر کشتم تا که بمرخون بیاید پس با ضربت حیدری از کمر کشید آن
قدر کشت که از اجساد خبیثه ایشان کوهی نمودار کرد بد شعر

تو کفتی علی صاحب ذو الفقار ❁ در آن دشت خونخواره شد آشکار
بهر کس زدی تیغ خارا شکاف ❁ زمینرا جراحت رساندی شکاف

در آن وقت از بارگاه جلیل بعین جبرئیل خطاب رسید که خود را بفرزند حبیب
من برسان بکو مها ناکنه کاران امت جدت را فراموش کرده جبرئیل مان
اسب را کود الخون کشید تا رکاب بخون آمد حضرت دست از جنگ
کشید بیالین علی آمد چون علیرا دید بدنش پاره پاره فرقش شکافته
بسیار بی بد دت کرانست تو را باین حالت مشاهده کند الا لعنة الله
علی القوم الظالمین

این فقرات زیارت ناحیه مقدسه است

السلام علی المرمل بالدماء السلام علی المهتوک الخباء السلام علی خامس اصحاب الکساء
السلام علی الغریب الشهید السلام علی قتیل الادعیاء السلام علی ساکن کربلاء
السلام علی من بکته ملائکة السماء السلام علی ابنائه الانجم الساطعات السلام علی
الجیوب المضرجات السلام علی الشفاه الذابلات السلام علی النفوس
المصطلمات السلام علی الارواح المختلسات السلام علی الاجساد العاریات
السلام علی الجسوم الشاحبات السلام علی الدماء السائلات السلام علی
الاعضاء المقطعات السلام علی الرؤس المشالات السلام علی النسوة البارزات

السلام

السلام علی المجدلین فی الفلوات السلام علی الاجسام العاریة فی الفلوات تنهشها الذئاب
العادیات وتختلف الیها السباع الضاریات السلام علی الابدان السلیبة السلام علی
العترة الغریبة السلام علی النازحین عن الاوطان السلام علی المدفونین بلا
اکفان السلام علی المحب الصابر السلام علی المظلوم بلا ناصر تمت

مما نقل من کتاب شهاب الثاقب من تصنیفات حاجی ملا محمود دلاتی ...
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله قال الشیخ
المفید ره فی کتاب المثالب قال کان علی عهد هرون الرشید بن المهدی رجل یقال
له اسحق بن ابراهیم وقیل عبد السلام الملقب بدیک الجن وعلی روایة سالم الزنوحی بن
هاجف الملقب بدیک الجن قال الشیخ کان عالما فاضلا شاعرا ادیبا فقیها کان عنده
من العلوم وکان مع ذلک شیعیا فوشی به الی الرشید وقیل له ان دیک الجن لا یثبت
صانعا ولا یقول ببعثة ولا نبوة وهو ممن یقع فی الاسلام واهله فان قتله امیر المؤمنین
اراح الناس منه والاسلام من شره فاحضره الرشید فلما مثل بین یدیه فقال السلام
یا امیر المؤمنین فقال له الرشید لا اهلا ولا سهلا ویلک بلغنی عنک انک لا تثبت
صانعا ولا تقول ببعثة وانک ممن تقع فی الاسلام واهله وان قتلتک یریح الاسلام
منک والمسلمون من شرک فقال له دیک الجن معاذ الله یا امیر المؤمنین ان یکون
هذا مذهبی فذلک مقالتی وما ینطوی علیه ضمیری وکیف یا امیر المؤمنین لا اثبت
الصانع مع وجود الشواهد الدالة علیه وعندی ان الموت مثله کمثل النوم والبعث
مثله کمثل الیقظة وعندی انه سبحانه لا یخلی المکلفین من لطف اما نبی او وصی یکون ...

چه خوب گوید ابن سنان خفاجی
اعلی المنابر تعلنون بسبه
وبسیفه نصبت لکم اعوادها

مجلس دهم در شهادت علی اکبر

حتی امیر المؤمنین ع بود که هزار ماه بر سر منبرها ناسزا می‌گفتند هر روز در شام روزی صد مرتبه ناسزا می‌گفت در روزهای جمعه هزار مرتبه سبّ می‌کرد روز جمعه بود که یکی از کوچهای دمشق عبور کرد بخاطرش آمد که امروز سب نکرده است بعصا تکبیر کرد هزار مرتبه ناسزا گفت در آن محل مسجدی بنا کردند آنرا مسجد دادسجد ذکر بنا دند چیزیکه باعث سب داشتند یکی آنکه چرا انگشتر در نماز بسایل داده یکی آنکه چرا اعانت عثمان نکرده یکی آنکه چرا با عایشه جنگ کرده و چنین سبب شد که سب برداشته شد یکی کیفیت عمر بن عبد العزیز و آن مرد یهودی و خواستگاری او و یکی شمشیر سید الشهدا بعد از آن معاویه امیر شد از خوف حسین را بشام برده هر روز جمعه برای انتظار و جلال و ترسانیدن مردم منبر در صحن مسجد میگذاشتند و خطیب را امر میکرد که بمنبر برود و تعریف ابو سفیان کند و ذم آل علی کند می‌گفت الحمد لله الذی اجل آل ابی سفیان یا بالعز والکرامة واذل آل عمران بالذل والکهانة صوف سخن در دهانش تمام بود که شمشیر حسین برکرش فرود که خطیب و منبر و هم منبر را که نکشیده منبر او بود شش چهار شد فتعجب الناس وانظر بوا من شجاعة مردم چون این شجاعت دیدند فرار کردند نماند مگر قلیلی در مسجد بعد عرض کرد برادر اذن بده معویه را بجهنم واصل کنم معویه مضطر بابزرگوار حسن حسین را ساکت کن امام حسن ع بند دست حسین را گرفت و نشانید بعد فرمودش تا معاویه بصیر حسین حسیب شمشیر می‌کشد شمشیر او در غلاف نخواهد شد تا ملاقات کند چند خود را بعد

دو بیتی

روعجب نبود که به کرد مینای نور دیده امروز نمی‌توانی اسم پدرت بشنوی لکن چه خواهی کرد در کوچه و بازار حمص شام سرت بالای نیزه مردم شام سنت خارجی بتو و پدرت بدهند خاک بر سر عیالت بریزند سنگ بر فرق مبارکت اندازند الحاصل این یک شمشیر که در باری اسم علی کشیدند یک شمشیر دیگر در باری علی در روز عاشورا کشید چنانچه در بعض مقاتل وارد است که لشکر شقاوت اثر کوفه و شام زنان بادیه را با خود آورده بودند

بیان حال زنان
مجلسی در بحار گوید اوزن در لشکر کفار از طایفه بکر بن وایل بود الحاصل زنان بادیه را با خود آورده بودند بجهت ترغیب مردان چون علی اکبر بمیان میدان آمد جمع کثیر را بدرک فرستاد بروایت شهاب الدین عاملی سه هزار سوار پانصد پیاده بخاک هلاکت انداخت بعد از مقاتله بسیار دشمن از کار بماند دست بگردن اسب عقاب انداخت و مرکب راند آن حیوان شاهزاده را از میان لشکر بیرون انداخت بیابان برد زنان عرب چون شیهه عقاب شنیدند هلهله زنان بیرون دویدند علی اکبر در عالم بیخودی همهمه زنان را شنید چنان فهمید که نزدیک خیام طاهره رسید با آواز ضعیف فریاد برآورد ای عمه چون زنان عرب او را شناختند بخون خواهی کشتگان خبیث خود او را سنگ باران نمودند تا بهمان حالت عقاب او را برداشته بمیان لشکرگاه فرو گذاشت چون از روی زین بروی زمین قرار گرفت فریاد یا ابا ه بلند نمود چون امام استغاثه علی را شنید سوگند

مجلس دهم از اشعار ابن ابی الحدید

ألا إنما التوحيد لولا علومه ❁ لكعرضة ضلّيل ونهبة كافر

ألا إنما الأقدار طوع يمينه ❁ فبورك من وترٍ مطاعٍ وقادر

فلو ركض الصمّ الجلاميد وطئها ❁ لفجّرها بالمترعات الزواجر

ولو لم يكسف الشمس كوّر نورها ❁ وعطّل من أفلاكها كلّ دائر

هو الآية العظمى ومستنبط الهدى ❁ وحيرة أرباب النهى والبصائر

رمى الله منه يوم بدر بحتفهم ❁ بذي تدرٍ في آل بدرٍ مبادر

فلا تحسبنّ الرعد رجس غمائم ❁ ولكنه من بعض تلك الزماجر

ولا تحسبنّ البرق نارا فإنه ❁ وميض أتى من ذي الفقار بفاقر

ولا تحسبنّ المزن تهمي فإنها ❁ أنامل يمناه بأوطف هامر

إذا طاف

إذا طاف قوم في المشاعر والصفا ❁ فقبرك ركني طائفا ومشاعري

وإن ذكر الأقوام نسك عبادة ❁ فحبّك أوفى عدّتي وذخائري

وإن هام ناس في الهواجر حسبة ❁ فمدحك أسنى من صيام الهواجر

تعاليت عن مدح فأبلغ خاطب ❁ بمدحك بين الناس أقصر قاصر

صفاتك أسماء وذاتك جوهر ❁ بريء المعاني من صفات الجواهر

يجلّ عن الأعراض والأين والمتى ❁ ويكبر عن تشبيهه بالعناصر

إذا كنت للنيران في الحشر قاسما ❁ أطعت الهوى والغيّ غير محاذر

تمزّقت في الدنيا بما أستطيعه ❁ فكن شافعي يوم المعاد وناصري

در قصيده جهادم در وقعهٔ الجمل

رفعت لكم شمس الكنس ❁ وبدت لكم روح القدس ❁ فلت الحبس نعفروا

في الترب تعفير الجبين ❁ غلط الحويّ هي التي ❁ عبد المحرّم السدّ عن دوني

مجلس ... اشعار عمرو عاص

زبیده کفت شما که مدح ... کردید عمرو عاص کفت شیری بن حمله کرد که اکر مدح علی کنم تو را پاره پاره کنم معویه ویزید هم چنین کفتند در نفایس الفنون است که معویه کفت هرکس در حق علی شعری بکوید بیتی هزار اشرفی بدهم هرکس میکفت هزار اشرفی میکرفت تا اینکه عمرو عاص قصیده ساخت او د معویه کفت بکو

بآل محمد عرف الصواب	وفي ابياتهم نزل الكتاب
وهم حجج الاله على البرايا	بهم وبجدهم لا يستراب
طعام سيوفهم مهج الاعادي	وفيض دم الرقاب لها شراب
ولا سيما ابا حسن عليا	له في العلم مرتبة تهاب
اذا طلبت صوارمه نفوسا	فليس لها سوى نعم جواب
هو النبأ العظيم وفلك نوح	وباب الله وانقطع الخطاب
على الدر والذهب المصفى	وباقي الناس كلهم تراب

معویه هفتصد اشرفی باو داد بعوض این دو بیت آخر وکفت ما انشدك بالصواب يا ابن العاص قال هذا با الهمي الله في حق علي عليه السلام

مامون الرشید در مدح علی کوید

الام على شكر الوصي ابي الحسن	وذلك عندي من عجايب ذي الزمن
خليفة خير الناس والاول الذي	اعان رسول الله في السر والعلن
ولولاه ما عدت لهاشم امرة	وكانت على الايام تقضى وتمتهن

للشافعي احمد بن ادريس

قل

فبكل لي قل لعلي مدحا	ذكره يخمد نارا موصدة
قلت لا اقدر في مدح امرئ	ضل ذو اللب الى ان عبده
والنبي المصطفى قال لنا	ليلة المعراج لما صعده
وضع الله بظهري يده	فاحس القلب ان قد بردة
وعلي واضع اقدامه	في محل وضع الله يده

شعر دیکر ایضا له

لو ان المرتضى ابدى محله	لخر الناس طرا سجدا له
كفى في فضل مولانا علي	وقوع الشك فيه انه الله
ومات الشافعي وليس يدري	علي ربه ام ربه الله

ایضا للشافعی

احب عليا لا ابالي وان فنا	وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء
انا عبد للفتى انزل فيه هل اتى	الى متى اكتمه اكتمه الى متى
الى متى الام وحتى متى	اعاتب في حب هذا الفتى
فهل زوجت فاطم غيره	وفي غيره هل اتى هل اتى

لعبد الحميد بن ابي الحديد في قصيدته الخامسة المسمى بالعلويات

وذو المعجزات الواضحات اقلها	الظهور على مستوجبات الرمس
ووارث علم المصطفى وشقيقه	ونظرا في العلى والاواصر
الا انما الاسلام لولا حسامه	كعفطة عنز او قلامة حافر

عفطه عطسه بز باكوز ...

هو الشافی الکافی ... محمد ... بن ... الافندی ناظم

عجب ... ادنی ...

ز ... بحسب

مجلس دوم خطبه ابوبکر

وقایع الشرك ومظهر مناقب حبیبا جنبه اللفات مختصر هذا العالم لخّی قبل ان یلاحق ویرد
قبل ان یسابق جمیع العلم والحلم والفهم وکان جمیع الخیرات کانت لقلبه کنوزا لا یدخر
منها مثقال ذرة الا انفقه فی بابه فمن ذا یامل ان ینال درجته فلا جعله الله ورسوله
للمؤمنین ولیا وللنبی صلعم وصیا وللخلافة داعیا وبالامامة قائما فغیر الجاهل بمقام
فتنة اذا طعنه اذ امرنی سمعت رسول الله صلعم یقول الحق مع علی وعلی مع الحق یدور من
اطاع علیا رشد ومن عصی علیا فسد من احبه سعد ومن ابغضه شقی والله لولم یحب
ابن ابیطالب الا لاجل انه لم یواقع الله محرما ولا عبد من دونه صنما ولحاجة الناس الیه
بعد نبیهم لکان فی ذلك ما یجب فکیف الا سباب اقلها موجب واهونها مرغب
له الرحم الماسة بالرسول والعلم بالدقیق الجلیل والرضا بالصبر الجمیل والمواساة فی
الکثیر والقلیل وخلال لا یبلغ عدها ولا یدرك مجدها ود والمتمنون ان لو کانوا
تراب ابن ابیطالب الیس هو صاحب لواء الحمد والساقی یوم الورود وجامع کل کرم
وعالم کل علم والوسیلة الی الله والی الرسول صلعم والسلم روز اول که عمر بن عبد العزیز
فضایل امیر المؤمنین ع شمرد وگفت انما الناس قسم بجدا که علی بن ابیطالب را
فضیلتی است که هیچ کس در آن شریک نیست مولد او در کعبه است
مزار او در نجف و در آسمان بود وزن او فاطمه زهراست او لاد او حسنین است
پیغمبر در حضور هفتاد هزار مردم گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه
در غدیر خم فرمود علی منی بمنزلة هرون من موسی شد که جمیع ابواب مسجد را
مکر در خانه علی بستند و فرود آمد بخانه علی اشاب برگشت با و دو دفعه

بگر بتیر

بگر بتیر درمعینه بگر بتیر در عراق سخن گفتن او با اموات و شیر و کلاغ و آهو و
اژدها و سمکه آنکه فادر است چهل سال کند بجا و راه در عمر مردم دیگر را
شصت کند بروایت جناب امیر المؤمنین ع فرمود اعترفت بالحق
قبل ان یشهد علیه ومعویه ملعون بیست سال بیم خلافت کرد روزی
در مجلس ذکر امیر المؤمنین شد معویه گفت والله علی کان کاللیث اذا عدا
وکالبدر اذا بدا وکالقطر اذا غزا شجاعت عداوت امیر بشیران است که شاد
از دست شیر هرکز سالم بیرون نبرود منافق که رود زیر شمشیر علی سالم بیرون
نبرود داخل مجلس رسیدند تو فاضلتری یا علی گفت خطوة من خطوات علی
بن ابیطالب خیر من آل ابی سفیان گفتند حق با تو بود یا با علی گفت با علی
گفتند چرا با وی نزاع میکنی گفت الملك عقیم در کتاب مودة القربی از ذکوان مخالف
مذکور است که روزی معویه یزید و عمرو عاص نشسته بودند دیگری هم
ایشان بود در آن حال امام حسن وارد شدند معویه گفت هرکس شعر خوبی بگوید این
زر ها از آن او است گفتند اول تو بگو بدیهه معویه گفت شعر
خیر البریة بعد احمد حیدر ۞ الناس ارض والوصی سماء
بهترین خلق بعد از مصطفی نیست کس غیر از علی مرتضی
عمرو عاص گفت ومناقب شهد العدو بفضلها ۞ والفضل ما شهدت به الاعداء
ونیکی آنست که دشمن کند ۞ وصف دشمن ز ابرار و علاء
یزید گفت کلبخبر شهدت لها ازتها ۞ والحسن ما شهدت به الضراء

جلا اسماء امیر المؤمنین

خواب دید حضرت عیسی را فرمود برو بکوفه تا حق بر تو معلوم شود آمد بکوفه در خانهٔ
عبید الله بن زیاد آمد و شدی کرد و دید آنجا هم مثل خانهٔ یزید است باز شک کرد
در خود بخود در همان شب در خواب دید که عیسی ع فرمود برو بکربلا تا حق بر تو
ظاهر شود وقتیکه وارد کربلا شد آن شب عاشورا هم خواب دید تا اینکه عمر سعد
او را طلبید خنجر خود را باو داد گفت برو که شخص خلاف مذهب تو در میدان
افتاده او را شهید کن آن خنجر بخواهی جایزه و انعام تو عطا میکنم خنجر را گرفته روانه شد
در بین راه پیش خود خیال کرد که خدایا ترا بحضرت عیسی قسم میدهم که این مرد از
نصاری نباشد آمد تا نزدیک قتلگاه دید آفتاب منکسف شد نور جمالش عالمی
روشن کرده متحیر ماند نصاری گفت خوب است از خودش سؤال کنم نصاری گفت چه
کسی و چه کرده که این قوم همه قصد کشتن تو نموده اند حضرت دید که
هر کس میاید ضربتی میزند نصاری با دیت حرف میزند فرمود چند بابیدا زاب
سعد بن ... که مرا این نوع کرده اند عرض کرد از چه کسی و از چه ولایتی هستی فرمود
امام کتب آسمانی خوانده تورات انجیل زبور خوانده عرض کرد بلی فرمود اسم
جدم در انجیل ... است اسم پدرم در تورات ایلیا است اسم مادرم ... فرمود
اسم برادرم شبر و اسم خودم شبیر عرض کرد فدایت شوم تو حسینی فرمود
بلی عرض کرد دیشب خوابی دیده ام تعبیر بفرمایید فرمودم خوابت میگویم و هم تعبیر
او را عرض کرد بفرمایید فرمود در خواب دیدی که از آسمان منبری از نور نور آمد
جمیع پیغمبران از آسمان فرود آمدند در میان آنها شخص نورانی بالای منبر رفت

انبیا همه

انبیا همه دور او ایستادند حضرت عیسی ع انگشت بدندان گرفته بود گفت شوکه مبادا
فردا مرا خجالت دهی در خدمت این بزرگوار آن بزرگوار خدمت بالای دست [illegible]
حضرت افتاد عرض کرد اسلام بر من عرضه کن تا اسلام بیاورم حضرت کلمهٔ اسلام بر
زبانش جاری کرد همان خنجر را برداشت اذن از حضرت گرفت فرمود نیز همان ما
عاقبت اذن داد برگشت نزد عمر سعد گفت چرا نکشتی گفت آمده ام تو را بکشم گفت
جواب لشکر من بود حمله کرد بر عمر مردم دورش گرفتند بر زمین افتاد فریاد کرد آقا
شاهد باش در راه تو کشته شدم گویا آقا فرمود سعد و دم بلند طاقت آمدن ندارد
سر سعد این بکبیر ... سر آقا را کی بلند کرد گفت شمر سنان خولی

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

عدة الدعي

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله و بعد قال الامی
ابن فهد حلی ... ابو بکر بعد از پیغمبر بمنبر رفت و گفت ... علی بن ابی طالب
الدین و لا تعجب بعد ... الایمان ... النفاق علیه
هؤلاء معصیة الشیطان و جمع الطغیان یزعمون انی اقول انی افضل من علی و کیف
اقول ذلک و ما لی سابقته و لا قرابته و لا خصوصیته وحد الله و انا الحجة و عبده قبل
ان اعبده و الی الرسول و انا عدوه و سبقنی بساعات لو تقطعت لم الحق شأوه و لم
اقطع غباره ان ابا الحسن علی بن ابی طالب فاز والله من الله بمحبة و من الرسول بقربة و من الایمان
برتبة لو جهد الاولون و الآخرون الا النبیین لم یبلغوا درجته و لم یسلکوا محجته بذل
لله مهجته و لابن عمه مودته کاشف الکرب و دافع الریب و قاطع السبب الا سبب الرشاد

حدیث اسماء امیر المؤمنین

علی کل شیء انت علیه وعند امر جبرئیل قال صحیحا ثم الی ابن الخیر فی دقایق الاشیاء
عند طارق میمون قال جابر اخبرنی محمد بن علی قال کانت ظراف النبی ارضعته
امراة خلفته فی حیاتنا وسعا الدین الرضاعة وکان اکبر منه سنه وعند الادریس قوبق
قال الفرزق الحسن وعند ابیه ظهیر قال ابی کان یجمع ولده وولد اخوته ثم یامرهم
بالصراع وذلک شغل العرب وکان یصارع کبار اخوته وصغارهم فیصرعهم فیقال
ابن ظهیر علی فسماه ظهیرا فی فواید الملوک ان النبی صلی الله علیه و آله سمی امیر المؤمنین امیر
النحل لانه بعث سریة الی قوم من الکفار فالتجاؤا الی سفح الجبل فیه کثیر من النحل
لا یمکن المسلمین الدخول علیهم لان ذبهم بالنحل فانهزموا ثم بعث رسول الله اخری
فرجعوا فانبعث له الله لیخرج علی علیه السلام فلما وصل الی النحل قال لها النحل انا یعسوب
المؤمنین وامیر جنود الله فاسلکی سبل ربک الی اعداء الله فاجتمعت علی الکفار
واستولت علیهم حتی خرجوا الی امیر المؤمنین طائعین مطیعین ... اسمی در
روایت دیگر که مجلسی نقل کرده است اسم که خدا فرموده است علی است در
توراة اسم او الیا در قرآن ولی وصالح المؤمنین در انجیل ادمنه الی در انجیل
ترکان او ما شنطیا در انجیل دوس بوتا در کتاب انکلیون ابو المعالی در
کتاب هند وان تین در کتاب مجوسان بلبلا در کتاب جاماسب عبد الاحد
در صحف ابراهیم هزبیل بر وکنی هر العین واو علاء یعنی شیر نکار در کتاب
زند وستا بت شکن در کتاب اورنک احمش حق در کتاب مکلیوس لوقا
یعنی جهاندار در کتاب براهم خدا دوست و تولا است در کتاب بانکل شیر الله

درکتاب

در کتاب ذکر بالی در کتاب فرنکان الی یعنی ذنیون اشاره بابر کلاد زیتها یعنی در کتاب
مرنیف فتاح در زبور حید در کتاب فارسیان فیروز در چند جاز دوستوا
برهمن گویند یعنی حکمت اهل است دشمنان او را ابو تراب گویند در صحیفه آسمان
هادی در کتب یونانیان هرمس اعظم کروبیان ادسطیا گویند در آسمان شمائیل
میکائیل بر لوح قید دوم بر قلم قیصوم در عرش معین بعرانی بلقاطیس بسریانی
سرحیل نزد هندوان کنکر نزد ارمنی زرتق نزد صقلاب فیروق نزد ترکان
تاج در حبشه تبرک نزد حنبان حین نزد فلاسفه یوشع نزد شیاطین صدمر
یعنی موت نزد مشرکین احمر در زمان تقیه عدد اسم آن حضرت موافق لفظ نعت
با فتح انه العال فسم ... منظور آن حضرت در عالم ارواح مؤمنات
سحاب البیضا گویند کبران با وجود آنکه دین ندارند گویند ما کاروان علی هستیم
در آسمان سید اسم دارد مجلسی گوید هفتصد و نود و نه نام دارد همین علی بود که
حسین هم در روز عاشورا بعضی از اسمایش گفته بردم چنانچه سفرای کرعابت

بخش شد نو بود صاحب کتاب ... لعنت الله علی القوم الظالمین امیر المؤمنین نقل
کرده که سفرای که در روز عاشورا شهید شد از جمله خدام کنیسهای نصاری بابان بود
ریاضت میکشید و خیالش این بود که حق با و ظاهر شود بعد از ریاضتهای بسیار
یکشب حضرت عیسی را در خواب دید که با و فرموده برو بشام تا حق بر تو ظاهر شود
وقتیکه بشام وارد شد در خانه یزید آمد و شد میکرد دید همه مشغول لهو و لعب
هستند یکشب خیال کرد که این خوابی که دیدم اضغاث احلام بود همینکه خوابید در

خواب دید

مجلس ... حديث اسماء امير المؤمنين

الناس

الناس لعلكم لا تسمعون فانا لا يقول مثل قولي بعدي الا مفتر انا اخو رسول الله
وابن عمه وسيف نقمته وعماد نصرته وبأسه وشدته انا رحى جهنم الدائرة واضرسها
الطاحنة انا موتم البنين والبنات انا قابض الارواح وبأس الله الذي لا يرده
عن القوم المجرمين انا مجدل الابطال وقاتل الفرسان ومبيد من كفر بالرحمن
وصهر خير الانام سيد الاوصياء ووصي خير الانبياء انا باب مدينة العلم وخازن
علم رسول الله ووارثه انا زوج البتول سيدة نساء العالمين فاطمة التقية الزكية
البرة المهدية حبيبة حبيب الله وخير بناته وسلالته وريحانة رسول الله سبطاه

انا الذي

خير الاسباط وولداي خير الاولاد لعل احد يكذب القول ان سلوا اهل الكتاب
اسمي في الانجيل اليا وفي التوراة بريء وفي الزبور اري وعند الهند كبكر وعند
الروم بطرسيا وعند الفرس جبتر وعند الترك تبير وعند الكهنة بوي وعند الحبشة
عتريك وعند امي حيدرة وعند ظئري ميمون وعند العرب علي وعند الارمن
فريق وعند ابي ظهير الا واني مخصوص في القرآن باسماء احذروا ان تغلبوا عليها وتضلوا
في دينكم يقول الله عز وجل ان الله مع الصادقين انا المؤذن في الدنيا والآخرة

انا الصادق

قال الله فاذن مؤذن بينهم ان لعنة الله على الظالمين انا ذلك المؤذن وقال
واذان من الله ورسوله فانا ذلك الاذان وانا المحسن يقول الله عز وجل ان الله
لمع المحسنين وانا ذو القلب فيقول الله عز وجل ان في ذلك لذكرى لمن كان
له قلب وانا الذاكر يقول الله الذين يذكرون الله قياما وقعودا وعلى جنوبهم يتفكرون
ونحن اصحاب الاعراف انا وعمي واخي وابن عمي والله فالق الحب والنوى لا يلج النار

نحن

نحب ولا يدخل الجنة من يبغضنا يقول الله وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا
بسيماهم وانا الصهر يقول الله وهو الذي خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا انا
الاذن الواعية يقول الله وتعيها اذن واعية انا السلم لرسول الله يقول الله
ورجلا سلما لرجل ومن ولدي مهدي هذه الامة مجتبى نحن امة المؤمنين لقد
عهد النبي الامي الي لا يحبك الا مؤمن ولا يبغضك الا منافق انا صاحب لواء
رسول الله في الدنيا والآخرة ورسول الله فرطي وانا فرط شيعتي والله لا يعطش
محبي ولا يخاف وليي انا ولي المؤمنين والله ولي محبي يحبوا ما احب الله وبحبي
ومبغضي ان يبغضوا ما احب الله الا انه بلغني ان معوية سبني ولعنني اللهم
اشدد وطاتك عليه وانزل اللعنة على المستحقين آمين رب العالمين رب
اسمعيل وباعث ابراهيم انك حميد مجيد ثم نزل عن اعواده فما عاد اليها
حتى قتله ابن ملجم قال جابر بن عبد الله ... ما ذكر من اسمائه اما قوله اما اسمي
في الانجيل اليا فهو علي بلسان العرب وفي التوراة بريء يقال بريء من الشرك
وعند الكهنة بوي فهو من تبوء مكانا وهو الذي يبوء الحق مكانه ويبطل الباطل
ويفسده وفي الزبور اري والذي يلقب العظم عند الهند كبكر قال يقرؤن في
كتبهم فما ذكر رسول الله ان ناصره كبكر وهو الذي اذا اراد شيئا لج فيه فلم يفارقه
حتى يبلغه وعند الروم بطرسيا قال مختلس الارواح وعند الفرس جبتر هو البازي
الذي يصطاد وعند الترك تبير هو النمر الذي اذا وضع مخلبه في شيء هتكه وعند
الزنج حنبتر قال هو الذي يقطع الاوصال وعند الحبشة تريك قال هو المدمر

بحتم

مجلس نهم حدیث ینابیع الغموس

دیر وز دیزج دیگر بمجی بیکفتی امروز نطور دیگر عمل بیکنی مگر معجزه دیدی گفت بلی دیروز که بخانه رفتم طعام خورده آمد بخواب رفتم در خواب دیدم که مردی نورانی اعضای شریفش پاره پاره بود خون از وی میچکید ساقی حوض کوثر مینوار سلسبیل خون را چه آب کرده براه خدا سبیل یا این بلا در آمد دست خود را بر اندام مبارک کشید در حال بر ادم از جا برخواستم و بپای مبارک آن حضرت افتادم دامن آن بزرگوار گرفتم عرض کردم فدایت شوم تو کیستی فرمود انا الغریب الوحید انا العطشان المظلوم الفرید انا الذبیح من القفا انا الشهید بکربلا انا الکئیب المشوم انا الحسین ای بی دین بیهوده چه در حق ما ظلم بدبر و معصیت خود را در دولت عاقبت فاسد مکردان دو قطره خون بجانب او رسید از خواب بیدار شدم نزد برادرم رفتم اعضای او را صحیح دیدم و هم مثل من خواب دیده بود تقریر کرد ناگاه پیراهن خود را کشوده دو قطره خون را مشاهده کردم بوی مشک از آن جامه ظاهر بود ابن عبد الملک گوید از برکت آن پیراهن زیاده از صد و پنجاه بیمار و مفلوج و بی روح شفا یافتند ابن حماد نیز بود از عزاداران حضرت بود در وقت وفات وصیت کرد مرا با آن پیراهن دفن کنید اما نمیدانم خبر چرا آن پیراهن بودا نحوست از بدن حسین بیرون آوردند عوض کفن با حصیری

اذا امالی شیخ طوسی از ابراهیم دیزج مرویست که متوکل مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین علیه السلام را تغییر دهم و نامه نوشت بجعفر بن محمد بن عمار قاضی که من ابراهیم دیزج را بکربلا فرستادم که نبش نماید قبر حسین را چون نامه من بخوانی مطلع باشی که او عمل بآورد بآنچه مامور داشت پس دیزج گفت قاضی بمن فهمانید آنچه

متوکل

متوکل باو نوشته بود و من آنچه مرا قاضی امر نموده بود عمل آوردم چیزی ندیدم و نیافتم قاضی گفت چرا بسیار عمیق نکندی گفتم بسیار کندم چیزی نیافتم پس امر کرد آن زمین را شخم کردند گاو و آب جاری کردند چون آب نزدیک قبر شد بر رسید بالای یکدیگر می ایستاد گاو نیز رفت امساک لیغی بمیرچه کردند یتی زهر آلود بر بدن نصارا کشی مرزدند ابو علی عماد گوید من از ابراهیم پرسیدم از حقیقت حال گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و یکانه همراه خود بودم چون قبر را شکافتم بوریائی دیدم بدن پاره پاره حسین پر خون بود و در روی آن بوریا بود و بوی مشک از آن بدن ساطع بود امر کردم که خاک بر آن قبر ریختند

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الحمد لله نقل من المجلد التاسع فی البحار باب ... و علل ... من الجلودی المغیرة بن محمد عن رجاء بن سلمة عن عمرو بن شمر عن جابر الجعفی عن ابی جعفر محمد بن علی قال خطب امیر المؤمنین م بالکوفة بعد منصرفه من النهروان بلغه ان معویة یسبه و یلعنه و یقتل اصحابه فقام خطیبا فحمد الله و اثنی علیه و صلی علی رسول الله و ذکر ما انعم الله علی نبیه و علیه ثم قال لولا آیة فی کتاب الله ما ذکرت ما انا ذاکره فی مقامی هذا یقول الله عز و جل و اما بنعمة ربک فحدث اللهم لک الحمد علی نعمک التی لا تحصی و فضلک التی لا تنسی یا ایها الناس انه بلغنی ما بلغنی و انا اراني قد اقترب اجلی و کانی بکم وقد جهلتم امری و انا تارک فیکم ما ترکه رسول الله صلی الله علیه و آله کتاب الله و عترتی الهادی الی النجاة خاتم الانبیاء و سید النجباء النبی المصطفی ایها

بقیه مجلس هشتم حدیث شیخ حسین قطفان در راه شام

در سایه اسب خود ببیند تا دامادم دختران فاطمه در پای سنگها و بر فضای خاک بنا ۰
برده بند دختری از نسل ابن الشهداء ۴ در دختر انظر آورده آهسته آهسته رفت
بپای آن درخت بخواب رفت لشکر از آن دختر فراموش کردند و رانده شدند چون
که برفتند سر نیزه سنگین می شد دختر از خواب بیدار شد دید لشکر رفته اند
سراسیمه روانه شد قدری راه رفت خسته شد قدری از لباسهای خود را
پاره کرد و پای خود بست پا پیاپی آبله کرد و فریاد کرد ای پدر آیا از من فراموش
کرده که لشکر دیدند سر حضرت سنگین شد نیزه بر زمین نصب شد هر قدر خواستند
حرکت دهند نتوانستند چهل نفر جمع شدند نتوانستند دیدند سر مطهر بر
نگاه بعقب میکند رفتند بحضرت ثعلبه کیفیت را گفتند گفت بروید بر چهل
گوشه آمدند خدمت بیمار فرمود که آن اسرار بعقب مانده است شمر را فرموده
استغاثت بان دختر رسید و دید آهسته آهسته می آید آن ملعون تنگ آمد از
آن دختر دست بگریبان با تکشید زبانم لال هیچ مصیبتی برای عیالی
پیغمبر از زخم زبان بدتر نبود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

ینابیع الغیون

در کتاب ینابیع الغیوم شیخ حسین بغدادی از شهاب بن عبد الملک مذحجی دمشقی روایت
که میگوید من در بازار شام بصرافی مشغول بودم بعد از ورود اهل بیت پیغمبر بشام
بر یزید ملعون امر کرده بود سر مطهر را در بازار صرافان بیاویزند دو نفر من با جماعتی در
دکان خود صحبت میداشتم و آنها از اهل معامله بودند با من در میان آنها شخصی قاسم
العقیده خارجی مذهب بود اما اهل بیت اعتقادی نداشت او بمن گفت که حسین بن علی

الکریم

اگر بزعم شما امام و صاحب معجزه بود چرا این بلیه را از خود دفع نفرمود که سر او را باین اهانت
در بازار بیاویزند گفتم زبانت بریده باد جسارت نسبت باولاد پیغمبر کردی بدان این
سرگشتا ورا عاجز میدانی از اهل بیتی است که خدا او را امتحان کرده است بلاهایی
چندی که اگر ذره از آن بر کوهها قسمت کنند هر آینه کوهها از هم بپاشد اگر با سماها
قسمت کنند با زمین مساوی شوند والله اگر همین سر بریده که تو او را در بازار آویخته
اگر اراده کند باذن خدا هزار معجزه از او سر زند که بنا و بند مثل او مگر پیغمبر مرسل یا وصی
نکرم آن شخص خارجی که او را حماد بن ربیع دمشقی میگفتند چون این سخن شنید گفت
ای شهاب من این قول را قبول نکنم تا وقتیکه خود از او معجزه ببینم ابن عبد الملک گفت
چه معجزه خواهی گفت مرا برادریست پنج سالست بمرض فالج مبتلا است و جمیع اطبا
از معالجه او عاجز شده اند اگر صاحب این سر او را شفا کرامت کرد من از جان و دل محب اولاد
رسول خواهم شد این سخن گفت برفت از روز گذشت روز دیگر ابن عبد الملک
گوید که در دکان خود نشسته بودم دیدم حماد بن ربیع با چشم گریان متوجه شد چون
نزدیک سر مطهر حضرت رسید زمان بگریست گفت الهی اتوب باستغفر و موکا
ما اعتقدت فی و لانکم معجزه جدک انت ان لا تحرمنی من شفاعتک و لا تجعل
مفقوتک ناگاه بقدرت خدا آن سر مطهر بآواز فصیحی فرمودند چنانچه جمع شنیدند
یا بن ربیع انکنت صادقاً فی قولک فیقبل الله توبتک و علی شفاعتنا اهل البیت
چون این معجزه از آن سر مطهر شنیدند دیدند خروش برآوردند که شد منظار بر سر کنج
از ما صادر شده بر آقایان خود بعد از آن حماد بسوی من آمد چون او را دیدم گفتم

مجلس هشتم کیفیت فضه در راه مکه

فرموده است که شما بگوئید این غلام در امان است چون این کلام شنید فضه دیگر گفت
مگو این دفعه تکرار کرد کلام حضرت را جان همینقی از آن کلام در دل واقع شد که
برخواست آمد دست پای غلام را باز کرد دست پای خود را بست و شمشیر را بدست
غلام داد گفت بزن با این شمشیر تلافی آن عملی که من با تو کردم بعد آن غلام این
خود کرد همین زبانت کمادر را اگر عادت داری همیشه بقرآن ذاکر میشود چنانچه
در جلد دهم بحار است عن ابی القاسم القشیری قال انقطعت بعضهم انقطعت فی
البادیة عن القافلة فوجدت امرأة فقلت لها من انت قالت وقل سلام علیکم
فسوف تعلمون فسلمت علیها فقلت ما تصنعین ههنا قالت من یهدی الله
فلا مضل له فقلت امن الجن انت ام من الانس قالت یا بنی آدم خذوا زینتکم عند
کل مسجد فقلت من این تقصدین قال ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه
سبیلا فقلت متی انقطعت قالت ولقد خلقنا السموات والارض فی ستة ایام
فقلت اتشتهین طعاما فقالت وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام فاطعمتها فقلت
هرولی و لا تعجلی قالت لا یکلف الله نفسا الا وسعها فقلت اردفک قالت لو کان
فیهما الهة الا الله لفسدتا فنزلت فارکبتها فقالت سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا
له مقرنین فلما ادرکنا القافلة قلت الک احد فیها قالت یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل یا یحیی خذ الکتاب
یا موسی انی انا الله فصحت بهذه الاسماء فاذا انا باربعة شباب متوجهین نحوها
فقلت من هؤلاء منک فقالت المال والبنون زینة الحیوة الدنیا فلما اتوها قالت

باایه

یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین فکافونی بالاشیاء فقالت والله
یضاعف لمن یشاء فزادوا علی فسألتهم فقالوا هذه امنا فضة جارية الزهراء وما تکلمت
منذ عشرین سنة الا بالقرآن این فضه را آقایم حسین در وقت وداع سفارش عیال
خود را هم باو کرد فضه در خدمت بعیال پیغمبر کرد یکی آوردن شیر برای که معالجه
نعش آقایم حسین میکرد که مرتبه دویم اسب تاختند یکی در حوالی کوفه که
طعام از برای موکلان اسیران آوردند اطفال بوی طعام شنیدند فضه دعا
کرد ما بین نازل شد لعنت خدا و نعت عالم بدختر زاده فضه شهره بنت مسکه چه فد الشقات
دانت فی بجاد فالمناقب مالک بن دینار رایت فی موضع الحج امرأة ضعیفة علی
دابة نحیفة والناس ینصحونها لتنکص فلما توسطنا البادیة کلت دابتها فعذلتها فرفعت
رأسها الی السماء وقالت لا فی بیتی ترکتنی ولا الی بیتک حملتنی فوعزتک
وجلالک لو فعل بی هذا غیرک لما شکوته الیک فاذا شخص اتاها من الفیفاء
وفی یده زمام ناقة فقال لها ارکبی فرکبت وسارت الناقة کالبرق الخاطف فلما
بلغت المطاف رأیتها تطوف قلت من انت قالت انا شهرة بنت مسکة بنت فضة
خادمة فاطمة الزهراء درست ملاحظه کن که کنیز زاده فاطمه را خدا ناقه میفرستد
تا او سواری کند نمیدانم چه مصلحت بود که دختر فاطمه زهرا دردها صحرای شام پیاده
راه بروند چنانچه در مقتل شیخ حسین غلطان وارد است در وقتیکه اسیران را
از کوفه بشام خراب میبردند از مقرب بنام آن کمک که شنید هوا بسیار گرم بود
از گرمی هوا لشکر پیاده شده اند هر کس چادری داشت در سایه او بوده هر کس نداشت

مجلس هشتم بسم الله الحمد لله در معصیت زبان

ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید چیزی از زبان نمی افتد مگر آنکه رقیب و عتید که
دو ملک هستند ضبط می کنند و بآن دلیل قلب است عن سهل الساعدی قال
رسول الله ص من وقی شر قبقبه و ذبذبه و لقلقه فقد وقی ایضا قال
رسول الله ص لا یستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه
هر عضوی یک معصیت یا دو معصیت دارد لیکن زبان بیست معصیت دارد اول
خوض در باطل دوم خصومت انچه مال مردم سیم فحش و سب و اذیت زبان چهارم
لعن کردن حیوان یا نبات یا جماد یا انسان پنجم غنا کردن ششم ناشکر کردن
هفتم افشا کردن سر مسلمانان هشتم وعده دروغ گفتن مگر در جائیکه مستثنی است
نهم دروغ گفتن یا زنان دهم مزاح کردن باطل دهم قسم دروغ خوردن یازدهم
غیبت کردن دوازدهم تهمت زدن سیزدهم کفر گفتن چهاردهم سخن چینی کردن
پانزدهم ذا اللسانین بودن شانزدهم مدح کردن فاسق و هجو کردن مومنین
هفدهم سوال کردن هیجدهم از زبان خدا و رسول و امام دروغ گفتن نوزدهم
امر بقتل کردن هر مصیبتی که بآدم میرسد از زبانست کلبا گرفتن
بجا انکه سن ضامن کدر گرفتار بچنگال عقاب نشود هر کس از انبیا بورطه رسید
از زبان بود چنانچه حضرت ایوب عرض کرد خدایا رخصت سخن گفتن میدهی تا عرض
کنم خطاب رسید بگو ای ایوب عرض کرد الهی مرا بلائی مبتلا کرده که هیچکس را آن
مبتلا نکرده بعزت تو قسم که در دوام نشد که رضای تو را اختیار نکنم و هر چیزی که

ببدنم

که بر بدنم دشوارتر بود و هرگز طعامی نخوردم تا آنکه یتیمی بر سر خوان خود حاضر کردم مرا
تو دو شکر نکردم آیا تسبیح کردم پس از ابر ده هزار زبان ندا رسید که ای ایوب که تو را
توفیق داد باین اعمال آیا منت بیکذاری بر خدا پس ایوب کفی از خاک برداشت
و بدهان خود کرد و عرض کرد بد کردم تو به کردم زبان هم بد عضویست هم خوب
عضویست هم نجات میدهد هم هلاک میکند در کافی منقولست که شخص
شامی غلامی داشت و آن مرد شامی بجهت جنایتی که غلام کرده بود مستحق قتل شده
بود خواست غلام را بکشد فرار کرد از شام به مدینه طیبه خدمت کاشف الحقایق
والد قایق حضرت صادق علیه السلام آمد و کیفیت خود را عرض کرد حضرت فرمودند برو
با آقایت بگو در شام که جعفر بن محمد الصادق میگوید این غلام در امان منست
عرض کرد آقایم حکم بقتل من کرده است شدید الغضب است حضرت فرمودند همین
طور که گفتم برو بگو و رد دو بنا ساطمینان باش از مدینه و بیرون شد در بین راه کری
رفت که دو شش افتاد بقبیله از عرب که در آن قبیله شخصی عالم از علم قیافه بود و آن
نگاهی بغلام کرد گفت بدانکه بد القتول پای او را نشان داد و گفت رجلاک رجل المقتول
و همچنین هر عضوی را نشان میداد و میگفت این مرد کشته میشود زبان آن غلام را دید
گفت در زبان تو امانی که انشا شده است که او باعث نجات تو میشود آن غلام در نهایت
اطمینان رفت داخل شام شد بخانه آقای خود و سلام کرد غلام را گرفتند دستهای
او را بستند حکم کرد یکی از غلامها کارد را بکشد در بالای سر او ایستاد منتظر حکم تا
شد که غلام گفت عرضی دارم بشنوید بعد حکم بقتل کنید گفت جعفر بن محمد الصادق

مجلس هفتم کیفیت نصرانی

سلم مع حسن بن النبي وابغضون البنات ما انا اليوم وذنب ملك الروم وليس لاحد تب
النصارى اطلاع على حال النبي واعلم يا بني بلداني ذات يوم كنت في حضرة النبي م وصوح
جبينه سلم واليت هذا الرجل الذي راسه بين يديك يحمل حسين ع وقد دخل على جده
من باب الحجرة والنبي فاتح باعه ليتناوله وهو يقول مرحبا بك يا حبيبي حتى اتناوله
واجلسه في حجره وجعل يقبل شفتيه ويرشف ثناياه وهو يقول بعد من رحمة الله
من قتلك واعان على قتالك يا حسين والنبي مع ذلك يبكي فلما كان اليوم الثاني
كنت مع النبي م في المسجد اذ اتاه الحسين م مع اخيه الحسن م وقال يا جداه قد تصارعت
مع اخي الحسن عليه السلام ولم يغلب احدنا الاخر وانما نريد ان نعلم اينا اشد قوة من
الاخر فقال لهما النبي م يا حبيبي يا مهجتي ان التصارع لا يليق لكما لكن اذهبا فتكاتبا
فمن كان خطه احسن كذلك تكون قوته اكثر قال فمضيا وكتب كل واحد منهما سطرا واتيا
الى جدهما النبي م فاعطياه اللوح ليقضي بينهما فنظر النبي م اليهما ساعة ولم يرد ان يكسر
خاطرهما فقال لهما يا حبيبي اني نبي امي لا اعرف الخط اذهبا الى ابيكما ليحكم بينكما
وينظر ايكما احسن خطا قال فمضيا اليه وقام النبي م ايضا معهما ودخلوا جميعا الى منزل
فاطمة م فما كان الا ساعة واذا النبي م مقبل وسلمان الفارسي رض معه وكان
بيني وبين سلمان صداقة ومودة فسالته كيف حكم لهما ابوهما وخط ايهما احسن قال
سلمان رضي الله عنه ان النبي م لم يجبهما بشيء لانه تامل امرهما وقال لو قلت خط
الحسن احسن كان يغتم الحسين م ولو قلت خط الحسين م احسن كان يغتم الحسن م
فوجههما الى ابيهما فقلت يا سلمان بحق الصداقة التي بيني وبينك وبحق دين الاسلام

الا

الا ما اخبرتني كيف حكم ابوهما بينهما فقال لما اتيا الى ابيهما وتامل حالهما رق لهما ولم يرد ان يكسر
قلب احدهما قال لهما امضيا الى امكما فهي تحكم بينكما فاتيا الى امهما وعرضا عليها ما كتبا في
اللوح وقالا يا اماه ان جدنا امرنا ان نتكاتب فكل من كان خطه احسن تكون قوته اكثر
فتكاتبنا وجئنا اليه فوجهنا الى ابينا فلم يحكم بيننا ووجهنا اليك فتفكرت فاطمة عليها السلام
بان جدهما واباهما ما ارادا كسر خاطرهما انا ماذا اصنع وكيف احكم بينهما فقالت لهما يا
قرتي عيني انا اقطع قلادتي على راسكما فايكما يلتقط من لؤلؤها اكثر كان خطه احسن و
قوته اكثر قال وكان في قلادتها سبع لؤلؤات فالتقط الحسن م ثلث لؤلؤات و
التقط الحسين م ثلث لؤلؤات وبقيت الاخرى فاراد كل منهما تناولها فامر الله
تعالى جبرئيل م بنزوله الى الارض وان يضرب بجناحه تلك اللؤلؤة ويقدها
نصفين بالسوية ليأخذ كل منهما نصفها لئلا يغتم قلب احدهما فنزل جبرئيل م
كطرفة عين وقد اللؤلؤة نصفين فاخذ كل منهما نصفا فانظر يا يزيد كيف ان رسول الله
لم يرد ان يدخل على احدهما الم ترجيح الكتابة ولم يرد كسر قلبهما وكذا امير المؤمنين عليه السلام
وفاطمة وكذا رب العزة لم يرد كسر قلب احدهما بل امر بقسم اللؤلؤة بينهما ليجبر
قلبيهما وانت هكذا تفعل بابن بنت رسول الله اف لك ولدينك يا يزيد ثم ان الملعون
نهض الى راس الحسين م واحتضنه وجعل يقبله وهو يبكي ويقول يا حسين استشهدت
عند ربك وعند جدك محمد المصطفى وعند ابيك علي المرتضى وعند امك فاطمة
الزهراء صلوات الله عليهم اجمعين الا لعنة الله على القوم الظالمين

مجلس هفتم در ... ... راس الجالوت

ما هذا كنت خصم يوم القيمة لقاتلك فقال راس الجالوت يا يزيد هذا عليك لا لك
يكون النبي من قتل معاهداً ولا يكون خصم من قتل ولده ثم قال يا ابا عبد الله اشهد
لي عند جدك اني اشهد ان لا اله الا الله وان جدك محمد رسول الله فقال له يزيد
قد خرجت من دينك ودخلت في دين الاسلام فقطعه ثناني ذمتك ثم امر بضرب
عنقه رحمة الله عليه فبينما هو كذلك اذ دخل عليه جاثليق النصارى وفي يده
عكاز متوكأ عليه وكان شيخاً كبيراً عليه ثياب سود وعلى راسه برنس فنظر الى
راس الحسين بين يدي يزيد لعنه الله فقال له يا يزيد هذا راس من قال راس
خارجي خرج علينا بارض العراق فقال وما اسمه قال الحسين بن علي بن ابي طالب
قال ومن امه قال فاطمة الزهراء بنت محمد المصطفى فقال له الجاثليق فيما استوجب
القتل قال لان اهل العراق دعوه وكتبوا اليه واردوا ان يجعلوه خليفة فقتله عاملي
عبيد الله بن زياد وبعث الي براسه فقال له الجاثليق يا يزيد ارفعه من بين يديك
والا اهلكك الله ولقد كنت الساعة في البيعة اذ سمعت وجبة شديدة فنظرت
في السماء واذا برجل احسن من الشمس وقد نزل من السماء ومعه رجال كثيرة فقلت
لبعضهم من هذا الرجل فقال لي هذا محمد المصطفى وهؤلاء الملائكة حوله يعزونه
بولده الحسين ارفعه من بين يديك فقال له يا ويلك جئت تخبرني بامثال هذا
لاضربن بطنك وظهرك ثم قال خذوه ثم اخذوه فجعلوا يسحبونه حتى وقفوا بين يديه
وجعلوا يضربونه بالسياط فلما آلمه الضرب نادى يا ابا عبد الله اشهد لي عند رسول الله
اني اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان جدك محمداً عبده ورسوله وان اباك

علياً

علياً امير المؤمنين فغضب يزيد لعنه الله من كلامه وقال ردوه وضربوه حتى يعزونه
حتى يضربوا جلده فقال يا يزيد ان شئت اضرب وان شئت لا تضرب هذا رسول
الله صلى الله عليه وآله واقف بازائي وفي يده قميص من نور وتاج من الذهب وهو
يقول لي يا بني ان يلبس هذا القميص واتوجك بهذا التاج المرصع ورحلت
من الدنيا فانت رفيقي عندي وجنان العلى فاجعل محبتك لاهل بيتي فلم يلبث الا
ساعة حتى فارقت روحه الدنيا رحمة الله تعالى المنتخب يروى عن بعض الاخبار
عن ثقات اخيار ان نصرانياً ان رسولاً من ملك الروم الى يزيد لعنه الله وقد حضر
في مجلسه الذي اتى اليه براس الحسين فلما رأى النصراني راس الحسين عليه السلام بكى
وصاح وناح حتى ابتلت لحيته بالدموع ثم قال اعلم يا يزيد اني دخلت المدينة تاجراً
في ايام حيوة النبي صلى الله عليه وآله وقد اردت ان اتيه بهدية فسألت من اصحابه
اي شيء احب اليه من الهدايا فقالوا الطيب احب اليه من كل شيء قال فحملت من المسك
فارتين وقدراً من العنبر الاشهب وجئت بهما اليه وهو يومئذ في بيت زوجته ام
سلمة فلما شاهدت جماله ازداد لعيني من لقائه نوراً ساطعاً وزادني منه سروراً
وقد تعلق قلبي بمحبته فسلمت عليه ووضعت العطر بين يديه فقال ما هذا قلت
هدية محقرة اتيت بها الى حضرتك فقال لي ما اسمك فقلت عبد الشمس فقال
لي بدل اسمك فانا سميتك عبد الوهاب ان قبلت مني الاسلام قبلت منك الهدية
قال فنظرت فتأملته فعلمت انه نبي هو النبي الذي اخبرنا عيسى وقد اعتقدت ذلك واسلمت على
يديه في تلك الساعة ورجعت الى الروم وانا اخفي الاسلام ولي مدة من السنين وانا

مجلس هفتم در رسیدن اهل بیت بشام و در مجلس یزید

وسکت و عاد الشامی فقال هب لی هذه الجاریة فقال له یزید اغرب وهب الله لک حتفا قاضیا الملهوف فقال الشامی من هذه الجاریة فقال یزید هذه فاطمة بنت الحسین و تلک زینب بنت علی ع فقال الشامی الحسین بن فاطمة و علی ابن ابیطالب قال نعم قال الشامی لعنک الله یا یزید تقتل عترة نبیک و تسبی ذریته والله ما توهمت الا انهم سبی الروم فقال یزید والله لالحقنک بهم ثم امر به فضرب عنقه سیم روایت ابو مخنف جاریه یزید بود چنانچه ذکر شود بعد از راس الجالوت عجم و انکه ملحق بود ابو مخنف خرجت جاریة من قصره فنظرت الی یزید لعنه الله ینکت ثنایا الحسین ع بقضیب کان بیده فقالت له قطع الله یدیک و رجلیک احرقک الله بنار الدنیا قبل نار الاخرة یا ملعون اتنکت ثنایا طال ما قبلها رسول الله صلی الله علیه و آله فقال لها قطع الله رأسک ما هذا الکلام قالت اعلم انی کنت بین النوم والیقظة فنظرت الی باب السماء قد فتح واذا انا بسلم من نور قد نزل الی الارض واذا بغلامین امردین علیهما ثیاب خضر وهما ینزلان علی السلم وقد بسط لهما بساط من زبرجد الجنة وقد اخذ نوره ذلک البساط من الشرق الی الغرب وقد بسط البساط فی وسط الدار واذا برجل دری اللون قمری الوجه مربوع القامة من قد و لها من قد نزل علی ذلک السلم واقبل یسعی حتی جلس علی ذلک البساط و نادی یا ابی صعد یا ابه آدم اهبط یا ابه ابراهیم اهبط یا اخی عیسی اهبط ثم رایت امراة و افقة وقد نشرت شعرها وهی تنادی یا امی حوا اهبطی یا امی ساره اهبطی یا اختی مریم اهبطی یا ام خدیجه اهبطی واذا هاتف یقول هذه فاطمة الزهرا بنت محمد المصطفی و زوجة علی المرتضی ام سید الشهدا الحسین المقتول بارض

کربلا صلوات الله علیهم اجمعین ثم نادت یا ابه آدم الا تری ما فعل الطغاة بولدی الحسین من بعدی الا انا لهم الله شفاعتی یوم القیمة فبکی آدم بکاءً شدیدا وبکی کل من کان حاضرا ما معه حتی کنت الملائکة لبکائهم علیهم السلم ثم رایت من بعدها ثمانین الف رجل یقدمهم غلام شاب لبس فیهم من الحسن مثله و بین ایدیهم اخضر و بایدیهم حراب من نار وهم فی زبانیة هم یقولون یا نار خذی صاحب هذه الدار فاحرقیه فضد ذلک رایت ناد التنار النار دابن الخزر من النار فاقبل یزید علیها وقال یا ویلک وما هذا الکلام ارادت ان تجلس من اهل مملکتی والرعیة والعامة فامر بضرب عنقها رضی الله عنها ابو مخنف بعد نقل نکث اللعین ثنایا الحسین ع و شعر المقدم المحتوم یقول کیف رایت الضرب یا حسین وکان قد حضر عنده راس الجالوت و کان مقعد ما عنده فلما رای ما رای و سمع ما سمع قال له اتاذن لی ان اسئلک قال سل عما شئت قال سئلتک بالله ما اخبرتنی لمن هذا الراس قال هذا راس الحسین ع بن علی ابن ابیطالب علیه السلم وامه فاطمة بنت محمد المصطفی قال لعنها استوجب القتل وهو ابن بنت نبیکم قال ان اهل العراق دعوه وکتبوا الیه واراد ان یطلب الخلیفة فقتل عامل عبید الله بن زیاد لعنه الله و بعث الی برأسه فقال له راس الجالوت من یکون احق بالخلافة منه وهو ابن بنت نبیکم ما اعجب امرکم اعلم یا یزید ان بینی و بین داود نبیا و سبعون اباً والیهود یعظمونی ویاخذون التراب من تحت قدمی و یمسحون به وجوههم و لاریب تزویج الاب وانتم بالامس کان نبیکم خلف ظهورکم والیوم تشدد و علی ولده فقتلتموه واسأتم ثم اترک فقال له یزید لعنه الله یا ویلک لولا بلغنی عن رسول الله انه قال من اذی

اللهوف

زینب

راس الجالوت

مجلس هفتم در استهزاء دو ورود اهل بیت کرشام پنج نفر شهید شد

الله وما نهار فی ذات الرجل فقالت الحمد لله الذی جعل الله العقوبة فی الدنیا قبل الاخرة
فقد تحزن من بعض بحر رسول الله صلعم ابو مخنف فرفع یزید راسه الی ام کلثوم وقال لها
کیف رایت ما صنع الله بکم فقالت یا ابن الطلیق یعنی بذلک ابا سفیان حین الطلقه
العباس یوم فتح مکة اعرض عن هذا رضی الله فاک واعر بیاتک واجمع بلادک یا ملک یا ملعون
هذه امانات وضامانات ورداء الستور بیدی الیهود والنصاری فال لنظر الیها سرا فقال
الی عبد الله بن عمرو بن العاص فقبل راسه وقال ان الذی کلمتک به لیس تاخذ علیها به
نکر عنه الا لعنة الله علی القوم الظالمین

کر به بهر ورد بید رمان دولت	چشم کریان چشمه فیض حدات
کر بیرطا بود دل زنك ملال	دل شود مرآت حسن لایزال
کر به باشد شربت بیمار غم	کر به تو یاقت بر زهر آکر
کر به مرواریه بحر رحمت	دیده کریان کلید جنات
کر به آب تشنگان کربلاست	کر بیر آب تشنگان کربلاست
کر به مجوامیکن باشور و شین	کر بیکن بر دیش بیخون حسین

اکر تو کر بیه میکنی در مصیبت عیال پیغمبر اشك میریزی در مصیبت عیال
پیغمبر پنج نفر خون خود میخند در مصیبت عیال پیغمبر در شام اول آن مرد
پیر که در مقابل عیال پیغمبر آمده بود خبر اللهوف فجاء شیخ فدنی من نساء
الحسین ع وعیاله وهم علی درج المسجد فقال الحمد لله الذی قتلکم واهلککم واراح البلاد
من رجالکم وامکن امیر المؤمنین منکم فقال له علی بن الحسین یا شیخ هل قرات القران قال

تم

نعم قال هل قرات هذه الایة قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی فقال الشیخ قد
قرات ذلک فقال له ع نحن القربی قال هل قرات فی بنی اسرائیل وآت ذا القربی حقه
قال الشیخ نعم فقال له نحن القربی قال ع هل قرات هذه الایة انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا قال الشیخ قرات ذلک قال ع نحن اهل
البیت الذین خصصنا بآیة التطهیر فبقی الشیخ ساکتا نادما علی ما تکلم به وقال بالله
انکم هم فقال علی بن الحسین ع انا لنحن هم بغیر شك وحق جدنا رسول الله انا نحن هم
بغیر شك فبکی الشیخ ورمی عمامته ثم رفع راسه الی السماء وقال اللهم انی ابرء
الیک من عدو آل محمد من جن وانس ثم قال هل لی من توبة فقال له نعم ان تبت
تاب الله علیك وانت معنا فقال انا تائب فبلغ یزید حدیث الشیخ فامر فقتل
دوم آن مرد شامی بود که فاطمه را بکنیزی خواست الارشاد قالت فاطمة بنت
الحسین ع لما اجلسنا بین یدی یزید وقلنا فقام الیه رجل من اهل الشام احمر فقال
یا امیر المؤمنین هب لی هذه الجاریة تعنینی فارتعدت وظننت ان ذلک جایز لهم فا
فاخذت بثیاب عمتی زینب وکانت تعلم ان ذلک لا یکون فقالت عمتی الشامی کذبت
والله ما ذلک لک ولا له فغضب یزید فقال کذبت والله ان ذلک لی ولو شئت
ان افعل لفعلت قالت کلا والله ما جعل الله لک ذلک الا ان تخرج من ملتنا
وتدین بغیرها فاستطار یزید وقال ایای تستقبلین بهذا انما خرج من الدین ابوک
واخوک فقالت زینب بدین الله ودین ابی واخی اهتدیت انت وجدک وابوک ان کنت
مسلما قال کذبت یا عدوة الله قالت انت امیر تشتم ظالما وتقهر بسلطانک فکانه استحی

عدد استمراء

رسول الله لو رآنا معه مقتلين على اقتاب الجمال بغير وطاء ولا غطاء
فلم يبق في القوم احد الا بكى وانتحب فبكى يزيد وامر بالجبال فحلت عن اقتاب الجمال فقعد
تقطعت من اعناقها واكتافها ابنتها قالت فاطمة بنت الحسين ع يا يزيد بنات
رسول الله سبايا فبكى الناس وبكى اهل داره حتى علت الاصوات فقال على بن
الحسين ع فقلت وانا مغلول ما ظنك برسول الله لو رآني في الغل فقال الرجل
ملوا الانشاد ثم قال لعلي بن الحسين ع يا بن حسين ابوك قطع رحمي وجهل حقي
ونازعني سلطاني فصنع الله به ما قد رأيت فقال علي بن الحسين ع ما اصاب من مصيبة
في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها ان ذلك على الله يسير فقال
يزيد لابنه خالد اردد عليه فلم يدر خالد ما يرد عليه فقال له يزيد قل ما اصابكم من مصيبة
فبما كسبت ايديكم ويعفو عن كثير النساء فقال علي بن الحسين ع يا بن معوية و
هند وصخر لم تزل النبوة والامرة لآبائي واجدادي من قبل ان تولد ولقد كان جدي
علي بن الحسين ع ابي طالب في يوم بدر واحد والاحزاب بيده راية رسول الله ص وابوك
وجدك في ايديهما رايات الكفار ثم جعل علي بن الحسين ع يقول ماذا تقولون اذ قال
النبي لكم ماذا فعلتم وانتم آخر الامم بعترتي وباهلي عند مفتقدي منهم اسارى
ومنهم ضرجوا بدم ثم قال علي بن الحسين ويلك يا يزيد انك لو تدري ماذا صنعت وما
الذي ارتكبت من ابي واهل بيتي واخي وعمومتي اذا لهربت في الجبال وافترشت الرماد
ودعوت بالويل والثبور ان يكون رأس الحسين بن فاطمة وعلي منصوبا على باب مدينتكم
وهو وديعة رسول الله فيكم فابشر بالخزي والندامة غدا اذا جمع الناس ليوم القيمة

الانشاد

الانشاد ثم دعى بالنساء والصبيان فاجلسوا بين يديه فرأى هيئة قبيحة فقال قبح
الله ابن مرجانة لو كانت بينكم وبينه قرابة ورحم ما فعل هذا بكم ولا بعث بكم على هذا
النحيب وجعل ينظر اليهن ويسأل من هذا ومن هذه فقيل هذه ام كلثوم الكبرى
وهذه ام كلثوم الصغرى وهذه صفية وهذه ام هاني وهذه رقية بنات علي وهذه
فاطمة بنت الحسين ع وهذا علي بن الحسين ع النحيب وكان يسأل عن كل واحدة
بعينها وهن مربقات بحبل طويل وكانت بينهن امرأة تستر وجهها بزندها لانها لم تكن
عندها خرقة تستر وجهها فقال يزيد لعنه الله من هذه فقالوا سكينة بنت الحسين ع
فقال يزيد انت سكينة فبكت واختنقت بعبرتها حتى كادت ان تطلع روحها فقال لها
ما يبكيك قالت كيف ما تبكي من ليس لها ستر تستر وجهها عنك وعن جلسائك فبكى
اللعين ثم قال لعن الله عبيد الله بن زياد ما قسى قلبه على آل الرسول وعترة قال ينعم
ابوك الذي كفر حقي وقطع رحمي ونازعني ملكي فبكت سكينة وقالت لا تفرح بقتل
ابي فانه كان مطيعا لله ولرسوله دعاه اليه فاجابه وسعد بذلك فان لك يا يزيد بين
يدي الله مقاما يسألك عنه فاستعد للمسألة جوابا وانى لك الجواب قال لها اسكتي يا سكينة
فما كان لابيك عندي حق قال فوثب رجل من اهل الشام وقال يا امير هب لي هذه الجارية من
الغنيمة فتكون خادمة عندي يعني سكينة قال فانضمت الى عمتها ام كلثوم وقالت يا
عمتاه اترين نسل رسول الله يكونون مماليك للادعياء فقالت ام كلثوم للشامي
الرجل اسكت يا لكع الرجال قطع الله لسانك واعمى عينيك وايبس يديك وجعل النار
مثواك ان اولاد الانبياء لا يكونون خدمة لاولاد الادعياء قال فوالله ما استتم كلامها حتى

در استهزاء

يومئذ فتى شاب الملهوف في الشيخ فدنا من نساء الحسين ع وعيالهم وقال
الحمد لله الذي قتلكم واهلككم واراح البلاد من رجالكم وامكن امير المؤمنين
منكم فقال له علي بن الحسين ع يا شيخ هل قرات القرآن قال نعم قال فهل قرات هذه
الآية قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى فقال الشيخ قد قرات ذلك فقال
له علي عليه السلام فنحن القربى يا شيخ فهل قرات في بني اسرائيل وآت ذا القربى حقه قال
الشيخ قد قرات ذلك فقال له علي ع فنحن القربى يا شيخ فهل قرات هذه الآية انما يريد
الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا قال الشيخ قد قرات ذلك
قال علي ع فنحن اهل البيت الذين خصصنا باية التطهير يا شيخ قال فبقي الشيخ ساكتا
نادما على ما تكلم به وقال بالله انكم هم فقال علي بن الحسين ع تالله انا لنحن هم من غير
شك وحق جدنا رسول الله انا لنحن هم من غير شك فبكى الشيخ ورمى عمامته ثم رفع راسه
الى السماء وقال اللهم اني ابرأ اليك من عدو آل محمد من جن وانس ثم قال
هل لي من توبة فقال له نعم ان تبت تاب الله عليك وانت معنا فقال انا تائب فبلغ
يزيد لعنه الله حديث الشيخ فامر به فقتل قال ابو مخنف ثم اقبلوا بالراس الى باب يزيد
لعنه الله قال سهل وكان بحذائي نسوة فقالت في روشن ليزيد لعنه الله وبينهن عجوز
محدودبة الظهر طاعن العمر نحو ثمانين سنة فلما صار راس الحسين ع الى باب الروشن
وثبت واخذت حجرا فضربت به راس الحسين ع قال سهل فلما راى علي بن الحسين ع
فعل العجوز قال اللهم عجل هلاكها وهلاك من معها فما استتم دعاءه حتى سقط الروشن
فقطن باجمعهن فهلكن وهلك تحته خلق كثير الجبار عن المنهال بن عمرو قال انا
الا لعنة الله
ولقد

والله رايت الحسين ع حين حمل وانا بدمشق وبين يديه رجل يقرأ الكهف حتى بلغ قوله تعالى
ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجبا فانطق الله الراس بلسان
ذرب ذلق فقال واعجب من اصحاب الكهف قتلي وحملي قال ابو مخنف ثم اقبلوا بالراس
الى باب يزيد لعنه الله فاوقفوه ثلاث ساعات من النهار فلاجل ذلك سمي باب
الساعات الجبار فاتوا الى باب يزيد لعنه الله فدخل محضر بن ثعلبة صوته فقال
هذا محضر بن ثعلبة اتى امير المؤمنين باللئام الفجرة ولم يكن على بن الحسين ع يكلم احدا من
القوم في الطريق كلمة واحدة فاجابه علي بن الحسين ع ما ولدت ام محضر شر والام
وادنى المناقب ولكن قبح الله ابن مرجانة المنتجب ثم وقفوا هنالك ثلث يطلبون
الاذن من يزيد فبيناهم كذلك اذ خرج مروان بن الحكم فلما نظر الى راس الحسين ع صار
ينظر اليه اعطافه عجبا وطربا ثم خرج اخوه عبد الرحمن فلما نظر الى الراس بكى ثم قال اما انتم فقد
حجبتم عن جدي رسول الله صلعم والله لا جامعتكم ابدا ثم قال الغريز على يا ابا عبد الله ما نزل
بك ثم انشا يقول سمية امسى نسلها عدد الحصى وبنت رسول الله ليس لها
نسل امام غريب الطف ادني براسه خنا ابن زياد وهو في العار الرذل وقال ع
لما وفدنا على يزيد بن معوية اتونا بحبال ووقفونا مثل الاغنام وكان الحبل بعنقي وعنق
ام كلثوم وبكتف زينب وسكينة والبنات وساقونا وكلما قصرنا عن المشي ضربونا
ابن قال علي بن الحسين ع ادخلنا على يزيد ونحن اثنا عشر رجلا مغللون مزربون في
الحبال وكان على راسه تاج مكلل بالدر والياقوت وحوله كثير من مشايخ قريش الشيب
الذاب وكان علي بن الحسين ع والنساء موثقين في الحبال وناداه علي ع يا يزيد ما ملك

عدد اشتراء

العليب وقد اصطلح جميع ادادان بسلحه ثم انه اخذكتابا بعثه ابن زياد وقراه فلما انتهى الى آخره
عض على انامله حتى كادان يقطعها ثم قال انا لله وانا اليه راجعون ودفعه الى من كان معه
فلما قراوه قال بعضهم لبعض هذا ما كسبت ايديكم ابو مخنف ثم امر يزيد بالجيش فضباه
مائة وعشرون رائة وامرهم ان يستقبلوا راس الحسين ع قال سهل واقبلت الرايات وفيها
التكبير واذا بقائل يقول جاؤا براسك يا ابن بنت محمد تلوا بجهادك عامدين رسولا
ويكبرون بان قتلت وانما قتلوا بك التكبير والتهليلا ان الرماح الصاريات
صدورها سدد الحسين اصابت التنزيلا وادخلوا الروس من باب الخيزران
قال سهل وكنت في جملة الناس واذا قد اشرفت تسع وتسعون راية ورايت
النساء سبايا فالحسين ع وهن على الاقتاب بغير وطاء والراس على رمح خولى لعنه الله
وهو يقول انا صاحب الرمح الطويل انا صاحب الحبل الاصيل انا صاحب السيف الصقيل
انا قتلت سيد الناس اجمعين واتيت برؤسهم الى يزيد امير المؤمنين قالت ام كلثوم كذبت
يا لعين بن اللعين الا لعنة الله على الظالمين ثم قالت تفتخر بقتل من ناغاه جبرئيل و
حمله ميكائيل ومن اسمه مكتوب على سرادق عرش رب العالمين ومن جده خاتم المرسلين
وقمع ابوه المشركين وابن مثل جده المصطفى وابيه على المرتضى وامه فاطمة الزهراء
سيدة نساء العالمين فاقبل عليها خولى وقال يا ام كلثوم لعمري انك من بيت النجابة ثم
اقبل من بعده راس الحر بن يزيد بحمله شمر بن ذى الجوشن الضبابي لعنه الله وفي يده رقعة
مكتوب فيها قصيدة قالها في الوقت الذي سار فيه الى حرب الحسين ع يذكر فيها خواتيم
ويذم فيها عبيد الله بن زياد لعنه الله ويذكر فيها من قتل اصحاب الحسين ع ولما ملكت فارتج

لنغزها

لنغزها بيد لعنه الله واصحابه ليزداد واحنقا وغيظا عليهم واقبل من بعده راس العباس بن علي
رضي الله عنه بحمله قشم الجعفي لعنه الله واقبل من بعده راس علي بن الحسين ع بحمله سنان بن
انس النخعي لعنه الله واقبل من بعده السبايا يقدمهم علي بن الحسين ع قال سهل و
اقبلت الجارية على ناقة عليها برقع خز وهي تنادي وا ابتاه وا محمداه وا علياه وا
حسناه وا حسيناه وا عباساه وا حمزتاه وا جعفراه قال فجعلت انظر اليها فصاحت على
صيحة فحركت نفسا على فلما اضنت بي عجوف دنوت منها فقلت لها يا مولاتي ما حاجتك
اليك ربية فقالت من انت فقلت انا سهل بن سعد الشهرزوري وانا مواليكم و
محبكم ثم اقبلت على علي بن الحسين وقلت له يا مولاي انا من شيعتكم ومحبيكم وليتني
كنت معكم فاكون اول من استشهد بين يديكم فرطت يا مولاي هل من حاجة قال نعم
هل معك شيء من الدراهم قلت الف دينار والف درهم فقال خذ شيئا من ذلك وادفعه
الى الذي يحمل راس ابي وقل له ان يتبعد من النساء ليشتغل الناس بالنظر اليه عن حرم
رسول الله ص ففعلت ذلك ورجعت اليه فرحته فقال الحجز الله اسعدنا وحشرك الله
معنا يوم القيمة وفي غير رواية ان علي بن الحسين ع انشا يقول اقاد ذليلا في دمشق
كانني من الزنج عبد غاب عنه نصير وجدي رسول الله في كل مشهد وشيخي
امير المؤمنين امير فياليت امي لم تلدني ولم اكن يراني يزيد في البلاد اسير اما لك
الصدوق فلما دخلوا دمشق ادخل بالنساء والسبايا مكشفات الرؤس فقال اهل
الشام الجفاة ما راينا سبايا احسن من هؤلاء فمن انتم فقالت سكينة بنت الحسين ع نحن
سبايا آل محمد ص فاقيموا على درج المسجد حيث يقام السبايا وفيهم علي بن الحسين ع وهو

در استهزاء وكيفيت سهل ساعدي

عينيك ترى راس الحسين ع في دمشق يطاف به في الاسواق وبناتك مشهورات على النياق مشققات الذيول والاذيال ينظر اليهم شرار الفساق اين علي بن ابي طالب ع يكم على هذا الحال ثم بكت وبكى لبكائها كل من سمع صوتها واكثرهم لا يعطوني لكثرتهم وشدة زحمهم واشتغالهم بسرورهم وارتفاع اصواتهم واذا بنسوة على الاقتاب بغير وطاء لا ستر ولا كفالة منهم نقول واحمداه واعلياه واحسناه واحسيناه لو رايتم ما حل بنا من الاعداء يا رسول الله بناتك اسارى كانهن بعض اسارى اليهود والنصارى وهي تنوح بصوت شجي يفرح القلوب على الرضيع الصغير وعلى الشيخ الكبير وعلى المذبوح من القفا ومسلوب العبا العريان بلا رداء واحزناه لما نالنا اهل البيت فعند الله نحتسب مصيبتنا المناقب فدنوت من ولادهم فقلت يا ما دينة من انت فقالت انا سكينة بنت الحسين ع فقلت لها الك حاجة الى فانا سهل بن سعد ممن رأى جدك و سمع حديثه قالت يا سهل قل لصاحب هذا الراس ان يقدم الراس امامنا حتى يشتغل الناس بالنظر اليه ولا ينظروا الى حرم رسول الله ص قال سهل فدنوت من صاحب الراس فقلت له هل لك ان تقضي حاجتي ان تقضي حاجتي وتاخذ مني اربعماية دينار قال ما هي قلت تقدم الراس امام الحرم ففعل ذلك فدفعت اليه ما وعدته ثم النبي الغائب فقلت لها هل لك من حاجة اخرى قالت نعم ادفع الينا ثيابا من الثياب نستتر به ابداننا فدفعت اليها عمامتي ودفعت الى الكل واحدة منهن قطعة من ثياب التجمل قال فتعلقت بقائمة المحمل ونادت باعلى الصوت السلام عليكم يا اهل بيت محمد ص ورحمة الله وبركاته وقد عرفت انها كلثوم بنت علي ع فقالت من انت ايها الرجل الذي لم يسلم علينا احد غيرك

منذ

منذ قتل اخي وسيدي الحسين ع فقلت لها يا سيدتي انا رجل من شهرزور واسمي سهل رايت جدك محمد المصطفى ص قالت الا ترى ما قد صنع بنا اما والله لو عاش لم ير محمد ص ما صنع بنا اهل بعد هذا قتل واسا اخي وسيدي الحسين ع وسبينا كما يسبى العبيد والاماء وحملنا على الاقتاب بغير وطاء ولا ستر كما ترى فقلت يا سيدتي يعز والله على جدك وابيك وامك واخيك سبط نبي الهدى فقالت يا سهل اشفع لنا عند صاحب المحمل ان يتقدم بالروس ليشتغل النظارة عنا بها فقد خزينا من كثرة النظر الينا فقلت حبا وكرامة ثم تقدمت اليه وسئلته بالله وبالغت معه حتى تعجب وفعل قال سهل وكان معي رفيق نصراني يريد بيت المقدس وهو متقلد سيفا تحت ثيابه فكشف الله عن بصره فسمع راس الحسين ع وهو يقرء القرآن ويقول ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون الآية فادركته السعادة فقال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ثم انتضى سيفه وشد به على القوم وهو يبكي وجعل يضرب فيهم فقتل منهم جماعة كثيرة ثم تكاثروا عليه فقتلوه رحمه الله فقالت ام كلثوم ما هذه الصيحة فحكيت لها الحكاية فقالت واعجباه النصارى يحتشمون لدين الاسلام وامة محمد الذين يزعمون انهم على دين محمد ص يقتلون اولاده ويسبون حرمه ولكن العاقبة للمتقين وما ظلمونا ولكن كانوا انفسهم يظلمون المنتخب فلما وردوا الى دمشق جاء البريد الى يزيد وهو منتصب الراس عيناه وجلاه فاطلعت من ماء حاير وبين يديه طبيب يعالجه وعنده جماعة من بني امية يحادثونه فحين رآه قال له اقر الله عينيك برؤوس راس الحسين فنظر شزرا وقال لا اقر الله عينك ثم قال للطبيب اسرع واعمل ما تريد ان تعمل قال فخرج

در استهزاء

وادند امر کرد حرصه ونیست علم استقبال سر ابي عبد الله بردند مردم تکبیری
کفتند سهل کوید شنیدم قائلی میکفت جاؤا براسك يابن بنت محمد مترملا بدمائه ترميلا لا يوم اعظم حسرة من يومهم واراه رهنا في التراب قتيلا
وكانما بك يابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدين رسولا ويكبرون بان قتلت
وانما قتلوا بك التكبير والتهليلا ان الرماح الصاديات صدورها
صدر الحسين اصابت التنزيلا میخ بکتابت انجمن کردن نیست جابجه
عیال پیغمبر بجتنابم محنت انشرح امش کردند في الملهوف فلما قربوا من
دمشق دنت ام كلثوم من شمر لعنه الله وكان من جملتهم فقالت لي اليك حاجة
فقال لها ما حاجتك فقالت اذا دخلت بنا البلد فاحملنا في درب قليل النظارة و
تقدم اليهم وقل ان يخرجوا هذه الرؤس من بين المحامل وينحوها عنا فقد خزينا من كثرة
النظر الينا ونحن في هذه الحالة فامر لعنه الله وجواب سؤالها ان تحمل الرؤس على
الرماح في اوساط المحامل بغيا منه وكفرا وسلك بهم بين النظارة على تلك الصفة حتى
اتى بهم الى دمشق فوقفوا على درب باب المسجد الجامع الاقبال السيد قال روى
في كتاب المصابيح باسناده الى جعفر بن محمد عليهما السلام قال قال لي ابي محمد بن علي عليهما السلام
سئلت ابي علي بن الحسين عن حمل يزيد له فقال حملني على بعير يظلع بغير وطاء و
راس الحسين على علم ونسوتنا خلفي على بغال فاكف والفارطة خلفنا وحولنا بالرماح
ان دمعت من احدنا عين قرع راسه بالرمح حتى اذا دخلنا دمشق صاح صائح يا اهل الشام
هؤلاء سبايا اهل البيت الملعون الحماد كفناهي فامیل والشرفا الى السقوط و

والكفة

والكفة اي كانت البغال بالاكاف بردعة من غير سرج والفارطة فيها المرسى و
الشرطي من اعوان السلطان المنتخب روى عن سهل بن سعد الشهرزوري قال
اردت بيت المقدس فصادفت ايام قتل الحسين فدخلت الشام فرايت الابواب
مفتحة والدكاكين مغلقة والخيل مسرجة والاعلام منشورة والناس افواجا قد ملأ
منهم السكك والاسواق وهم في احسن زينة يفرحون ويضحكون النساء وعندهم
نساء يلعبن بالدفوف والطبول المنتخب فقلت لبعضهم اظن حدث لكم عيد لا نعرفه
قالوا لا قلت فما بال الناس كافة فرحين مسرورين فقالوا اغريب انت ام لا عهد لك
بالبلد قلت نعم فماذا قالوا فتح لامير المؤمنين فتح عظيم قلت وما هذا الفتح قالوا خرج
عليه في ارض العراق خارجي فقتله والمنة لله تعالى وله الحمد قلت ومن هذا الخارجي
قالوا الحسين بن علي بن ابي طالب قلت الحسين بن فاطمة بنت رسول الله قالوا نعم
قلت انا لله وانا اليه راجعون وان هذا الفرح والزينة لقتل ابن فاطمة بنت نبيكم
وما كفاكم قتله حتى سميتموه خارجيا فقالوا يا هذا امسك عن هذا الكلام واحفظ نفسك
فانه ما من احد يذكر الحسين بخير الا ضربت عنقه فسكت عنهم باكيا حزينا فرايت
بابا عظيما وقد دخلت فيه الاعلام والطبول فقالوا الراس يدخل من هذا الباب
فوقفت هناك وكلما تقدموا بالراس كان اشد لفرحهم وارتفعت اصواتهم واذا
براس الحسين والنور يسطع من فيه كنور رسول الله فلطمت على وجهي وقطعت
اطماري وعلا بكائي ونحيبي وقلت واحزناه للابدان السليبة النازحة عن الاوطان
المدفونة بلا اكفان واحزناه على الخد التريب والشيب الخضيب يا رسول الله ليت

در استسقای آب

اولا این باران که منادا است مبا به همیشه این معجزه عظیمی قرار داده اند وی
کوینده مثل خود در دنیا نیست تا امیر المؤمنین با این محل و منزلت رسانیدت
و سزای او نیست که بگذاری در وغ کویان این قسم شهر تنها در میان خلق
و فساد برپا کنند پس حضرت فرمود که بندکان خدا را منع نتوان کرد اما نیکو
نعمت خدا را که بمن عطا کرده ذکر نکنند هر چند قصد من تکبر و تفاخر
نباشد و اما اینکه کفتی که صاحب تو مرا باین مکان قرار داده پس بدانکه
محل من از او چون محل یوسف است از ملک مصر و تو خود مطلع نیستی
چون این سخن از حضرت شنید در خشم شد با دب آغاز نمود و کفت ای پسر
موسی تندی از طور خود نمودی باندازه خود بیرون کردی بجز اینکه
باران بتقدیر الهی در وقت معینی آمد این را معجزه خود قرار دادی و تفاخر
میکنی و دیگران بخود میبالی کویا معجزه ابراهیم خلیل از برای ما آورده
که چهار مرغ را ریزه ریزه کرده بهم مخلوط نمود بر سر کوهی کذاشت بعد از آن خواست
آنها را اعضای متفرق شده برپا نکرد و مرغ شدند و هر یک صدای خود
میکردند اگر راست میکوئی در این ادعا که میکنی دو صورت شیر را که در
این پرده است مسلط کن بر من معجزه تو خواهد بود و کرنه بارانی که بهر دعا
کردند معجزه تو نبود همچنانکه تو میکوئی از دعای نفس دیگران کوینده
از دعای ما است حضرت اشاره کرد بصورت دو شیر که بگیرید این فاجر را
باقی نگذارید تا عبرت دیگران شود پس دو شیر عظیم هولناک شدند و کرفتند

آن ماجرا

آن ماجرا اعضاء و ریشه و عصب او بدندان کرفتند او را در زیر دست و پای خود خوردند
و خون او را لیسیدند مردم همه حیران و مبهوت شدند بعد از خوردن حاجب روی
کردند بحضرت بزبان فصیح عرض کردند یا ولی الله اذن بده تا این ملعون ماءمون را
بکشیم ماءمون چون این سخن شنید غش کرد حضرت فرمود بکذارید آرام باشید
ایستادند آنگاه فرمود قدری گلاب بروی او زدند تا بحال آمد دو مرتبه آن
شیرها بزبان فصیح عرض کردند اذن بده تا ما این ملعون را مثل آن ملعون تمام
نمائیم فرمود مرضی نیست خدا امر چیزی مقدر کرده است که بدست او واقع شود
باید بمانند تا آن وقت واقع شود عرض کردند چه مقرر میفرمائی فرمود برکردید بجای
خود بکشتند بحالت خود ماءمون عرض کرد شکر خدا که شر حمید بن مهران از ما
رد شد بیست و پنجم در بیان استهزاء است امیر المؤمنین در نخلستان مدینه آب کشی
کرد برای یهودی دلو بدست شد بچاه افتاد یهودی برآمد سیلی بصورت امیر المؤمنین
زد امیر المؤمنین با او چیزی نکفت یکوقتی دوباره که مردی دامن قبا بکرد ...
امیر المؤمنین زد حضرت کردن او را نه یکی سوال کرد یا علی یهودی سیلی بصورت
زد چیزی نکفتی کردن این مرد زدی فرمود از جهت امتحان بود لیکن این دامن قبا
استهزا بود از حضرت ایوب سوال کردند چه مصیبتی بر تو ناگوار بود کفت شماتت دشمن
این امیر المؤمنین یک دامن قبا بکردت زدند آرام نکرفتی تلافی کرد لکن بنی
امیه جبر کردند خنجر بکلوی حسین نهادند غل جامعه بکردن امام سجاد کردند
شماتت میکردند بیست و ششم در بیان شماتت است چون خبر شهادت ابی عبدالله ...

در استهزاء

نانی که در پیش حضرت بود حضرت دست دراز کرده نان بردارد آن نان از پیش برداشت باز
نزد حضرت گذاشت همینکه حضرت دست دراز کرد آن ملعون دوباره برداشت
تا سه مرتبه حضرت غضبناک شد بر پرده در آنجا بود صورت شیری با وکشیده
بودند حضرت فرمود یا ایها الاسود خذ هذا الملعون صورت شیر پرده شیر
شد او را گرفته خورد نمود و جمیع استخوانها و خون او را خورد باز برگشت بجای
خود هرون و اهل مجلس غش کردند استهزاء عقل حکم میکند بر قبح او حد هرجا
و طریقه حتی المقال که نمیمند بر حال امرء القیس شاعر ان کسان بود که اعتقاد
به پیغمبر نداشت بطریقه هجا مطلب میرد لیکن بسیار فصیح بلیغ بود همینکه قرآن
بر پیغمبر نازل شد گفت کلامش فصیح است مکرر لفظ یکی [illegible] کیا دیکی
مجاب این سخن بسمع مبارک حضرت رسیده فرمود امرء القیس را با [illegible] ورا
آوردند حضرت بجانشان دار نشست باز فرمود برخیز برخواست نشست باز فرمود
برخیز برخواست عرض کرد [illegible] یا رسول الله و اتانی کیا د قرنی ون هذا
منت مجاب الحاصل استهزاء بعث در کتاب ریاض الشهادة منقول است که در
خانه مامون حاجبی بود که او را حمید بن مهران میگفتند بسیار مقرب بود نزد مامون
در خلوت بان ملعون گفت پناه میبرم بخدا که تو آخر سلسلهٔ عباسیان باشی میترسم
که تو اسناد دهند که این فخر عظیم و دولت عمیم از خانوادهٔ عباس بخانوادهٔ علی
منتقل شود و تو اعانت بقتل خود و خانوادهٔ خود کرده باشی تا اینکه این مرد ساحر که
از اولاد ساحرانست که نام بود ظاهر ساختی و بیت او بلند نمودی و عالم را پر کرده

کداین

که این باران از برکت او بارید است میترسم که خلافت از اولاد عباس منتقل نموده
باولاد علی و من که از سحر او میترسم که دولت شما را تمام کند و اهل مملکت تو شوند
آیا هیچکس چنین خیانتی بخود کرده که تو بخود کردی مامون در جواب گفت از ما
پنهان بود مردم را بخود میخواند در خفیه ما او را ولیعهد کردیم تا مردم را با بخواند و
اعتراف بملک و خلافت ما نزد مردم نماید آنها نیکه شیفته او شده اند و در فتنه و
تزویرات افتاده بودند بفهمند که باز نسبت بخود داد او نیز مثل ما دنیا
پرست و وارث علم رسول خدا نیست اعتقاد مردم از و بر گردد ترسیدم
اگر او را بحال خود واگذارم رخنه در کار ما کند که چاره او نتوانستم کرد حال که در این
تدبیر هم [illegible] شده بدست خود [illegible] او را [illegible]
کردم که بتدریج او را ضایع خواهم کرد اگر یکمرتبه او را هلاک کنم فتنه میشود آن
ملعون گفت یا امیر المؤمنین رخصت کن تا من با او مجادله کنم در نظر مردم او را
خفیف سازم اگر از ترس تو نبود تا بحال او را بجای خود نشانیده بودم او را
خفیف کرده بودم مامون گفت هیچ کاری از این بهتر نزد من نیست گفت همه
قضات و علما و اشراف را در مجلس خود حاضر کن تا در حضور ایشان با و کاری کنم
که تا قیامت در دستانها مذکور شود مامون ملعون جمعیت بسیاری در
مجلس خود منعقد ساخت حضرت امام رضا را در پیش روی خود در تکیه گاهی
که داشت نشانید آن حاجب ملعون رو کرد بحضرت و گفت مردم بسیار
نقلها از تو میکنند و اسراف در مدح تو میکنند اگر بشنوی تبری [illegible] الان بجوئی

مجلس ششم در استهزا

که از بزرگ شان او کم شود در میان مردم با آنکه خود را علماً و عملاً اصلاً و نسباً
و جاهاً از او بهتر میداند بهر حال اذیت مؤمن بد است خدا میفرماید الذین
یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا
مکروه طبع مردم عالم شود چه باد مسکین چه سود باشد دو روزی که در دنیا
هر فقره از این انواع استهزا که مردم می کنند حدیثی در عقاب او میدهد کو میکنیم
از ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت است لا تحقروا مؤمنا فقیرا فان من حقر
مؤمنا و استخف به حقره الله اما فقرات مهمین حدیث شد ملت که خود
بهتر بدان داخل در متکبرین است و گناه متکبرین برای او مینویسند مؤمن جمیع
مردم را باید بهتر از خود بداند هر کس از تو بزرگتر است باید بگوید این عبادتش از
من بیشتر است بهتر است اگر کوچکتر است باید بگوید این معصیتش از من کمتر
است اگر مساوی است در سن باید بگوید که گناه من یقینی است اما گناه او در
مظنه است بهر حال خود را هرگز بالا مگیر و دیگری را مسخره بهر واسطه مکن امام جعفر
صادق علیه السلام میفرماید من استذل مؤمنا و حقره لفقره و قلة ذات یده شهره
الله یوم القیمة علی رؤس الاشهاد دیگر کسانیکه با اولیا استهزا کردند بچه بلاها
گرفتار شدند اما آنجماعه پنج نفر بود که استهزاء به رسول خدا کردند حتی و علم کردند
که حضرت را بکشند در دنیا بعذاب و در آخرت ابد الآباد در جهنم شدند چنانچه
در تفسیر عیاشی محمد بن سلم روایت شده است اکنتم رسول الله بمکه سنین
لیس یظهر و علی معه و خدیجه معه ثم امره الله ان یصدع بما یؤمر فظهر یجعل یعرض نفسه

علی قبائل العرب فاذا اتاهم قالوا کذاب ساحر در کتاب کمال روایت است آنها یکه استهزا
کردند برسول خدا پنج نفر قریش بودند ولید بن مغیره و عاص بن وایل
اسود بن مطلب اسود بن عبد یغوث حرث بن کلده خزاعی اما ولید بن
مغیره مردی تیر بسیاری در راه گذاشته بود تیری بپای او رفت و رگ پای
او را برید خون بسیار آمد فریادی کرد قتلنی رب محمد تا بدرک رفت اما
عاص بن وایل سهمی بجهه مطلبی از خانه بیرون آمد از زیر پای او کوهی که بود
سنگی حرکت کرد او هم غلطید از کوه و پاره پاره شد و می گفت قتلنی رب محمد
تا بدرک رفت اما اسود بن مطلب رسول خدا با و نفرین کرد که چشم او کور
شود بر سرش بالای سر او که بیک درخت مثل زن بچه مرده جبرئیل برگ سبزی بر چشم او
زد چشمش کور شد که بیک درخت سر او بالای سرش اما حرث بن کلده از خانه بیرون
آمد باد گرمی وزید پس سر و صورت او را متغیر کرد داخل خانه شد اهل خانه او را راه
ندادند هر چه میگفت من حرثم میگفتند دروغ میگوئی آنقدر زدند او را تا بدرک
واصل شد و هی میگفت قتلنی رب محمد اما اسود بن عبد یغوث ماهی شوری
خورد و شراب خورد تشنه آب طلبید آنقدر آب خورد تا شکمش پاره شد و میگفت
قتلنی رب محمد این عذاب دنیا بود اما در جهنم هم مخلدند بچند امام هم استهزا
کردند در ایام هرون الرشید ملعون شخصی با هرون وعده انعام کرد که در وقتیکه
جمیع بزرگان از بنی عباس و غیرهم نشسته اند استهزا کنی بموسی بن جعفر آن
ملعون مسخره وقتیکه در مجلس حضار مشغول بطعام خوردن شدند آن ملعون

پنجم در شهادت موسی بن جعفر

غرضش از حکم آن بود که ترغیب بشهید نمودن حضرت بود لعنت خدای واصل کو فرمود
بدن مطهر حضرت امام موسی کاظم را بنا بر روایت عمدة الطالب شده وزند وداه
کناره برد نبود و لکن بالای صورت حضرت انداخته بودند که هر عابر و واردی که
وارد میشد بر بدن مطهر حضرت نگاهی کرده میگذشت چنانچه سندی حرامزاده آن
بود که در ظاهر رفع تهمت کشتن از خود میکند و هم در باطن خفت و ذلت حضرت بود
تا شیعیان بسیاری که حضرت داشت بر نخیزند و شیعه دل ایشان بسوزد و گریه کنند
چنانچه شما شیعیان الآن در این مجلس حاضر شده اید و میسوزد دل شما خدا لعنت کند
بنی عباس را اما عمر سعد حرامزاده اجساد خبیثه کشتگان خود شان را دفن کرد و باز دهم
کرد و اما اجساد مطهره شهدا را نشد کاش همین اکتفا می کرد و آن ده نفر را حکم می کرد
بجسد مطهر سید الشهداء اسب تاختند و انکوا علی صدره بر صدر خیول العلی
الجفا والحقد والشقی و الله کاش اکتفا همین میکردند بجمال حرامزاده دو دست حضرت را
قطع نکرده دیگر آنکه حکم کرد سندی بن شاهک حرامزاده که بعد از سه روز او را غسل
دادند و کفن نمودند در ظاهر اگرچه در باطن حضرت امام ثامن علی بن موسی الرضا
هم غسل داد و هم کفن کرد و هم بنا ذکر داما بدن مطهر جسد نورانی حضرت سید الشهدا را
بی کفن بی حنوط سه روز و سه شب باد و روز سه شب در بیابان انداختند خاک بر فرق
در بیان جسد مطهر سید الشهداء و حزن بلا کشی حضرت امام موسی ع در بالای سر
حضرت امام موسی کاظم ع وقت جان دادن حضرت امام رضا ع بود و سبب اما بالای
سر حسین بن علی ع شمر بود سنان بود خولی بود حضرت امام موسی کاظم ع آب خواسته

بالطف

از سبب

از سبب آبش دادا اما حضرت سید الشهداء وقتی که دور او را گرفته بودند هر چه می
فرمود یا قوم اسقونی شربة من الماء قبل الطلوع روحی خلاصه کاری کردند بنی امیه
لعنهم الله و بنی عباس که اسم او لاد علی و فاطمه را از روز گار برانداختند و اطفاء
نور این شموس فلک هدایت را نتوانستند الحمد لله رب العالمین و لعنة
الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین
انا کفیناک المستهزئین از جمله معاصی بدان که در حقیقت معاصی کبیره است استهزا
و مسخره بر مسلمانان و مؤمنین است بجهة آنکه مسخره یا در خلقت او است مسخره نمود
بجا القواعد لا تسخر چه کاری بکند که مؤمنین را مسخره خود کند مگر نمیدانی که هر کس
مسخره بکند شخصی را خدا بر میگرداند مسخره او را بسوی او یا کسی را مسلط میکند بر او که
تو را استهزا کند یا اینکه در قیامت وقتی که اهل هر مقامی بمقام خود داخل شدند
میگویند بیا داخل بهشت شو در یکی از درهای بهشت باز میکند همینکه نزدیک
می آید در را می بندند و همچنین مأیوس می شود بعد بر میگردد ندا میکند بیا همینکه به
در رسید در را می بندند همین طور بازی میکند استهزا اهانت بخدا چنانچه در حدیث
قدسی من اهان مؤمنا فقد بارزنی بالمحاربة گویا با خدا جنگ کرده و محاربه
با خدا کفر و شرک است و مخلد در جهنم است مراد از استهزا کننده با عجبه فقر او است که
این مرد فقیر است یا حقیر شمرد آن فخر است با اینکه مرد نیکی است کاری بکنم

کیف سلک حضرت نوح

پنجم در شهادت موسی بن جعفر

واله بزرگوار شتافت وفرمود آن امامتی که بپدرم شویسپرده وتسلیم من کن ام احمد ان
دست روی خود را خراشید وفریاد برکشیدن که بخدا قسم آن امام مظلوم غریب
مسموم شهید نموده از دنیا رحلت فرموده پس آن جناب وطشتی آورده ماراقتنا
اب را از او دانسته نموده که انیکت وال مطلع میشود وسکوت باید بشارت نیز داد بنیه امانت
دادند از علم غیب حرصید هند وآنچه سبب بپدرم کرده اند با ماهان ماهان کند
بپس آنچه از ودایع وامانات واسرار امامت نزد ام احمد بود با جهار اشرفی بن سپرده و
همه را تسلیم امام رضا نمود وگفت روز که آن حضرت مرا وطلع میکرد این امانت را
بمن سپرده ومبالغه بسیار نموده که احدی را مطلع مکن وهر یک از فرزندان که نزد تو
آیند واستفسار با بطال سازد اجمالا اینا مینه با وو دکن وبدانکه من شهید شده ام وآن
فرزند جانشین من باشد بعد از چند روز خبر وفات آن حضرت بمدینه رسید و
کردید وبعد از تحقیق مشخص شد که آن حضرت امام رضا که بخانه نیامده بود
بغداد رفته بود وبجهت تجهیز وتغسیل وتکفین ونماز والد ماجد بعد از آن آنحضرت
با اهل حرم مشغول تعزیه داری آن امام غریب مسموم شدند آیا یان ولد ولد شیعیان
حسین بن علی ع هم امام بود یزید حرامزاده مثل هرون حکم نوشت بعیسی بن جعفر
ومفضل ربیع ومفضل بن یحیی وملاعنین که تا آن حضرت را سر ببرند وآن
چند نفر که اهل ولی بودند وکیدان شاطی که حضرت را شهید کنند یزید حرامزاده
هم نوشت بعبید الله حرامزاده ملعون بعمر سعد حرامزاده انی لم ابعث الی الحسین
لتکف عنه ولا التطاول ولا تمنیه السلامة والبقاء ولا لتعذر عنه ولا لتکون له

عندی

عندی شفیعا انظر فان نزل الحسین واصحابه علی حکمی واستسلموا فابعث بهم الی سلما وان
ابوا فازحف الیهم حتی تقتلهم وتمثل بهم فانهم لذلک مستحقون فان قتلت حسینا ء
فاوطئ الخیل صدره وظهره فانه عاق ظلوم ولست اری ان هذا یضر بعد الموت
شیئا ولکن حکم آن هرون با حکم این هرون فرق دارد چرا که حضرت امام هفتم را بعد
شهید کردند حکم نشد که او را پایمال سم اسبان کنند اما بفدای سید الشهداء ع حکم
کردن آن حرامزاده که بعد از کشتن اسب بدوان برسینه او چنانکه سندی حرامزاده
حضرت را زهر داد قریب هشتاد نفر از قضاة وعلما را جمع نموده استشهاد نمود
که حقیقت آنحضرت از دنیا رحلت نموده عمر سعد حرامزاده از قرار یکه از اشخاص ثقه
مشهور شنیده ام با بن زیاد ملعون نوشت که من از رجالات اهل کوفه وشام چنان
مشاهده میکنم که با حسین بن علی ع دعوا کنند بجهت آنکه میدانند که پسر پیغمبر
ومکی انحوانان اهل بهشت ودختر زاده پیغمبر است وپسر علی بن ابیطالب ء
لهذا اگر بخواهی با حسین دعوا کنند حکم از قضاة وعلما بگیر که حسین بن علی ع خارجی
است لهذا آن ملعون هم حکم کرد که جمیع قضاة وعلما نوشتند که حسین بن علی
چون مخالفت با اولوا الامر که یزید بن معویه است کرده است وخروج کرده است
او لهذا خارجی است ببین جمعی در معنا بمای کیفیت این سر خارجی اند مثل آن
عبارت که در حدیث سلم حصاص رو نمود ومتکلم ام او فرقت در بیان
گرفتن سندی بن شاهک وحکم گرفتن عبید الله زیاد حرامزاده آن حرامزاده در ظاهر
خیالش چنان قوت گرفته بود که دفع تهمت کشتن حضرت را از خود بکند واین حرامزاده

پنجم در شهادت موسی بن جعفر

قبضت وفض اصحابنا ودخلنا فقال لی یا حفص اکشفا الثوب عن وجه موسی بن
جعفر ع فکشفته فرأیته میتا فبکیت واسترجعت ثم قال للقوم انظروا الیه فدنی
واحد بعد واحد ونظروا الیه ثم قال تشهدون کلکم ان هذا موسی بن جعفر ع
ثم قال یا غلام اطرح علی عورته منديلا واکشفه ففعل فقال اترون به اثرا
تنکرونه فقلنا ما نری به شیئا ولا نراه الا میتا قال فلا تبرحوا حتی تغسلوه و
اکفنه وادفنه قال فلم نبرح حتی غسل وکفن وحمل فصلی علیه السندی ابن شاهک
ودفناه ورجعنا الخبر وفیما اسند عن محمد بن صدقة العنبری قال لما توفی
ابو ابراهیم موسی بن جعفر ع جمع هرون الرشید شیوخ الطالبیة وبنی العباس
وسایر اهل مملکته والحکام واحضر ابا ابراهیم موسی بن جعفر ع فقال هذا موسی بن
جعفر ع قد مات حتف انفه وما کان بینی وبینه ما استغفر الله منه فی امره یعنی
فی قتله فانظروا الیه فدخلت علیه سبعون رجلا من شیعته فنظروا الی موسی بن
جعفر ع ولیس به اثر جراحة ولا خنق وکان فی رجله اثر الحناء عمدة الطالب اخرج
الناس وحمل جسده ابا انه مات حتف انفه وترکه ثلثة ایام علی الطریق یاتی من یاتی
ینظر الیه فجعل الناس تتفرسون فی وجهه وهو میت اکمال الدین والعیون
سندا عن عبد الله الصرفی قال توفی موسی بن جعفر ع فی ید السندی بن شاهک
فحمل الی نعش وتودی الیه هذا امام الرافضة فاعرفوه فلما اتی مجلس الشرط فقام ابن
نفر فنادی الا من اراد ان یری الطیب ابن الطیب موسی بن جعفر ع فلیخرج وخرج
سلیمان بن جعفر بن قصره الی الشط فسمع الصیاح والضوضاء وقال لولده وغلمانه

ما هذا قالوا السندی بن شاهک ینادی علی موسی بن جعفر ع علی نعشه فقال لولده
وغلمانه یوشک ان یفعل هذا من السواد ظاهره و به فاذا لو اسع فلما اتکم تحدوا من
ایدیهم فان مانعوکم فاضربوهم فحرقوا علیهم سوادهم وصفوه فی مفرق اربعة طرق
واقام المنادی ینادون الا من اراد الطیب ابن الطیب موسی بن جعفر فلیخرج فحضر
الخلق وغسل وحنوط بحنوط فاخر وکفن بکفن فیه حبرة استعملت له بالفین وخمسمائة
دینار علیها کل القرآن ومشی و شیعه حافیا مشلب استقوق الجیب الی مقابر قریش
ودفنه هناک وکتب بخبره الی الرشید فکتب الی سلیمان وصلتک الرحم یا عم و
احسن الله جزاک والله ما فعل السندی لعنه الله عنا امرنا در کتاب کافی بکی از خدام
آن امام ع روایت کرده که چون از سیاه رویان بجای آن امیر غریب را بسیر ظلم وجفا
نمودند بعراق بردند حضرت امام رضا ع طلبید وامر فرمود که هر شب تا هنگام میکه
خبر وفات من بتو برسد باید که در دهلیز خانه بسر بری راوی گوید که هر شب رخت
خواب آنجناب را در دهلیز خانه می کشیدند وچون از تعقیب نماز عشاء و نوافل
فارغ می شد بخط استراحت میفرمودند و بقیه شب را بعبادت میگذرانیدند وچون
صبح می شد حسب الفرمایش حضرت بمنزل خود مراجعت می فرمودند تا چهار سال باین
منوال بود بعد از آن شبی بعادت هر شب رخت خواب آن جناب را گستردم وانتظار
می کشیدم که تشریف بیاورند از مسجد چندان انتظار کشیدیم نیامدند واز
نیامدن آن جناب خاطر اهل بیت مضطرب شد ووحشت عظیم در پی دیگران نقطه
عصمت روی داد وچون صبح شد تشریف آوردند و مکرر بند ام احمد بانوی حرم

نهم در شهادت موسی بن جعفر

ودم و چهره بزردی مایل شود و بعد از آن سرخ و بعد از آن زرد گردد بدانید که من
سخن نگویم و احدی را قبل از وفات من مطلع از وفات من نکنی سبب که بد
من منتظر وعده حضرت بودم و غمگین واندوهناک ایستاده بودم و گاهی گریستم
ناگاه آب طلبید چون آب را میل فرمود فرمود سندی بن شاهک ملعون چنین
گمان می کند که او متوجه تغسیل و تکفین من خواهد بود و هیهات این امر
چه انبیا و اوصیا را سوای نبی و وصی غسل ندهد و کفن کند و بعد از آنکه جنازه مرا
بمقابر قریش برند و در آنجا لحدی بجهة من حفر و مهیا کنید و در آنجا بگذارید و قبر
مرا زیاده از چهار انگشت بلندتر مکنید و از تربت من چیزی برای تبرک برمدارید بعلت آنکه حق
بجهة اینکه تربت ما بجهة تبرک حرام مگر تربت جدم حسین ع که خدا آنرا شفا بجهة
شیعیان و دوستان قرار داده است و چون لحظه گذشت دیدم جوان خوش
روی خوش بوی که نور سیادت و بزرگی از جبینش ساطع و لایح بود و شبیه ترین
خلق بموسی بن جعفر ع بود ظاهر شد و دیدم در پهلوی به در نزد کوارش نشسته است
خواستم سوال از آن جوان کنم بانک بر من زد که نیکو نگفتم با من سخن گوی پس ساکت
شدم و بعد از لحظه فرزند خود را وداع نمود و چنان گریه نمودند که سکان سموات
ملکوت اعلی را بگریه در آوردند پس نفس مطمئنه آن جناب ندای یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اجابت نمود و لبیک گو وداع دار فانی و بدار باقی
شتافت پس سندی بن شاهک مرا ازده دلخبر کردم و آن ملعون هم مردم را
خبر کرد آنگاه سندی ملعون متوجه غسل او گردید با جمعی دیگر بسبب گریه که جناب

آن امام

آن امام والامقام را خبر داده بود ایشان کان گمان کردند که آن حضرت را غسل میدهند والله که
دست خبیث ایشان بیدن مطهر آن سرور نمی رسید و ایشان را اعتقاد آن بود که
حضرت را کفن می کنند و حنوط مینمایند بخدا قسم که هیچ امری از ایشان بالنسبه
بحضرت واقع نشد بلکه مولایم علی بن موسی الرضا متوجه همه آنها بوده و ایشان
او را نمی دیدند و چون از تکفین آن حضرت فارغ شدند و نزد بود ندای مسیب
باید در امامت شک نکنی و دست از متابعت من برنداری اکال الدنیا و العود
مسند عن عمر بن واقد قال ارسل الی سندی بن شاهک فی بعض اللیل و
انا ببغداد یستحضرنی فخشیت ان یکون ذلک سوء یرید بی فاوصیت عیالی بما
احتجت الیه و قلت انا لله و انا الیه راجعون ثم رکبت الیه فلما رآنی مقبلا قال
یا با حفص لعلنا ارعبناک و افزعناک قلت نعم قال فلیس هناک الا خیر قلت
فرسول تبعث الی منزلی یخبرهم بخبری فقال نعم ثم قال یا با حفص اتدری لم ارسلت
الیک فقلت لا فقال اتعرف موسی بن جعفر ع فقلت ای والله انی لاعرف و
بینی و بینه صداقة منذ دهر فقلت من هیهنا ببغداد یعرفه ممن یقبل قوله فسمیت
له اقواما و وقع فی نفسی انه ع قد مات قال فبعث و جاء بهم کما جاء بی فقال هل
تعرفون قوما یعرفون موسی بن جعفر ع فسموا له قوما فجاء بهم فاصبحنا و نحن
فی الدار نیف و خمسون رجلا ممن یعرف موسی بن جعفر ع و قد صحبه قال ع ثم قام
فدخل و صلینا و خرج کاتبه و معه طومار فکتب اسمائنا و منازلنا و اعمالنا و
حالنا ثم دخل الی السندی قال فخرج السندی و ضرب بیده الی فقال لی قم یا با حفص

پنجم در شهادت موسی بن جعفر ع

که پس سندی حرامزاده فرستاد و جمیع علما و قضاة را که در بغداد بود و حضرت را
بیرون آوردند و گفت آن حرامزاده خطاب باهل المجلس الناس یقولون ان
موسی بن جعفر ع فی ضنک و ضیق و هاهو لا علة و لا مرض و لا ضرر پس حضرت فرمودند
که شاهد باشید که سه روز است مرا سم خورانیده اند و مرا سم کشته اند شاهد
باشید که من در ظاهر صحیح و سالم ولکن من مسموم شده ام و ساعت در آخر فردا الی
حمرة شدیدة منکرة واصفر غدا صفرة شدیدة وابیض بعد غد وامضی الی رحمة الله
پس در آخر آن روز که فرموده بود در روز سیم از دار فانی بدار باقی رحلت فرمود در
العیون و امالی الصدوق عن الحسن بن محبوب عن شیخ من اهل قطیعة الربیع
من خیار العامة شیخ صدوق و مقبول القول ثقة جدا عند الناس قال قال لی
قد رأیت بعض من یقرون بفضله من اهل هذا البیت فما رأیت مثله قط فی نسکه
و فضله قال قلت من و کیف رأیته قال جمعنا ایام السندی بن شاهک ثمانین رجلا
من الوجوه ممن ینسب الی الخیر فادخلنا علی موسی بن جعفر فقال لنا السندی یا
هؤلاء انظروا الی هذا الرجل هل حدث به حدث فان الناس یزعمون انه قد فعل
مکروه به و یکثرون فی هذا و هذا منزله و فرشه موسع علیه غیر مضیق و لم یرد به امیر
المؤمنین سوءا و انما ینتظره ان یقدم فیناظره و ها هو ذا صحیح موسع علیه جمیع امره فسلوه
قال و نحن لیس لنا هم الا النظر الی الرجل و الی فضله و سمته فقال اما ما ذکره من
التوسعة و ما اشبه ذلک فهو علی ما ذکر غیر انی اخبرکم ایها النفر انی قد سقیت السم
فی سبع تمرات و انا اخضر غدا و بعد غد اموت قال فنظرت الی السندی بن شاهک

یرتعد

یرتعد و یضطرب مثل السعفة مؤلف عرض میکنم که شاید سندی حرامزاده از شدت
غضب بوده است از اینجهة آن حضرت را تلف و هم بغم آن حضرت را شهید نمودند
از عمر بن واقد مرویست که سه روز قبل از وفات خود آنجناب مسیب بن زهیرا
که موکل بر آن جناب بود طلبید و فرمود ای مسیب امشب بمدینه جد بزرگوار
میروم که تجدید عهد خود را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت را باو سپارم
بطریقیکه پدرم بمن سپرد مسیب گوید عرض کردم یا ابن رسول الله چگونه نزد ما
و قفلها را باز کنم و نگهبانان و کشیکچیان نشسته اند گفت ای مسیب یقین تو
ضعیف است و در قدرت خدا فکر نمیدانی که خدائیکه علوم اولین و آخرین را بر روی
ما گشوده میتواند در گشودن درها مارا از اینجا بمدینه رساند مسیب گوید عرض
کردم یا ابن رسول الله دعا کن ایمان مرا خدا ثابت کند حضرت دعا کرد و فرمود اللهم
ثبته پس آن جناب مشغول دعا شد ناگاه نگاه کردم دیدم بلیا اشاره دیدم جمیع
قفلها باز شدند دیدم حضرت در مصلای خود نیست من متعجب و حیران بودم
بعد از اندک زمانی دیدم حضرت در مصلای خود حاضر شد و زنجیرها را بپای خود
گذارد پس شکر کردم خدا را که مرا عارف بقدر و مرتبه ایشان گردانید پس فرمود
ای مسیب بدانکه من سه روز دیگر از دنیا رحلت خواهم نمود چون این خبر را شنیدم
از آن حضرت بیطاری شد فرمودند گریه مکن که بعد از من فرزندم علی امام و مولای
تو است چون شب سیم شد مولای من مرا طلبید و فرمود چنانکه ترا خبر دادم امروز
بجانب سفر آخرت میروم چون شربت آبی بطلبم و بیاشامم و شکمم از اثر زهر نفخی و اعضایم

پنجم در شهادت موسی بن جعفر

ثم مر بها فسقط وخرج متغیر اللون خلاف ما دخل واذهبت بیحیی فخل یسلم علی
الناس بیناو شمالا وکنت مسرورا بالخبر الی الرشید فامر بتسلیم موسی الی السندی
بن شاهک وجلس مجلسا حافلا وقال ایها الناس ان الفضل بن یحیی قد عصانی
وخالف طاعتی ورایت ان العنه فالعنوه فلعنه الناس من کل ناحیة حتی ارتج
البیت والدار وبلغ یحیی بن خالد فرکب الی الرشید ودخل فی غیر الباب الذی
ید خل الناس منه حتی جاء من خلفه وهو لا یشعر ثم قال التفت الی یا امیر المؤمنین
فاصغی الیه فزعا فقال له ان الفضل حدث وانا اکفیک ما ترید فانطلق وجهه وسر
واقبل علی الناس فقال ان الفضل کان عصانی فی شیء فلعنته وقد تاب واناب
الی طاعتی فتولوه فقالوا نحن اولیاء من والیت واعداء من عادیت وقد تولیناه
ثم خرج یحیی بن خالد بنفسه علی البرید حتی اتی بغداد فماج الناس وارجفوا بکل شیء
واظهر انه ورد لتعدیل السواد والنظر فی امر العمال وتشاغل ببعض ذلک ودعی السندی
فامر بامره فامتثله الملعون وده را شیخ صدوق بعد از آنکه ذکر کرده است که
آن حضرت را بسوی فضل بن یحیی برمکی تسلیم نمودند پس چند روز در حبس
فضل بن یحیی بود و فضل بن ربیع در همه وقت هر روز از طعام خود خدمت
حضرت میفرستاد و افطار حضرت از طعام آن بود تا سه روز بهمین منوال بود
تا آنکه بعد از آن طعام از جانب فضل بن یحیی بردند حضرت فرمودند یا رب
انک تعلم انی لو اکلت قبل الیوم کنت قد اعنت علی نفسی قال فاکل فمرض پس
فردای آن روز آن ملعون یعنی فضل طبیب روانه کرد که ناخوشی حضرت را بپرسد

بعد از آنکه

بعد از آنکه طبیب داخل شد بحضرت عرض کرد ناخوشی شما چیست حضرت تغافل فرمودند
بعد از اصرار حضرت دست مبارک را بیرون آورده فاراها الطبیب قال هذه علتی
وکانت خضرة وسط راحته علی انه سم فاجتمع فی ذلک الموضع قال فانصرف الطبیب
از او سؤال نمودند گفت بخدا قسم خود بش از شما اعلم است بآنچه بآن وجه کرده اید
احتمال میرود که یحیی بن خالد امر کرده باشد سندی ملعون که رطب مسموم
بحضرت بخوراند بامر هرون ملعون فی کتاب عیون المعجزات فی کتاب الوصایا
لابی الحسن محمد بن علی الصیری وروی من جهات صحیحة ان السندی بن شاهک
حضر بعد ما کان بین یدیه السم فی الرطب ثم الزم الاکل منها رطبات پس سندی گفت
زیاده کن حضرت فرمود حسبک قد بلغت ما تحتاج الیه فیما امرت
به و در کتاب عمدة الطالب روایت کرده که یحیی بن خالد السندی بقتله بقتل انه
قبل بل لف فی بساط و غم حتی مات احتمال میرود سلوک این روایت که هرون فعل از
سندی جرام زاده سر زده باشد که هم مسموم کرده باشد و هم پیچیده وغم یعنی خفه
کرده باشد حضرت را بلکه از کتاب زبدة التصانیف نقل کرده است مرحوم حاجی ملا
صالح در کتاب مفتاح البکاء خود باین عبارت بلفظه زبدة التصانیف بالفظه با
بالفارسیة عمر مبارکش پنجاه و پنج سال شهادتش بدست سندی بن شاهک بود
زبوده هرون الرشید شرب در حلق مبارکش ریخت ایشان نکرد و پنج زهر آلوده بفرق
مبارکش کوفت وبآن شربت شهادت چشید ولی بر شیعیان حضرت که بر پند
باشنوند چنین مصیبتی را گریه نکنند در کتاب عیون المعجزات نوشته است که

ابن شهرآشوب

در کتاب عمدة الطالب

زبدة التصانیف

نجم در شهادت موسی بن جعفر ع

واخذ سلكا فعركه بالسم وادخله في سم الخياط واخذ رطبة من ذلك الرطب فاقبل يردد
اليه ذلك بذلك الخيط حتى علم انه قد حصل السم فيها فاستكثر منه ثم ردها في
ذلك الرطب وقال لخادم له احمل هذه الصينية الى موسى بن جعفر ع وقل له ان
امير المؤمنين اكل من هذه الرطب وتنغص لك به وهو يقسم عليك بحقه لما
اكلتها عن آخر رطبة فاني اخترتها لك بيدي ولا تترك منه شيئا ولا تطعم
منها احدا فاتاه بها الخادم وابلغه الرسالة فقال له ائتني بخلال فناوله خلالا وقام
بازائه وهو يأكل من الرطب وكانت للرشيد كلبة تعز عليه فجذبت نفسها وخرجت
تجر سلاسلها من ذهب وجوهر حتى حاذت موسى بن جعفر ع فبادر بالخلال
الى الرطبة المسمومة ورمى بها الى الكلبة فاكلتها فلم تلبث ان ضربت بنفسها وعوت
وتهرت قطعة قطعة فاستوفى باقي الرطب وحمل الغلام الصينية حتى صار بها
الى الرشيد فقال له قد اكل الرطب عن آخره قال نعم يا امير المؤمنين قال فكيف رايته
قال ما انكرت منه شيئا يا امير المؤمنين قال ثم ورد عليه خبر الكلبة فانها قد تهرت
وماتت فقلق الرشيد بذلك قلقا شديدا واستعظم ووقف على الكلبة فوجدها
متهرئة بالسم فاحضر الخادم ودعا له بسيف ونطع وقال له لتصدقني عن خبر الرطب
او لاقتلنك فقال يا امير المؤمنين اني حملت الرطب الى موسى بن جعفر ع فابلغته
سلامك وقمت بازائه فطلب مني خلالا فدفعته اليه فاقبل يغرز في الرطبة بعد
الرطبة ويأكلها حتى مرت الكلبة فغرز الخلال في رطبة من ذلك الرطب فرمى بها
فاكلتها الكلبة واكل هو باقي الرطب فكان ما ترى يا امير المؤمنين فقال الرشيد ما

بجاح

بجاح موسى لنا اطعمناه جيد الرطب وضيعنا سمنا وقتل كلبنا ما في موسى حيلة
هر چه آن ملعون خواست وحیله کرد چاره حضرت نتوانست بکند چنانچه
در مجلس ثانی ذکر شد که از ملازمین کاشت بکشتن نتال حضرت که ماضی
ببردند شهید کنند چاره نشد والطافا نور حق نتوانست ناید جمیعا بخاک
افتادند و همچنین فرستاد از فرنگ پنجاه نفر آوردند که قابل بخدا و پیغمبر نبودند
وا داشت آنها را که حضرت را در زندان شهید کنند چاره نشد عاقبت بتفصیل
که ذکر شد خود چاره الطوسی في حديث ان هرون لعنه الله حبسه عند
الفضل بن الربيع ببغداد فبقي عنده مدة طويلة واراد الرشيد على شيء من امره
ما في قلبه بتسليمه الى الفضل بن يحيى فتسلمه منه فاراد ذلك منه فلم يفعل وبلغه
انه عنده في رفاهية وسعة وهو حينئذ بالرقة فانفذ مسرور الخادم الى بغداد على
البريد وامره ان يدخل من فوره الى موسى بن جعفر ع فيعرف خبره فان كان الامر
على ما بلغه اوصل كتابا منه الى العباس بن محمد وامره بامتثاله واوصل كتابا منه
آخر الى السندي بن شاهك يامره بطاعة العباس فقدم مسرور فنزل دار الفضل
بن يحيى لا يدري احد ما يريد ثم دخل على موسى بن جعفر ع فوجده على ما بلغ الرشيد
فمضى من فوره الى العباس بن محمد والسندي واوصل الكتابين اليهما
فلم يلبث الناس ان خرج الرسول يركض الى فضل بن يحيى فركب معه فخرج
مشدوها دهشا حتى دخل على العباس فدعا العباس بالسياط والعقابين وامر بالفضل
فجرد وضربه السندي بين يديه ... الارشاد فوجه ذلك الى السندي وامر بالفضل

پنجم در شهادت موسی بن جعفر ع

خلع وبدرتان دنانير فقال موسى بن جعفر ع والله لولا اني ارى من ازوج من
عزاب ابي طالب لئلا ينقطع نسله ابدا ما قبلتها ثم تولى وهو يقول الحمد لله رب
العالمين فقال الفضل ما اردت ان يعاقبه فخلعت عليه واكرمته فقال
لي يا فضل انك لما مضيت لتجيئني به رايت اقواما قد احدقوا بداري بايديهم حراب
قد غرسوها في اصل الدار يقولون ان اذى ابن رسول الله ص خسفنا به وان احسن
اليه انصرفنا عنه وتركناه فتبعته فقلت له ما الذي قلت حتى كفيت امر الرشيد
فقال دعاء جدي علي بن ابي طالب عليه السلام كان اذا دعا به ما برز الى عسكر الا هزمه
ولا الى فارس الا قهره وهو دعاء كفاية البلاء قلت وما هو قال قلت الدعاء. ان ملعون
مکر بحضرت واخواست اذیت کند بلکه در حبس بود حضرت آن ملعون در خواب
که شخصی با وی گفت که موسی بن جعفر را رها کن والا ما حربه از سینه تو در آخ
میکنم ملعون بعد از نیت تو بیرون بیاید حضرت چند روز رها می کرد باز بپشیمانی
باز حکم میکرد آن حضرت را حبس میکرد في عيون الطوسي عن محمد بن غياث قال لما
حبس هرون الرشيد ابا ابراهيم موسى ع واظهر الدلائل والمعجزات وهو في الحبس
تحير الرشيد فدعى يحيى بن خالد البرمكي فقال يا ابا علي اما ترى ما نحن فيه من هذه
العجائب الا تدبر في امر هذا الرجل تدبيرا نستريح من غمه فقال يحيى بن خالد الذي اراه لك
يا امير المؤمنين ان تمن عليه وتصل رحمه فقد والله افسد علينا قلوب شيعتنا
وكان يحيى يتولاه وهرون لا يعلم ذلك فقال هرون انطلقوا اليه واطلق عنه الحديد
وابلغه عني السلام وقل له يقول لك ابن عمك انه قد سبق مني فيك يمين اني لا اخليك

حتى

حتى تقر لي بالاساءة وتسئلني العفو عما سلف منك وليس عليك في اقرارك عار ولا
في مسئلتك اياي منقصة وهذا يحيى بن خالد هو ثقتي ووزيري وصاحب امري
فسله بقدر ما اخرج من يميني وانصرف راشدا قال محمد بن غياث فاخبرني موسى
يحيى بن خالد ان ابا ابراهيم ع قال ليحيى قال يا ابا علي انا ميت وانما بقي من اجلي
اسبوع اكتم موتي وائتني يوم الجمعة عند الزوال وصل علي انت واوليائي فرادى وانظر اذا سار
هذه الطاغية الى الرقة وعاد الى العراق لا يراك ولا تراه لنفسك فاني رايت في نجمك
ونجم ولدك ونجمه انه يأتي عليكم فاحذروه ثم قال يا ابا علي ابلغه عني يقول لك
موسى بن جعفر رسولي ياتيك يوم الجمعة فيخبرك بما ترى وستعلم غدا اذا جاثيت
بين يدي الله من الظالم والمعتدي على صاحبه والسلام فخرج يحيى من عنده واحمرت
عيناه من البكاء حتى دخل على هرون فاخبره بقصته وما رد عليه فقال هرون ان لم
يدع النبوة بعد ايام فما احسن حالنا فلما كان يوم الجمعة توفي ابو ابراهيم عليه السلام
اگرچه یحیی از جمله دشمنان خاندان بود ولیکن مشهور محبت فی الجملة با حضرت
آن وقت داشته است خلاصه با وجود آنکه میدانست که تا این مقدار دیگر
حضرت در دنیا نیست و میدانست دروغ نمیگوید باز سعی کرد در شهادت حضرت
لعنت خدای بر او باد العیون مسندا عن عمرو بن واقد قال ان هرون الرشيد
لما ضاق صدره مما كان يظهر له من فضل موسى بن جعفر ع وما كان يبلغه عنه من
قول الشيعة بامامته واختلافهم في السر اليه بالليل والنهار خشيه على نفسه
وملكه ففكر في قتله بالسم فدعا برطب فاكل منه ثم اخذ صينية فوضع فيها عشرين رطبة

مجلس پنجم در شهادت موسی بن جعفر ع

و اولاد حضرت شهید کردن دیدند چاره نشود و خواطاعت باطل دانی کند لابد
شدند و اطفاء نور حسینی روحی له الفداء لهذا او را شهید کردند باز دیدند که
از بدن مبارک نور ظاهر است و از خون حضرت نور ظاهر میشود و معجزات و
خوارق عادات بروز میکند و از سر حضرت بر نیزه بالای سر بطریس در بالای نیزه مثل
ماه و آفتاب درخشانست و قرآن تلاوت میکند لی غول بخواهد زاده خواست
نور آن سر را اطفاء کند و او در تنور و بالای خاکستر گذاشت و اجانب اطفاء [illegible]
سر گذاشت باز ممکن نشد الان همین نور حسینی که در هر مجلس تابیده چشمها [illegible]
میکند که باعث آن لؤلؤهای شاهوار میشود که بلا تکرر در نیشها ضبط میکند
که در قبر و در عالم برزخ که و در آخرت نور و روشنی شیعیان شود که نجات در
ظلمات علمهای بد بیابند و همچنین یزید بیدانی خود تا اثر داشت تا در زمان
امام هفتم حضرت عبد الصالح امام موسی کاظم ع هرون ملعون که حکمی نوشت
بعیسی بن جعفر پسر عموی خود که حاکم بصره بود که حضرت را شهید کند قبول نکرد
انجا آوردند حضرت را ببغداد و بدست فضل بن ربیع سپردند باز هرچه حکم
کرد آن ملعون چیزی ظاهر نشد که کسی قبول شهید کردن آن حضرت را که
لهذا او را سپردند بدست فضل بن یحیی باز در آن زمان در بغداد خود آن ملعون
خواست خودش حضرت را شهید کند چنانچه فی العیون بسنده عن عبد الله بن
الفضل عن ابیه الفضل قال کنت حاجب الرشید فاقبل علی یوما غضبانا و بیده سیف
یقلبه فقال یا فضل بقرابتی من رسول الله لئن لم تاتنی بابن عمی لآخذن الذی فیه

عیناك

عیناك فقلت بمن اجیئك قال بهذا الحجازی قلت وای الحجازی قال موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام قال الفضل فخفت من الله عز و جل
ان جئت به الیه ثم فکرت فی النقمة فقلت له افعل فقال ائتنی بسوطین و هبازین
قال فاتیته بذلك و مضیت الی منزل ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السلام فاتیت
الی خربة فیها کوخ من جرائد النخل فاذا انا بغلام اسود فقلت استاذن لی علی
مولاك یرحمك الله فقال لج لیس له حاجب و لا بواب فولجت الیه فاذا انا بغلام
اسود بیده مقص یاخذ اللحم من جبینه و عرنین انفه من کثرة سجوده فقلت له السلام
علیك یا ابن رسول الله اجب الرشید فقال ما للرشید و ما لی اما تشغله نعمته عنی
قال ثم وثب مسرعا و هو یقول لولا انی سمعت فی خبر عن جدی رسول الله ص ان طاعة
السلطان للتقیة واجبة اذا ما جئت فقلت استعد للعقوبة یا ابا ابراهیم رحمك
الله فقال الیس معی من یملك الدنیا و الآخرة و لن یقدر الیوم علی سوء ان شاء الله
قال الفضل بن الربیع فرایته و قد ادار یده یلوح بها علی راسه ثلاث مرات و
دخلت علی فاذا کانه امراة ثکلی قائم حیران فلما رآنی قال لی یا فضل فقلت لبیك
فقال جئتنی بابن عمی قلت نعم قال لا تکون ازعجته فقلت لا قال لا تکون اعلمته
انی علیه غضبان فانی قد هیجت علی نفسی ما لم ارده ائذن له بالدخول فاذنت له
فلما رآه وثب الیه قائما و عانقه و قال له مرحبا بابن عمی و اخی و وارث نعمتی ثم
اجلسه علی فخذیه و قال له ما الذی قطعك من زیارتنا فقال سعة ملكك و حبك
للدنیا فقال ائتونی بحقة الغالیة فاتی بها فغلفه بیده ثم امر ان یحمل بین یدیه

مجلس ٥ در شهادت موسی بن جعفر ع

و موافق حدیث تعرف الاشیاء باضدادها هر حقی را باطلی و هر صدقی را کذبی و هر نوری را
ظلمتی و هر صحتی را سقمی و هر عنایت را نفرتی لازم و هر کوفی را ضدی محتم است
لهذا اما اول اهل حق و اهل باطل بلکه اهل آخرت را با دنیا همیشه نزاع بوده است از
مبدا اول چنانچه عرض کردم که فرعون را موسائی در مقابلست و در دنیا که دار
بی اعتباری است همیشه باطل غلبه بر حق داشته است ولیکن بالمره حق را مضمحل
نکرده است اگرچه در ظاهر بوده و اهل ظاهر غلبه از باطل بوده است ولکن در
باطن حق غلبه داشته و دارد چنانچه اکثر انبیاء در ظاهر نظر نقص است ولیکن
در باطن تمام است مثلا قابیل هابیل را کشت و ظاهر نقص است و غلبه باطل
است ولکن در باطن نهایت تمامیت است و عند الله و عند اهل الله فوق
التمام است و قابیل منظورش پنهان کردن نور قبولی هابیل بود و قوم نوح
منظورشان در هفتصد سال اطفاء نور حق و نور نوح بودند ولکن خداوند هم در
باطن و هم در ظاهر نوح را غلبه بر دادن بود که شیطان [illegible] سختی بار کفت
که پشیمان شد از نفرین کردن بر قوم چرا که مردان را حق ذلت [illegible]
و ذلت [illegible] خود [illegible] و آتش خود قبولی نکردند و اصلا [illegible]
نمی شدند و همیشه [illegible] ابراهیم را بکشند چاره نمیتوانست بکند بجهة
آنکه حق تعالی حق را مضمحل نمی کند و نمیتوانست اطفاء نور نبوت آن را بکند چنانچه
آن حضرت را در میان آتش انداخت و آتش آن را نتوانست بسوزاند و همچنین فرعون
بعد از شنیدن از منجمین کشف نور حضرت موسی را که نبود وجودش جمیع [illegible]

مضمحل

مضمحل و ظلمات را تمام می کند لهذا صد هزار طفل بی بدن شد تا کلیم اسماعیل [illegible]
شد چاره نتوانست و اطفاء نور خدا نتوانست بکند باری همچنین در حضرت عیسی
و اولیا را کشیدن و جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله را قبل از تولد بلاحظه
نور که در اصلاب و ارحام پاکیزه بود و اهل کتاب میخواستند آن نور مطهر را پنهان
و خاموش بکنند چون اثنا ایشان دست نداد و از زمان تولد الی بعث و بعد از
همیشه بوده و قریش خواستند آن حضرت را بکشند نتوانستند و در زمان
بعثتم سیزده سال در مکه بودند و ده سال دیگر بودند که از مدینه
مشرفه آوردند همه همینها نمودند خواستند حضرت را بکشند نتوانستند تا زمان
ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیست و پنج سال سه خلیفه باطل فکرها بجهة
کشتن کردند چنانکه مکر شنیدید و نتوانستند در پنج سال در خلافت ظاهری به
معویه لعنه الله چه دعواها کرد که کسانی را که داشت که حضرت را شهید کنند و اطفاء
نور ولایت را بکنند نتوانستند در باب حضرت امام حسن ع هر سعی کردند و زهر دادند
تا آنکه توسط جعده زوجه حضرت امام حسن ع را شهید نمودند ولکن اطفاء
نور ولایت نتوانست بکند چرا نور حسینی در دنیا بود اگرچه غلبه از جانب باطل
ولکن اضمحلال بالمره نشد بعد از آنکه دیدند اهل باطل که نور ولایت درباره
حضرت سید الشهداء علیه السلام بر جا و دنیا اطفای نور آن حضرت نمودند تا
آوردن آن حضرت بصحرای کربلا و دور آن حضرت را گرفتند و آب بر روی آن
حضرت و اهل و عیال آن حضرت بستند و اصحاب و برادران آنحضرت را شهید کردن و ...

۴۳ در فضایل موسی بن جعفر ع

ع محمد وضرب بدنه من شدة لتحتز راسه الشريف من قفاه ... السيف بيده وولى
هاربا وهو يقول معاذ الله ان القى الله تعالى بدمك يا حسين فاقبل اليه سنان بن
انس النخعي لعنه الله وكان كوسجا قبيح الوجه فقال ثكلتك امك وعدمك قومك لم
رجعت من قتله فقال يا ويلك انه فتح عينيه في وجهي فشبهتها بعيني رسول الله ص
فقال له يا ويلك هلم الي بالسيف فانا احق بقتله فاخذ السيف وهم ان يعلو
راسه فنظر اليه فارتعدت اسنانه من هامته وسقط السيف من يده وولى هاربا وهو
يقول معاذ الله ان القى الله بدمك يا حسين فاقبل اليه الشمر لعنه الله وقال ثكلتك
امك ما رجعك عن قتله فقال يا ويلك انه فتح عينيه في وجهي فذكرت شجاعة
ابيه فذهلت من قتله فقال انك لجبان في الحرب هلم الي بالسيف فوالله ما احد
احق مني بدم الحسين ع اني لاقتلنه سواء اشبه المصطفى ص وعلي المرتضى ع
فاخذ السيف من يده وركب صدر الحسين ع فنظر اليه الحسين ع وضحك منه وقال
الحق اني كنت انا الذي قلت ... ارد من قتلك فقال له الحسين من انت فلقد ارتقيت
مرتقا عظيما فقال انا ملعون بن الملعون انا شمر بن ذي الجوشن الضبابي السخب
فقال الحسين ع ويلك لقد ارتقيت مرتقا عظيما فقال انا شمر فقال يا ويلك من انا
فقال انت الحسين بن علي ع وفاطمة الزهراء وجدك محمد المصطفى ص فقال الحسين ع يا
ويلك اذا عرفت هذا حسبي ونسبي فلم تقتلني فقال الشمر لعنه الله ان لم اقتلك من
ياخذ الجائزة من يزيد لعنه الله فقال له ايما احب اليك الجائزة من يزيد او شفاعة جدي
رسول الله ص فقال اللعين دانق من الجائزة احب الي منك ومن جدك فقال الحسين

اذ كان

اذ كان لا بد من قتلي فاسقني شربة من الماء فقال اللعين هيهات والله لا تذوق
قطرة واحدة من الماء حتى تذوق الموت غصة بعد غصة وجرعا من الشهادة فقال
يا شمر اي يوم هذا اليوم واي ساعة هذه الساعة فقال اليوم يوم الجمعة ويوم عاشورا
وهذه الساعة زوال الشمس ووقت صلوة الجمعة فقال ع يا شمر الساعة يذكر الخطبا
فوق المنابر مدايح جدي وكان جدي يقبل وجهي على صدري وانت مع النعلين جالس
عليه وجدي يقبل حلقي وانت تقربه بسيفك فاعلم ان روح زكريا المظلوم على جنبي
الايمن وروح يحيى المعصوم على جنبي الايسر وكان في ذلك الوقت غلبه العطش بحيث
لم يكن من شدة العطش لسانه ولما كان محمد من ... وباب انه اذا اصاب ولو قطرة
من دمه على الارض ان ينجو ... من سيئات شيعته ومحبيه واشهد به الملك رسول
الله ص وجبرئيل ع فتوجه في ذلك الوقت الى الرب تعالى وقال اللهم يا رب اني قد وفيت
بعهدي وانت قد عهدت لي ذلك فانت اولى بالوفاء بما عهدت لي فاذا هو
هتف هاتف ونادى يا حسين طب نفسا فانا ايضا قد وفينا بما عهدنا بما عهدنا
ونجاوزنا عن سيئات شيعتك لاجلك حتى ترضى فقال ع الان طاب لي الموت
وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون الا لعنة الله على القوم الظالمين

الحمد لله والشكر لله تمت

قوله تعالى يريدون ليطفئوا نور الله بافواههم ويابى الله الا ان يتم نوره و
لو كره الكافرون چون در مجلس سابق ذكر شد كه ... قول حكما كل ممكن
زوج تركيبي ومضمون قول حضرت امير ع وبضادها تعرف الاشياء عرفت الاضداد

۴ در فضایل موسی بن جعفر ع

بون رجوع کرد که بیرون کن ایشان را چون ایشان بیرون می‌آمدند میشوند القهقری واجلالا
لو رکبوا خیولهم ومضوا نحو بلادهم من غیر استیذان طلب امام و بلی و لی فکر را
هر بدهم بیشا که هر بلیا از شما مشتاق کربیه کردن براو بیاشید هرون مجری
کربلا یعنی شمر حرامزاده چون نظر کرد دید حضرت سید الشهدا ع سر فرو آیخ
ابو مخنف ذکر کرده است ده هزار و پانصد نفر را به دروازه فرستاده است رو کرد
بسمت عمر سعد و قال یا ابا الامیر هذا الرجل نفنیا عن آخرنا قال کیف نصنع قال
نفرق ثلاث فرق فرقة بالنبل والسهام و فرقة بالسیوف والرماح و فرقة بالنار
والحجارة و نحمل علیه فحملوا یرشقونه بالسهام و یطعنونه بالرماح و یضربونه
بالسیوف حتی اثخنوه بالجراح واعترضه هولی الاصبحی لعنه الله بسهم فوقع فی لبته فارداه
عن ظهر جواده الی الارض صریعا یخور بدمه فجعل ینزع السهم بیده و یلقی الدم بکفیه
و یخضب لحیته و راسه الشریف و یقول هکذا القی ربی الله و جدی رسول الله
و اشکو اما نزل بی و خر صریعا مغشیا علیه فلما افاق من غشیته وثب لیقوم للقتال فلم
یقدر فبکی بکاء عالیا و نادی وا جداه وا محمداه وا ابا القاسماه وا ابتاه وا علیاه وا حسناه
وا جعفراه وا حمزتاه وا عقیلاه وا عباساه وا غربتاه وا عطشاه وا غوثاه وا قلة
ناصراه اقتل مظلوما و جدی محمد المصطفی و اذبح عطشانا و ابی علی المرتضی و اترک
مهتوکا و امی فاطمة الزهراء ثم غشی علیه فبقی ملقی باعلی وجهه ثلثة ساعات من
النهار والقوم فی حیرة فی قتله خوفا ان حرام مات فنهض رجل من کندة فضربه علی
مفرق راسه فشق هامته الشریف فسال الدم علی شیبته و طاحت البیضة فاخذها

الکندی

الکندی فدعی علیه الامام ع فقال لا اکلت بیمینک ولا شربت بها و حشرک الله مع القوم
الظالمین و بقی الحسین ملکوبا علی الارض ملطخا بدمه ثلث ساعات یقول صبرا
علی قضائک یا رب لا اله سواک یا غیاث المستغیثین ترکت الخلق طرا فی هواکا
وایتمت العیال لکی اراکا ولو قطعتنی بالحب اربا لما مال الفؤاد الی سواکا
پس عمر سعد هر چه ترغیب کرد لشکر را احدی جرأت نکرد بنا بر روایت بعضی از
مقاتل و آنچه شنیده شده است از بعضی ثقات عمر سعد علیه اللعنه خنجر خود را
داده که برو حضرت را شهید کند بعد از آنکه رفت اسلام آورد و برگشت
شهید شد اما مقام مقام در تفصیل او است اما در کتاب مفتاح البکاء نیز
عبارت نقل کرده است کتاب ریاض الشهادة فجاءه رجل قد قصد قتله فلما
نظر علیه قال له انصرف فلست انت بقاتلی فانی لا ارضی ان تحرق بالنار فبکی
الرجل و قال یا ابن رسول الله انت فی هذه الحالة تتاسف علینا و لا ترید ان نحرق
بالنار فسل سیفه الذی قصد به الامام علیه السلام علی عمر بن سعد لعنه الله فقال
عمر اقتلت حسینا قال لا بل جئت لاقتلک فاما لسیفه علیه فاماطا علیه صحابه
فدار الرجل وجهه الی الحسین ع و قال اشهد لی یا ابن رسول الله بانی قتلت بحبک
فکن شفیعی فی یوم الجزاء و ادخلنی فی جنة الماوی فقال ع طب نفسا فانی شفیع
لک عند الله فاحاطوا به و قتلوه و قال و صاح الشمر باصحابه ما تنتظرون بالرجل
قال فابتدر الیه عشرون رجلا کل منهم یرید جز راس الشریف و عمر بن سعد لعنه الله
یقول یا ویلکم عجلوا علیه و کان اول من ابتدر علیه شبث بن ربعی و بیده سیف

۴۰ در فضایل موسی بن جعفر ع

چه میشود جاریه گفت چون نزد او رفتم دیدم او پیوسته مشغول نماز است متوجه
من نمیشود بعد از آنکه از نماز فارغ شد مشغول ذکر گردید نزد او رفتم گفتم چرا
مرا خدمتی نمی فرمائی من گفت احتیاج بتو ندارم گفتم مرا فرستاده اند بجهت
خدمت و پرستاری تو گفت پس این جماعت چه کاره اند و بدست دیگر اشاره
فرمود چون نگاه کردم باغها و بوستانها دیدم که مانند آنها ندیده بودم و بانواع فواکه آراسته
بودند و حوران و غلمان بسیار که مانند آنها ندیده بودم دیدم در حسن و صفا
و جامهای از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجهای مکلل بانواع جواهر بسر داشتند
و انواع طعامها و میوهها و شرابها و طشتها و ابریقها در کف گرفته و بخدمت ایستاده
بودند چون آن حالت را دیدم مدهوش شدم بسجده افتادم تا خادم تو مرا آورد
آن ملعون گفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته و آنچه میگوئی بخواب دیده
باشی جاریه گفت بخدا قسم که اینها را پیش از سجده دیدم و از ترس بسجده افتادم
پس هرون آن جاریه را سپرد بیکی از خادمان خود که بعد از این سخنها از زبان او
نقل نکند بعد از آن جاریه پیوسته مشغول نماز و عبادت بود از او پرسیدند که
چرا این قدر نماز میکنی میگفت عبد صالح را دیدم نماز میکند و پیوسته نماز میکند
منهم متابعت او را میکنم گفت دعای او را نگاه داشتی گفت آن کنیزان و حوریان که
ایستاده بودند در برابر او مرا صدا میزدند که دور تر از عبد صالح که ما آنجا میرویم
ما مستیم و نمیگذاریم که تو نزد او روی ایضا المناقب عن علی بن حمزة قال کان
الرشید یقدم الی الحبس واخرج موسی بن جعفر ع ان یقتلوه وکان یقدمون به

فتداخلهم

فتداخلهم من الهیبة والزمع فلما طال ذلک امر بتمثال من خشب جعل له وجها مثل وجه موسی
بن جعفر ع وکانوا اذا سکروا امرهم ان یذبحوه بالسکاکین فکانوا یفعلون ذلک ابدا
فلما کان فی بعض الایام جمعهم فی الموضع وهم سکاری فاخرج سیدی الیهم فلما بصروا به
هموا به علی رسم الصورة فلما علم منهم ما یریدون کلمهم بالخزریة والترکیة فرموا من
ایدیهم السکاکین ووثبوا الی قدمه فقبلوها وتضرعوا الیه الی ان شیعوه الی المنزل
الذی کان ینزل فیه فسالهم الترجمان عن حالهم فقالوا ان هذا الرجل یصیر الینا فی
کل عام فیقضی احکامنا و یرضی بعضنا من بعض ونستسقی به اذا قحط بلدنا واذا نزلت
نازلة فزعنا الیه فعاهدهم ان لا یامرهم بذلک فرجعوا البحار روایت فی بعض
مؤلفات اصحابنا روی ان الرشید لما اراد ان یقتل الامام موسی بن جعفر ع عرض قتله
علی سایر جنده و فرسانه فلم یقبلوا احد منهم پس فرستاد بعض عمال خود که در بلاد
فرنج داشت که بفرستید بجانب من قومی را که نشناسند خدا و رسول او را که
من اراده دارم که شغلی با ایشان محول دارم فارسلوا الیه قوما لا یعرفون من الاسلام
ولا من لغة العرب شیئا وکانوا خمسین رجلا پس از آنکه وارد شدند ببغداد اکرام
کرد ایشان را و اعزاز نمود فسالهم من ربکم ومن نبیکم فقالوا لا نعرف لنا ربا ولا نبیا
ابدا پس داخل کردند ایشان را بجائی که آن حضرت را در آنجا حبس نموده بودند
الرشید ینظر من روزنة البیت فلما راوه رموا اسلحتهم وارتعدت فرایصهم وخروا
سجدا یبکون رحمة له فجعل الامام یمر یده علی رؤسهم ویخاطبهم بلغتهم وهم
یبکون پس هرون ملعون که این قسم دید ترسید که مبادا فتنه برپا شود حکم کرد

۴ در فضیلت موسی بن جعفر

وموضع السرير فقلت يا امير المؤمنين ما انا الا عبد من عبيدك فقال امض الى
تلك الحجرة وخذ من فيها واحفظه الى ان اسئلك عنه قال فدخلت فوجدت
موسى بن جعفر ع فلما رآني سلمت عليه وحملته على دابتي الى منزلي فادخلته دارى
وجعلته على حرمى وقفلت عليه والمفتاح معى وكنت اتولى خدمته ومضت
الايام فلم اشعر الا برسول الرشيد يقول اجب امير المؤمنين فنهضت ودخلت
عليه وهو جالس وعن يمينه فراش وعن يساره فسلمت عليه ولم يرد غير انه قال ما
فعلت بالوديعة فكانى لم افهم ما قال فقال ما فعل صاحبك فقلت صالح
فقال امض اليه وادفع ثلثة آلاف درهم واصرفه الى منزله واهله فقمت وهممت
بالانصراف فقال لى اتدرى ما السبب فى ذلك وما هو قلت لا يا امير المؤمنين قال
نمت على الفراش الذى عن يمينى فرايت فى منامى قائلا يقول لى يا هرون اطلق
موسى بن جعفر ع فانتبهت فقلت لعلها لما فى نفسى منه فقمت الى هذا الفراش الآخر
فرايت ذلك الشخص بعينه وهو يقول يا هرون امرتك ان تطلق موسى بن جعفر ع
فلم تفعل فانتبهت وتعوذت من الشيطان ثم نمت على هذا الفراش الذى انا عليه
واذا بذلك الشخص بعينه وبيده حربة كان اولها بالمشرق واخرها بالمغرب وقال اما
والله لئن لم تطلق موسى بن جعفر ع لاضعن هذه الحربة
فى صدرك واطلعها من ظهرك فارسلت اليك فامض فيما امرتك ولا تظهره على احد
فاقتلك فانظر لنفسك قال فرجعت الى منزلى وفتحت الحجرة ودخلت على موسى
بن جعفر ع فوجدته قد نام فى سجوده فجلست حتى استيقظ ورفع راسه وقال يا ابا احمد

افعل

افعل ما امرت به فقلت يا مولاى سئلتك بالله وبحق جدك رسول الله صلى الله عليه وآله هل تعرف
الله عز وجل بوجه هذا الفرج قال اجل انى صليت المفروضة وسجدت وغفوت
فى سجودى فرايت رسول الله صلعم فقال يا موسى اتحب ان تطلق فقلت نعم يا
رسول الله صلعم فقال ادع بهذا الدعاء ثم ذكر الدعاء فلقد دعوت الله به ورسول
الله يلقنني حتى سمعتك فقلت قد استجاب الله فيك ثم قلت ما امرنى به الرشيد
واتيته بذلك مارا نحو از آن ملعون نقل است بليك حيله حضرت بيت بزند و مقصر
بكند لهذا جاريه را فرستاد خدمت آن حضرت واكنند اصل و روايت است در كتاب
انوار مرويست كه در ايام آن حضرت در حبس بود آن ملعون جاريه داشت در نهايت
حسن وجمال از براى خدمت آن جناب بزندان فرستاد كه شايد ميل بان جاريه
بهم رساند وغرض ردى ميان آن حضرت در نظر شيعيانش كم شود با بهانه
از براى تضييع بهم رساند چون آوردند نزد آن جناب فرمود مرا با مثال اينها
احتياج نيست وانها در نظر شما سزاوارند و در نظر من هم نمى ارزد چون الخبر را بر وى
بگفته آن ملعون در غضب شد و گفت بگوييد ما او كه با شما برضاى تو حبس كرديم
و رحمت حق در كار نيست وامر كرد جاريه را كه در خدمت حضرت باشد و چون
كذا شتند و بر گشتند و آن ملعون از مجلس خود برخاست خادمى را فرستاد تحقيق
نمايد و خبر بيا ورد خادم چون برگشت گفت جاريه در سجده است و ميگويد
قدوس قدوس سبحانك اللهم سبحانك هرون گفت موسى او را جادو كرده است
و چون كنيز را طلبيد ديد اعضاى وى مى لرزد و بآسمان نظر مى كند هرون گفت

۳ در فضایل موسی بن جعفر

وبچ میکند وماهی بکند نصر عرمی کند وانفضل ورحمت الهی از آن موضع تا مکه والطی الارض
طی مینماید حدیث غریبی شکر کنار نه کان بعد از آن راهب مسایل بسیاری از
حضرت پرسید وجواب شافی کافی شنید وآنحضرت آنچه را از و سوال کرد او
ندانست وآنحضرت جواب آنها را نیز داد تا آنکه پرسید راهب که ضربه از
حرف که نازل شد چهار از آن ظاهر شد وچهار تای آن در هوا ماند آن چهار حرف
ابتدا کرنا نازل شد که تفسیر آنرا دانند فرمود آن قایم ما است که خدا او را بفرستد و
تفسیر کند ونازل شد در حق تعالی او آنچه را که بر هیچ صدیقی نکرده باشد گفت
دوتای از آن چهار حرف زمین کذاشت فرمود هر چهار را بکو هر یکی از آنها لا اله
الا الله وحده لا شریک له باقیا ودویم محمد رسول الله مخلصا سیم نحن اهل البیت
چهارم شیعتنا منا ونحن من رسول الله ورسول الله من الله بسبب راهب گفت
اشهد ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله وانکم صفوة الله من خلقه تا آخر
گفت پس آن حضرت جبه خز وپیراهن وکفش وطیلسان بجهت او حاضر ساخته
وباو پوشانید ونماز ظهر را کرد وفرمود ختنه کن گفت ختنه کرده ام آنها را شنیده
کیفیت شهادت حضرت را بشنو بعد از آنکه حضرت را بصره برده بودند وبدست
عیسی بن جعفر بن منصور دادند یکسال در بصره حضرت محبوس بود هرقدر
در این مدت هرون ملعون نوشت بعیسی که حضرت را شهید کند قبول نکرد
آخر بهرون نوشت که کسی را بفرست تا موسی بن جعفر را تسلیم او کنم والا رها
میکنم ومن چیزی که منافی دولت تو باشد از او نشنیده ام بجز عبادت

وطاعت

وطاعت بلکه نقل کرده اند که در دعا ومناجاتهای خود می گفته است که خداوندا
من پیوسته از تو سوال میکردم که کنج خلوتی وگوشه عزلتی وخواطر با فراغتی جهت
عبادت وبندگی خود بمن روزی کنی حمد وشکر ترا میکنم که دعای مرا مستجاب کردی
بهرحال هرون کسی فرستاده حضرت را از بصره ببغداد آورده بدست فضل بن
ربیع سپرد راوی میگوید یکروز رفتم بخانه فضل بن ربیع دیدم فضل بود مرا
بجانب وگفت از این روزنه نگاه کن ببین چه می بینی نگاه کردم گفتم یک عبائی
بینم افتاده دیگر چیزی نیست گفت درست ملاحظه کن بدقت نگاه کردم گفتم
یک مرد در زیر عبا پیداست گفت مولای تو است گفتم من مولائی ندارم گفت
تجاهل میکنی گفتم نه گفت موسی بن جعفر است من در شب وروز تفحص او را میکنم
ابدا نمی بینم مگر باین حالت صبح که نماز کرد مشغول تعقیب وبعد بسجده میرود بهمین
حالت هست تا ظهر نماز ظهر را می کند تعقیب میخواند بهمین حالت هست تا عصر
تعقیب میخواند بهمین حالت هست تا مغرب نماز مغرب را که کرد افطاری کند
وبعد نماز عشا را میخواند تعقیب میخواند وبسجده میرود تا وقت نماز شب و
هکذا بهمین طور هست شب وروز پس هرون ملعون هرچه خواست فضل
بن ربیع شهید کند قبول نکرد او را سپرد بفضل بن یحیی ومکر را اتفاق افتاد
که آن حضرت را طلبید وخلعت بحضرت پوشانید وحضرت را رها نمود باز حکم
بحبس حضرت نمود از آن جمله یکی را عرض میکنم فی مهج الدعوات باسناد صحیح عن
عبد الله بن مالک الخزاعی قال دعانی هرون الرشید فقال یا عبد الله کیف انت

۴ در فضایل موسی بن جعفر ع

ودر آنجا سیر میکردیم چون نمی آید مگر در سالی دو مرتبه و چند بیادها میکردند که خدا
چشمه و درهای ایجاد ساخته و بدون شقت زراعت و تخم کردن و بند کشتن
بخشنده حاصل میرسید پس رفتم بدر خانه او و سه روز ماندم و در را نیکو بدیدم و
چاره او را نمیتوانستم کرد و روز چهارم دیدیم ماده گاوی آمد پستانهای او پر از شیر
بود برشبنه که نزدیک بود بدر بریزد و شیر باران بود و چون نزدیک در رسید
ناگاه خود بخود در باز شد و گاو داخل شد و من نیز از عقب او رفتم دیدم آن مرد
ایستاده است و گاهی نگاه بآسمان میکند و گریه میکند و گاهی نظر بمن میکند و میگرید
و یکون تغییری نکرد و دیگر میگفتم سبحان الله نظر تو در عالم بسیار کم است در این عصر
گفت بخالقم من نیستم بلکه هستند زخصات مریکه او را بهتر خوب کند رده
گفتم شنیده ام که اسمی از اسماء الله نزد تو میباشد که در شبانه روزی بآن اسم میروی به
بیت المقدس گفت بیت المقدس را میشناسی گفتم بیت المقدس نمی باشد مگر همینکه
در شام میباشد گفت نه آن بیت المقدس نیست بلکه بیت المقدس خانه آل محمد است
گفتم من آنچه شنیده بودم از هر کس بیت المقدس شام است گفت آن محاریب
پیغمبران است و آنرا حظیرة المحاریب میگفتند تا آنکه آن قوم بین زمان عیسی و محمد ص
اتفاق افتاد و امتحان خدا بشرکان نزدیک شد و انتقام الهی در خانواده شیاطین
حلول کرد تبدیل و تغییر کردند و آن نامها را نقل کردند و تغییر دادند چنانچه
حق تعالی فرماید ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان
گفتم من از ولایت دوری آمده ام و دریاها و خشکیها طی کرده ام و زحمت و غصه و تشویش

بسیار

بسیار بخود راه داده ام بطلب حاجتی که شاید از تو بحاجت خود فایض گردم گفت کاری
کنم که مادر تو حامله شد بتو بکرد دهنگامیکه ملک کریم حاضر بوده و پدر تو مقاربت
با او نکرده مگر با تخیل در حالتیکه طاهر از حیض بوده و در آنماه که نطفه تو منعقد
شد پدر ترا سفر چهارم مانع بوده و باینجهت عاقبت امر او بنصرانی شد و برگرد
از اینجا برو به مدینه محمد که آنرا طیبه گویند بوسی که نام او در ایام جاهلیت یثرب
بوده و بآنجا که رسیدی بقیع برو و خانه مروان را قصد کن و شب در آنجا
توقف کن و در پیری سیاه چهره در آنجا نزد می یابد و در آن شهر او را تحقیق
بنماید پس بآن مرد پیر با لطف و مهربانی کن و بگو مرا نزد تو فرستاده است
کسیکه هر سال نزد او می آید و در خانه تو فرود می آید و در آن زاویه طاق که
چهار نعد دیچوب در آنجا است فرود میاید و تو پیغام داده است که مرا برسانی
بفلان بن فلان یعنی موسی بن جعفر علیه السلام و او ترا باو میرساند و من نیز اوصاف
و شمایل او را برای تو نقل میکنم گفتم بعد از آنکه او را دیدم چکنم گفت بپرس از و علم
دین خود و گذشتگان و آیندگان خود و از آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت پس
حضرت کاظم ع فرمود که ترا آن شخص نصیحت صحیح خواهی کرده راهب پرسید فدایت
نو شوم آن کیست و چه نام دارد فرمود نام متمم بن فیروز است که از عجم میباشد
و ایمان بخدا آورد او بیقین و اخلاص عبادت نمود و چون از قوم خود ترسید
فرار نمود و خدا با و علم و حکمت عطا فرمود و خدا باو علم و حکمت عطا فرمود و او را راه
راست عطا فرمود و اسباب بهم رسانید با بندگان خاص خدا و هر سال بزیارت مکه می آید

در فضایل موسی بن جعفر

ایاها حزو حاتمی نفسی وقیل له انه یجعل هذا الذهب تحت ان امضی الیه فلا یکون
کذلک فاتم فالاحب فاجتمع زائی علی ان هرب الی الله تعالی وحججت ولقیت مولای
الصابر یعنی موسی بن جعفر علیه السلام فشکوت حالی الیه فاصحبنی مکتوبا نسخته
بسم الله الرحمن الرحیم اعلم ان لله تحت عرشه ظلا لا یسکنه الا من اسدی الی اخیه
معروفا او نفس عنه کربه او ادخل علی قلبه سرورا وهذا اخوک والسلام قال فعدت
من الحج الی بلدی ومضیت الی الرجل لیلا واستاذنت الیه وقلت رسول الصابر
فخرج الی حافیا ماشیا ففتح لی بابه وقبلنی وضمنی الیه وجعل یقبل بین عینی ویکرر
ذلک کلما سألنی عن رؤیته وکلما اخبرته بسلامته وصلاح احواله استبشر وشکر
الله ثم ادخلنی داره وجلسنی بین یدیه فاخرجت الیه کتابه فقبله قائما وقرأه ثم
استدعی بماله وثیابه فقاسمنی دینارا دینارا ودرهما درهما وثوبا ثوبا واعطانی
قیمة ما لم یمکن قسمته وفی کل ذلک یقول یا اخی هل سررتک فاقول ای والله وزدت علی
السرور ثم استدعی العمل فاسقط ما کان باسمی واعطانی براءة مما یتوجه علی منه وودعته وانصرفت
عنه فقلت لا اقدر علی مکافات هذا الرجل الا بان احج فی قابل وادعو له و
القی الصابر علیه السلام واعرفه فعله ففعلت ولقیت مولای الصابر وجعلت احدثه و
وجهه یتهلل فرحا فقلت یا مولای هل سرک ذلک فقال ای والله لقد سرنی وسر
امیر المؤمنین والله لقد سر جدی رسول الله ولقد سر الله فی عرشه وفی کتاب کافی از یعقوب
بن جعفر روایت کرده است که من در خدمت موسی بن جعفر علیهما السلام بودم راهبی از
اهل نجران با راهبه آمد و هر دو مسلمان شدند پس آن حضرت بکسانی که آن راهب را آورده بودند گفت

واول

واول آن زن راهب مسایل بسیاری پرسید و آن حضرت همه را جواب داد و بعد از آن
زن مسایل چند پرسید و آن زن نتوانست جواب گوید و مسلمان شد بعد از آن
مرد راهب سؤال کرد و حضرت جواب گفت تا آنکه گفت من در دین خود صاحب
قوت بودم و هیچکس از نصاری نبود که در علم مثل من باشد پس شنیدم که در هند
مردیست که هر وقت بخواهد در یک شبانه روز میرود به بیت المقدس و برمیگردد بجای
که دارد در هند پرسیدم کجا است منزل او در هند گفتند در آن کشند من که او
یافته است اسم اعظم را که آصف بن برخیا وزیر سلیمان میدانست و بآن تخت
بلقیس را آورد و آن اسمیست که خدا در کتاب شما خبر داده از آن و ما صاحبان
ادیان مختلفه میباشیم نیز اخبار بوده در کتب انبیاء ما حضرت فرمود خدا چند اسم است
که رد نمیشود راهب گفت اسماء الهی بسیار است لکین مختوم از آن هر که خدا را بآن
سؤال کند رد نمیشود هفت است پرسید کدام یک از آنها را میدانی گفت بحق خدائی
که توریت را بر موسی و انجیل را بر عیسی نازل کرد و او را عبرت بجهة عالمیان و فتنه تا
بجهة شکر کنندگان مقرر فرموده و محمد را برکت و رحمت و علی را عبرت
و بصیرت بجهة خلق خود مقدر فرموده و اوصیا را از نسل محمد و علی علیه السلام قرار داده
که نمیدانم و اگر میدانستم احتیاج نبود اشتم هرگز از تو بپرسیدم و نزد تو بیایدم و چون
حکایت هندی را تمام کن راهب گفت این اسماء را شنیده بودم سفر و باطن آنها را
نمیدانستم و نمیدانستم چه چیز است و چه قسم باید خواند پس رفتم تا به بندان هند رسیدم
و تحقیق احوال آن شخص را نمودم گفتند در کوهی در خارج شهر دیری ساخته است

۴ در فضایل موسی بن جعفر

کشودم دیدم حضرت فرموده است یا علی هذا وقت حاجتک الی الدراعة وقد بعث
بها الیک پس طرف آن بقچه باز کردم دیدم همان دراعه است پس ناگاه خادم
رشید بی اذن داخل خانه شد فقال اجب امیر المؤمنین قلت ای شیء حدث قال لا
ادری فرکبت ودخلت علیه وعنده عمر بن بزیع واقف بین یدیه فقال ما فعلت
الدراعة التی وهبتها قلت خلع امیر المؤمنین علی کثیر من الدرایع وغیرها فعن
ایها تسئلنی قال دراعة الدیباج السوداء الرومیة المذهبة فقلت ما عسی ان اصنع
بها البستها فی اوقات واصلی فیها رکعات وقد کنت دعوت بها عند منصرفی ودار
امیر المؤمنین الساعة لالبسها الی عمر بن بزیع فقال قل احضرها فارسلت خادما
جاء بها فلما رآها قال یا عمر ما ینبغی ان تنقل علی علی بعد هذا شیئا قال وامر لی بخمسین
الف درهم حملت مع الدراعة الی داری قال علی بن یقطین وکان الساعی ابن عم
نورالله وجهه ولکنه بر شیعة علی حضرت امام موسی کاظم ع علی بن یقطین شیعه عمر
عمر بن بزیع است الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور در باره
علی بن یقطین والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت در باره عمر بن بزیع دیگر معجزه
دیگر از آن حضرت ذکر میکنم و آن اینست که در کتاب عیون المعجزات روایت
است که در زمان وزارت علی بن یقطین ابراهیم جمال کوفی عرضه داشت رفت
داخل خانه علی شود او را بار ندادند تا بوس برگشت تا آنکه علی بن یقطین اراده
حج نموده رفت تا داخل مدینه شد رفت به خانه حضرت کاظم علیه السلام اذن گرفت
که خدمت حضرت برسد حضرت اذن نداد مأیوس برگشت داخل خانه آن حضرت شد

عرض

عرض کردم که در بیرون آمدم اذن ندادید مشرف شوم حضرت فرمودند توجه ابراهیم را اذن
ندادی مکن تو قبول و سعی تو مشکور نخواهد بود الا آنکه ابراهیم جمال را خود راضی
کنی عرض کردم فدای تو شوم من در مدینه ام و ابراهیم در کوفه چگونه میشود بروم
۲ نعمیق تا سپیده ی هزار فرسنگ فرمودند امشب میائی و میروی در بقیع و باید
احدی مطلع نشود جماز ه ای مهیا است سوار میشوی و میروی بکوفه ابراهیم را
خود راضی میکنی آن وقت که راضی شد بر میگردی دیگر میروی تا سعی تو مقبول
شود شب آمدم رفتم ببقیع سوار شتر نجیب حضرت ع شدم قال الراوی فوافی
البقیع ورکب النجیب ولم یلبث ان اناخ علی باب ابراهیم الجمال بالکوفة فقرع الباب
وقال انا علی بن یقطین فقال ابراهیم الجمال من داخل الدار وما یعمل علی بن یقطین الوزیر
ببابی فقال علی یا هذا ان امری عظیم وآلی علیه ان یاذن له فلما دخل قال یا ابراهیم ع
ان المولی ع ابی ان یقبلنی او تغفر لی قال یغفر الله لک فآلی علی علی ابراهیم ان یطأ باخذه
فامتنع ابراهیم من ذلک فآلی علیه ثانیا ففعل فلم یزل ابراهیم یطأ خده وعلی یقول اللهم
اشهد ثم انصرف ورکب النجیب واناخه من لیلته الی باب المولی ع بالمدینة فاذن له
فدخل علیه وقبله انجلی کما انکدر از ظلمت حیرت داخل در ولایت ائمه ع
که ذوات مقدسه اسنان شهر است که درضمن این حدیث معلوم میشود که از
جان و مال مضایقه نکرده است در راه حضرت و کیفیت او اینست فی کتاب قضاء
حقوق اخوان المؤمنین عن رجل اهل الری قال ولی علینا بعض کتاب یحیی بن
خالد وکان بعض کتاب یحیی بن خالد وکان علی بقایا یطالبنی بها وخفت من الی

۴ در فضایل موسی بن جعفر

ومعجزات سبل نبکرد و در ظلمات غی و ضلالت باقی بود مثل یحیی برمکی لعنه الله
ومثل سندی بن شاهک وغیره اما علی بن یقطین را فی الجمله از فضایل او شمه
بگنیم بعد بروم سعی یحیی وسندی چنانکه در کتاب اعلام الوری
الثاقب والارشاد عن علی بن یقطین کتب الی ابی الحسن موسی ع ان اصحابنا قد
اختلفوا فی مسح الرجلین فان رأیت ان تکتب الی بخطک ما یکون عملی علیه فعلت
ان شاء الله فکتب ع الیه فهمت ما ذکرت من الاختلاف فی الوضوء والذی آمرک
به فی ذلک ان تمضمض ثلثا وتستنشق ثلاثا وتغسل وجهک ثلاثا و
تخلل شعر لحیتک وتمسح رأسک کله وتمسح ظاهر اذنیک وباطنهما وتغسل رجلیک
الی الکعبین ثلاثا ولا تخالف ذلک الی غیره فلما وصل الکتاب الی علی بن یقطین
تعجب بما رسم فیه مما اجمع العصابة علی خلافه ثم قال مولای اعلم بما قال وانا
ممتثل بامره وکان یعمل فی وضوئه علی هذا الحد ویخالف ما علیه جمیع الشیعة امتثالا
لامر ابی الحسن ع وسعی بعلی بن یقطین الی الرشید وقیل انه رافضی مخالف لک
فقال الرشید لبعض خواصه قد کثر عندی القول فی علی بن یقطین والقرف له
بخلافنا ومیله الی الرفض ولست اری فی خدمته لی تقصیرا وقد امتحنته مرارا فما ظهرت
منه علی ما یقرف به واحب ان استبرئ من حیث لا یشعر بذلک فیتحرز منی فقیل له
ان الرافضة یا امیر المؤمنین تخالف الجماعة فی الوضوء فتخففه ولا تری غسل
الرجلین فامتحنه یا امیر المؤمنین من حیث لا یعلم بالوقوف علی وضوئه فقال اجل
ان هذا الوجه یظهر به امره ثم ترکه مدة وناطه بشیء من الشغل فی الدار حتی دخل وقت

الصلوة

الصلوة وکان علی بن یقطین یخلو فی حجرة فی الدار لوضوئه وصلوته فلما دخل وقت الصلوة
وقف الرشید من وراء حائط الحجرة بحیث یری علی بن یقطین ولا یراه هو فدعا بالماء
للوضوء فتمضمض ثلاثا وغسل وجهه ثلاثا وخلل شعر لحیته وغسل یدیه الی المرفقین
ثلاثا ومسح رأسه واذنیه وغسل رجلیه والرشید ینظر الیه فلما رآه قد فعل ذلک
لم یملک نفسه حتی اشرف علیه بحیث یراه ثم ناداه کذب یا علی بن یقطین من زعم انک
من الرافضة وصلحت حاله عنده وورد علیه کتاب ابی الحسن ع ابتدئ من الآن یا علی بن یقطین توضأ
کما امر الله واغسل وجهک مرة فریضة واخری اسباغا واغسل یدیک من المرفقین کذلک
وامسح بمقدم رأسک وظاهر قدمیک بفضل نداوة وضوئک فقد زال ما کان
یخاف علیک والسلام الخرایج عن علی بن یقطین قال کنت واقفا عند هرون الرشید
من دور دیدم هرون ایستاده بودم که از جانب پادشاه روم هدایا وتحف بسیاری
آورده بودند که در میان آن هدایا یک ثوب دراعه بود از دیباج واصل او سیاه بود
ولکن مطرز بطلا وبافته شده بود مخلوط بزر تا بحال چنین چیزی ندیده بود هرگز
خوب پس نگاه من ونظر من بسیار بآن دراعه بود پس رشید آن دراعه را بمن
بخشید ومن همان دراعه بخدمت مولای حضرت کاظم ع فرستادم مضت علیها
تسعة اشهر وانصرفت من عند هرون بعد ان تغدیت بین یدیه پس وارد خانه
خود شدم دیدم ملازمی که داشتم برخاسته در پیش روی من ایستاده ونامه الطیفه
از حضرت در دست همان بغچه که دراعه در آن پیچیده شده بود وگفت الآن
مردی همین نامه را با این مندیل آورد وگفت بآقای خود برسان نامه آن حضرت را

ع د در فضایل موسی بن جعفر ع

خط آن جناب مکتوبست که هر کس را که ان شما بهشتی در عطا او بوده آزاد الله جمیع
خدا یتعالی فرموده والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و دو ده
ماه شما است و هر چه کمتر است آزاد نمیشود چه قدیم نیست پس معه دویم را
بدانستم دیدم نوشته است چه میفرماید عالم مردیکه قسم خورده که مال کثیری
تصدق کند دوزیر آن نوشته اگر آن شخص قسم خورده صاحب گله گوسفند
میباشد هشتاد و چهار گوسفند تصدق کند و اگر شتر دارد هشتاد و چهار
شتر آزاد کند و اگر نقد دارد جمله دراهم است هشتاد و چهار درهم تصدق کند
چه خدا یتعالی فرموده لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و مواطن غزوات پیغمبر
شمردیم هشتاد و چهار بیشتر نیست پس سیم را شکستم دیدم نوشته است
چه میفرماید عالم در باره کسیکه قبر را نبش کند و سر میت را ببرد و کفن را دزدد
در جواب نوشته بود دزد بدن کفن از حرز است که قبر است باید دست او را
ببرد و بجهة بریدن سر میت باید صد اشرفی گرفت بجهة آنکه مثل طفل است
در شکم مادر قبل از آنکه روح در آن دمیده شود تا آخر سوال و جواب و چون
مراجعت کرد بخراسان و اموال   که امانت سپرده بودند رد نمود دید مهر
ایشان را ظلمی ضایع اند مگر شطیطه که بحق باقیست پس سلام حضرت را رسانید
و صره را با و داد و با رچه که بجهة کفن داده بود او نوزده روز ماند و وفات کرد
محمد بن علی گوید در تجهیز او مشغول بودیم که دیدیم امام ع سوار شتر است
می آید و بعد از فراغ از تجهیز نماز کرد و سوار شتر خود گردید و چون خواست

راه

راه افتد فرمودند که شناسان با اصحاب خود و سلام مرا برسان و بگو هر ایشان
از انهر یا و لازمست که هر یک از شیعیان ما که بمیرد ما بیائیم و در جنازه او حاضر
شویم و در هر شهری که باشد پس بترسید و ما از عجائب مدهید از امور خود
در وقت مردن آقایان من در اینجا نکته که باید بیان کرد قلب خود دار و از کن
کربلا صیفرمایند که برما امامان لازمست که هر جا یک شیعه از ما بمیرد بیائیم
در جنازه او حاضر شویم مگر در صحرای کربلا وقتیکه بدن پاره پاره حضرت
سیدالشهداء با چهار هزار زخم شمشیر با سینه خود دشت کربلا ~~افتاده بود~~
~~که چه~~ بدن مطهرش تا غسل و کفن نبود یک مسلمانی نبود که او را دفن
کند که تا سه روز و سه شب یا ده روز و ده شب باید در روی ریگهای کر م
کربلا بماند آیا کفن را با ییامام برای شیعه خود فرستاد از مدینه ببقیا بود
بفرستد بکنیز بود یکپارچه کفن بید ن مطهرش بپوشاند بلی بدن مطهرش را
شیعیان با آب چشم شستند و خاک کربلا کرباد و زینب بود بر بدنش نشسته
بود کفن یک کفن دیگر نیزها و نیزها یک کفن دیگر خاکها و کلوخها و سنگها
که بر بدن مطهرش میزدند بلکه نعل اسبها کفن آن حضرت بود و صیادی شیعیان
آن حضرت علی بن یقطین و غیره بودند که با وجود آنکه شب و روز با شیاطین
طواغیت و انهر ضلال بودند چنان قلبی داشتند که کالطود العظیم لا تحرکهم
العواصف و هر وقت ملعونهم شیعیان و محبین داشت که اگر صد هزار معجزه و
کرامت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میدیدند قلب و تحرک نمی رسید و

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ
أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ خدا وند واحد احد لم يزل
ولا يزال اذا قل ابداع واختراع الى صف نمال موجودات از عقل كه اول
ما خلوقات يا بالات كه فعل حق كه فيض منبسط باشد كه بقول طايفه بست
حوات الهيولا بعبارة اخرى من الكرة الى الذرة او من الصعد الى السافة
او من الباب الى المحراب جميع اشياء را بى ضد بنا فريدهاست كل ممكن زوج
تركيبى كه قول حكيم است دال بر عين سعى حايات واخبارهم شاهدند با
مطلب چنانچه مثل مشهور است كه ميگويند لكل فرعون موسى يعنى لكل
حق مبطل شلا در ايجاد عقل اول بعد از آنكه موجود شد وجود افاضه
شار جانب حق كه لازم آن وجود آمد ماهيت اگرچه ماهيت اعتبارات
در نزد وجود منافى انسدة نورانيت او فرب حق كه بعبارت حديث
جهه نقص وماهيه اسم او را جهل كه اشتراند چنانكه احاديث بسيار وارد
كه دو اول اصول كافى كه اول چيزى كه خلق كرد خداوند بنعل حق چه عقل بود
فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل وخلق الجهل فقال له ادبر فادبر
وقال له اقبل فلم يقبل اشاره فى الجملة بعين دو جهت است وچنانچه از براى
عقل مقابلى هست همچنانچه جمع در آن موجودات واجزاء كائنات الى عالم كون
وفساد اين فاعله مرعى بوده وملاحظه شده است اگر بسط بخواهيم جزء بجزء
بدهم طول ميكشد ويك مجلس دو مجلس وفا نميكند باين مطلب بيحال آدم را

در مقابل

فلان كس و آن پارچه كرباس شطيطه را در بسته اصل لخ گذاشته محمد بن علي گويد كه هوش
از سر من بدر رفت و آوردم همه را نزد آن حضرت و در پيش او گذاشتم پس درهم
شطيطه را بعينه از ميان آنها برداشت و پارچه كرباس او را نيز برداشت و فرمود
ان الله لا يستحيي من الحق يا اباجعفر چون بركتى بنيشابور سلام مرا بشطيطه
برسان و اين صره را با وبده پس صره نزد من انداخت و در بوده در آن چهل درهم
است و پارچه از كفن خود كه از پنبه رشته شده كه از ده صيدا كه از قراى
حله ام فاطمه ميباشد و ريسمان آنرا عليه خواهرم دختر ابى عبدالله صادق
رشته است بجهة او فرستادم و بگو با وكه از روز ورود تو بنيشابور تا نوزده
روز زنده خواهد بود و شانزده درهم از اين چهل درهم را در اين نوزده روز
خرج كند و بيست و چهار درهم را وصيت كند كه بعد از او تصدق كند و از
براى اخراجات كه از براى ميت لازمست خرج كند و با و بگو كه من خود در
نماز تو حاضر خواهم شد و بر تو نماز خواهم كرد و چون مرد بدى در آنجا بروز نيه
و مشناسان مركبى كه از براى خودت لهتر است و باقى اموال اين بر د
بصاحبانش رد كن و اين مهرهاى اوراق دفتر را باز كن و ببين جواب مسايل
مردم داده شده است يا نه با وجود آنكه جزاوراق را بجهة ما نيا ورده بودى
و نزد تو بود چون نگاه كردم ديدم همه مهرها صحيح است پس بلند در آورده
از ميان اوراق و ديدم نوشته است در آن كه چه ميفرمايند عالم عدر خصوص
مردى كه نذر كرده هر مملوك قديمى خود را آزاد كند و غلام بسيارى داود در زير

هم بهمین طور بسا کسان بوده‌اند که بعضی اوصاف ظاهری پیغمبر را می‌شنیدند و همه آنحضرت
می‌یافتند و بسا کسی بود که اوصاف باطنی آن حضرت را می‌شنیدند و همه آن
می‌یافتند و بسا کسان که بملاقات حضرت ایمان می‌آوردند و بسا کسان که
معجزات حضرت را ملاحظه مینمودند اسلام اختیار مینمودند و همکذا ایس
قلوب تفاوت داشت در زمان حضرت خلیفة الله مطلق امام نقی حضرت امیر
هم بهمین طور اما مانند امام بود الی زمان حضرت امام موسی کاظم و چون ابوا
حوایج خود را مروّد که یوم پنجشنبه بیست و سیم شهر ربیع الثانی است در سنه
هزار و دویست و هشتاد و پنج متوسلا الیه والی آبائه المعصومین گشوده‌ام لهذا
از فضایل و مناقب و شیعیان و منافقین در زمان آن حضرت با آنکه نبوده‌ام
بیان کنم بهر حال کرامات و معجزاتی که از حضرت بروز کرده آن قدر بوده در زمان
آنحضرت که اکثر علما را اعتقاد است که سبب عداوت هرون ملعون و جهت و
سبب شهادت آن حضرت زیادتی آنها شده است از آن جمله بعد از وفات حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام اهل نیشابور در شک افتادند که آیا بعد از آن حضرت
امام کیست چنانچه در مناقب از ثقلی نقل کرده‌اند و غیر او مرویست که شیعیان
نیشابور جمعیت نموده و محمد بن علی نیشابوری را از میان خود انتخاب نمودند
و سی هزار اشرفی و پنجاه هزار درهم باو دادند و پارچه‌های بسیار نیز بستند و با
سپردند و شطیطه که زنی بود از دوستان و بسیار صالحه و مؤمنه بود او نیز یک
درهم آورد و طاقه کرباسی که از رشته خود رشته و چهار درهم که بخانش داشت آورد

فلان کس و آن پارچه کرباس شطیطه را در میان اهل نجف گذاشته محمد بن علی گوید که هوش
از سر من بدر رفت و آوردم همه را نزد آن حضرت و در پیش او گذاشتم پس درهم
شطیطه را بعینه از میان آنها بر داشت و پارچه کرباس او را نیز بر داشت و فرمود
ان الله لا یستحیی من الحق یا ابا جعفر چون برگشتی بنیشابور سلام مرا بشطیطه
برسان و این صره را باو بده پس صره نزد من انداخت و در بود در آن چهل درهم
است و پارچه از کفن خود که از پنبه رشته شده که از ده صیدا که از قرای
حبة ام فاطمه میباشد و ریسمان آنرا علیه خواهرم دختر ابی عبدالله صادق
رشته است بجهة او فرستادم و بگو باو که از روز ورود تو بنیشابور تا نوزده
روز زنده خواهد بود و شانزده درهم از این چهل درهم را در این نوزده روز
خرج کند و بیست و چهار درهم را وصیت کند که بعد از او تصدق کند و از
برای اخراجات که از برای مصیبت لازمست خرج کنند و باو بگو که من خود در
نماز تو حاضر خواهم شد و بر تو نماز خواهم کرد و چون مرا دیدی در آنجا بر وزیده
و مشناسان مرا بکسی که از برای خودت بهتر است و باقی اموال را پس ...
بصاحبانش رد کن و این مهرهای اوراق دفتر را باز کن و ببین جواب مسایل
مردم داده شده است یا نه با وجود آنکه مهر اوراق را بجهة جا بیا ورده بودی
و نزد تو بود چون نگاه کردم دیدم همه مهرها صحیح است پس یک جزو را آوردم
از میان اوراق و دیدم نوشته است در آن که چه میفرماید عالم در خصوص
مردی که نذر کرد که هر مملوک قدیمی خود را آزاد کند و غلام بسیاری داشت و در زیر آن

وگفت ان الله لا یستحیی من الحق یعنی از کمی و بیقداری هد یه من وحشت مکن پس
درهم او در میان درهم خود در همهای مردم انداختند و بستند و بعد از ان او را
که بطریق دفتر بسته بودند و در آنها مسائل بسیاری یعنی هفتاد و دو ورق
و در هر ورق مسئله بود و باقی در قفا را سفید گذارده بودند بجهت جواب که
در زیر هر سوالی نوشته شود و هر دو ورق را از ته جا بسته بودند و سه جا را
مهر کرده بودند و می گفتند که اول و اهیشوی خدمت امام ع قبل از دادن نقد ما
همین دفتر مهمور را بده و فردای آن پس بگیر اگر دیدی مهرها خود بجای و
نشکسته بجای آن را بشکن و نگاه کن که جواب مسائل را نوشته است یا نه
اگر مهرها شکسته و جواب ها نوشته شده است او است امام مخبر و مستحق المال نزد است
مالها را نیز باو بده والا فلا بلکه اموال ما را با دیگری بسپار محمد بن علی آمد به نیشاپور ...
مرنبیر بز صد الله فطح دفت و تجربه امتحان کرد او را و بعد از یاس از و در نهایت
کج خلقی میگفت در این هدف که سواء الصراط گویند ایستاده و متحیر بودم در وسط
کوچه دیدم غلامی که میگوید اجابت کن آنرا که میخواهی و مرا بجانب حضرت کاظم ع
آورد و چون نظر حضرت بر من افتاد فرمود ای محمد بن علی چرا مایوس از رحمت
الهی میشوی چرا پناه بیهود و نصاری می آوری بسوی من در کن که منم حجت خدا
و ولی او مکر حمزه تو را خبر نکرد در مسجد جدیدم رسول خدا ص و حالا من جواب مسائل را
نوشته ام اند بروز حالا پیاور آن دفتر را باد رهم که سطیطه بنو داده است که وزن
آن یکدرهم و دو دانک میباشد و در کیسه گذاشته و در آن چهار صد درهم است مال

درمقابل

فلان کس و آن پارچه کرباس سطیطه را در بسته اهل بلخ گذاشته محمد بن علی گوید که هوش
از سر من بدر رفت و آوردم همه را نزد آن حضرت و در پیش او گذاشتم پس درهم
سطیطه را بعینه از میان آنها بر داشت و پارچه کرباس او را نیز بر داشت و فرمود
ان الله لا یستحیی من الحق یا ابا جعفر چون بر گشتی بنیشاپور سلام مرا بسطیطه
برسان و این صره را باو بده پس صره نزد من انداخت و فرمود در آن چهل درهم
است و پارچه از کفن خود که از پنبه رشته شده که از ده صیدا که ان قریه
حبه ام فاطمه میباشد و ریسمان آنرا علیحده خواهرم دختر ابی عبدالله صادق ع
رشته است بجهت او فرستادم و بگو باو که از روز ورود تو بنیشاپور تا نوزده
روز زنده خواهد بود و شانزده درهم از این چهل درهم را در این نوزده روز
خرج کند و بیست و چهار درهم را وصیت کند که بعد از او تصدق کنند و از
برای اخراجات که از برای میت لازم است خرج کنند و باو بگو که من خود در
نماز تو حاضر خواهم شد و بر تو نماز خواهم کرد و چون مرا دیدی در آنجا بروز نیا
و مشتاقان مرا بکسی که از برای خود دهد بهتر است و باقی اموال را پس بر
بصاحبانش رد کن و این مهرهای اوراق دفتر را باز کن و ببین جواب مسائل
مردم داده شده است یا نه با وجود آنکه مهر اوراق را بجهت ما نیاورده بودی
و نزد تو بود چون نگاه کردم دیدم همه مهرها صحیح است پس یک جزو را آوردم
از میان اوراق و دیدم نوشته است در آن که چه میفرمایند عالم عدل خصوصا
مردی که بمدرکی ده هر یک تدبیر خود را آزاد کند و غلام بسیاری داده در زیر آن

مجلس ۳ در شب

در بارگاه قدس کجای ملال نیست ... سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

الحاصل موسی بن جعفر را غل کردند نزد آن ملعون آوردند آنحضرت را

بسیار بزرگ نمودند رسول مختار گفت امر کرد دو استر با کجاوه آوردند موسی

بن جعفر را پنهان در یکی از آن کجاوه‌ها نشاندند هر دو کجاوه را راه انداختند یکی

بسمت بصره و یکی بسمت عراق برای آنکه مشتبه کند که مردم ندانند که موسی

بن جعفر را بکدام سمت بردند و سفارش کرد که در بصره بعیسی بن جعفر بن

منصور او را بسپارند که از حاکم بصره بود در روز علانیه حضرت را تسلیم عیسی

نمودند و او حضرت را در یکی از حجره‌های خود که نزدیک بحجره خود بود حبس

کرد و مشغول فرح و سرور و معصیت گردید روزی دو مرتبه در آن حجره را

میگشودند یکنوبت بجهت بیرون آمدن آن حضرت بجهت تجدید وضو و

یکنوبت دیگر برای طعام دادن حضرت محمد بن سلیمان گوید که موسی بن

جعفر چه چیزهای میشنید از لهو و لعب تا یکسال آنجناب نزد آن ملعون

بود لیکن روایت تفاوت هست که موسی بن جعفر را غل کردند اما در کجا

با سر پوش بیرون بردند اما حکیم برای علی بن الحسین علیه السلام بدنش علیل بود

غل بگردنش انداختند بر شتر برهنه سوارش کردند و پیش آنها

کاهش پیدا شد هر وقت برای پدرش میالید کعب تازیانه بر بدنش

میزدند بحدی بدنش مجروح بود که او را جبر تعجب دیده وقتیکه بمدینه

برگشت تا بعد از آن سال شکایت به پیغمبر از آن قبر بزرگوار شنیده شد

چنانچه

چنانچه صاحب تحفة الحسینیه از نعمان بن منذر مدائنی نقل کرده قال مشیت بقبة

تلقاء عبد الله ثلاث سنین الی المدینة فدخلت فی الحرم فرایت مولای

علی بن الحسین قائما عند الضریح بمقابلة سر با شکیة مخاطبا بجده الا یا جداه

لقد اجتمع علینا عصاة امتک فهتکوا حرمتنا ونفوا سبیلنا وانقطعوا رجالنا

وذبحوا اطفالنا وسبوا نسائنا وطردونا فی البلاد ما شاؤا وکیف ارادوا

فلم یبقوا لنا حرمة الا هتکوها وکفروا حقنا ولم ینظروا علی قرابتنا علیک

فما نفوا علینا من الضرب والشتم والطعن حتی شاؤا نعمان گوید که صیحه

خود را بلند کرد و فرمود والهفاه فقد قتلوا من کان معدن الوحی والتنزیل

واهل الایمان وصاحب الاکلیل عزیز الوجود ورفعوا راسه علی القناة وتیمنوا

منا الجاریة فوا فضیحتاه من فضیحة عترتک پس حضرت صیحه زد و غش کرد

پس اصحاب و غلامان اطراف حضرت را گرفتند همان هیئت بخانه آوردند

نعمان گوید منهم آمدم بخانه حضرت در خانه بهوش آمد و دست حضرت را بوسیدم

و عرض کردم فدایت شوم کدام بلیات از مصیبت و شما سخت‌تر گذشت فرمود

مصیبت شام ... مصیبت در شام بیاد دارد آوردند که این مجلس گنجایش

ذکر او ندارد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

قوله تعالی لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت

ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها والله

سمیع علیم الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور

در ضبع

رفت در همان وقت ناخوش شد در ظرف مدت دو سه روز بحالت نزع افتاد
در این اثنا آدمهای او مال را آوردند برای او گفت چه مصرف دارد از برای
من که حال بمیرم مال را بدهند بخزانه هرون بسماتان در سال دیگر هرون
بعزیمت حج آمد بمدینه حضرت را گرفت بطریقی که ذکر بشود پس سبب
شهادت حضرت را بعضی گفته اند بجهه عداوت یحیی برمکی بود با جعفر
که معلوم شد بعضی دیگر گفته اند که سبب سعایت علی بن اسمعیل بود و
بعضی گفته اند کثرت شیعیان و اتباع حضرت چنانچه اکثر در خانه هرون
شیعه بودند مثل علی بن یقطین و جعفر و غیرهما و بعضی دیگر سبب بخزانت
کما ان زکوة را دو سیل کرد و مجلس بعد ذکر خواهیم کرد الحاصل
هرون آمد بمدینه رفت نزد قبر پیغمبر و سلام کرد و گفت یا رسول الله عذر
میخواهم از تو بعلت آنکه میخواهم موسی بن جعفر را بگیرم چون سبب تفرقه مردم
میشود و خون مردم ریخته میشود پس آن ملعون امر کرد آن حضرت را در
مسجد در حالت نماز گرفتند همینکه آن حضرت را خواستند ببرند گرفت
رو بجهه قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله شد عرض کرد یا رسول الله بتو شکایت
میکنم آنچه از امت تو باهل بیت تو رسید چه ظلمها کردند بنحوی که آنچه
صدای ناله و فغان مردم بلند شد بنحوی که فاطمه زهرا مقابل روضه
پیغمبر آمدند و شکایت کردند اول امیر المؤمنین علیه السلام بود همینکه ریسمان
بگردنش انداختند مقابل قبر پیغمبر آمد و گفت ان القوم استضعفونی

وکادوا

وکادوا یقتلوننی ای رسول خدا امت مرا ضعیف شمردند نزدیک بود مرا بکشند
یعنی ریسمان بگردن من انداختند با سر برهنه مرا بمسجد آوردند فاطمه زهرا
مقابل قبر پیغمبر آمد عرض کرد یا رسول الله نامحرمان بدر خانه تمام آمدند
آتش بدر خانه زدند و مرا در بین در و دیوار گذاردند در پهلوی من زدند محسنم سقط کردند
تازیانه بیازویم زدند اما دوم کسی که شکایت کرد به پیغمبر امام حسن بود
که چند دفعه او را زهر خورانیدند و میان نکن تا مبادا کرا بقبر می چسبانند و
شکایت کرد امام سیم حضرت سید الشهداء بود چنانچه وقتی بروضه جدش
آمد عرض کرد السلام علیک یا جداه آه من امتک ای جد بزرگوار امت تو
میخواهند مرا از جوار تو دور کنند گریه کرد ناله کرد شکایت کرد تا بخواب
رفت خود را در بهشت خدمت پیغمبر دید رسول خدا فرمود حبیبی کانی
اراک مرملا بدمائک مذبوحا فی ارض الغفار سید الشهداء عرض کرد
لا حاجة لی فی الرجوع الی الدنیا فخذنی الیک و ادخلنی معک فی قبرک قال
رسول الله صلی الله علیه و آله اخرج بادله الی الدنیا ان الله قد شاء
ان یراک قتیلا ثم قتیلا قتل دوم اشاره بقتل اصحاب یعنی کشته شدی
هریک از اصحاب ابی عبد الله که شهادت بود برای حضرت سید الشهداء
عرض کرد سمعا و طاعة قال ثم خذ باولادی حرملک معک ان الله قد
حرملک معک ان الله قد شاء ان یراهن سبایا مهتکات با سر الذل
محمد بهشت و اهل او بلینه درکمند بجوی اسیری عیال پیغمبر شنیدند

در رشید

رسید تو پا ورند پس خانه رشید هر جعفر را کرفت و برفت نزد کنیز جعفر
که مال نزد او بود به رها را آورد چون هرون مهر خود را بر آن دید رها دید جعفر کفت
این اول دروغ که من ظاهر شدن دروغ آن کسست که شکایت مرا نزد تو
میکند هرون خجل شد و کفت ای جعفر برو بنا ابتنی و مظلوم همی که بحل
شیم که دیگر سخن کسیرا درباره تو قبول نخواهم کرد و یحیی دست بنداشت
و بعد فوت خود در کوشش اذیت جعفر ثابت بود نوفلی کوید که علی بن الحسین
خاطی بن عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام در یکسال بیش از انسال که هرون آنحضرت را
کرفت نقل کرد که علی بن اسمعیل برادر زاده آنجناب مرا دید و کفت چرا خود را کاه
کرفته بود دامروز یحیی دخل و تصرف میکنی و با او دوستی و آمد و شد
مینمایی اینکه یحیی هیچ خود را چنین کرده کفت مطالب خود را از او خواسته ام و
او محبت من نسبت میدهد و کفت که باعث بر وضع کردن یحیی برمکی در امر
آنجناب اذا یقا شد که یحیی ... کفت کسی از اولاد ابیطالب از آل ابو
طالب که رغبت بجاه و منصب داشته باشد تا کوشه باو بنمایم و آنچه میخواهیم
از و بعمل آورد پس کفت بلی علی بن اسمعیل چنانست که میخواهی پس یحیی وی را انسال
در بعد نیز عقبا و فرستاد در خلوت و باو کفت مرا خبر ده از عموی خود و شیعیان
او و اموالیکه نزد او می برند کفت بلی خبر دارم که ... در حق او نسبت بی
آنچه بعقب خلعت بسیار کرد کفت آن قدر مال نزد او میبرند که قرض ... نزد ... ها
خزینه ها است یس هزار اشرفی همین کند ... حاضر کردند صاحب او نزد مه کفت

ازاین

ازاین قسم نزد من خواهم و بفلان سکه نمیخواهم و تا چند درهم رها رایس برد نه
و در بیت المال ریختند و بعوض اینکه قسمی دیکر آوردند تا با بیع راضی شد
نوفلی کوید حضرت امام موسی کاظم بسیار میل به اسمعیل محبت داشت
و به شیعیان خود برات میفرمود که باو بدهند و علی چنین بود که بردم برات
میداد بعد که حضرت مطلع شد موقوف کرد و در کتاب غیبت شیخ طوسی
مرویست که بعد از آنکه حضرت مطلع شد که علی بن اسمعیل میخواهد برود به بغداد
او را طلبید فرمود ای پسر اراده کجا داری کفت به بغداد فرمود از برای چه کفت
قرض دارم و بسیار پریشانم فرمود قرضهای ترا میدهم محبت میکنم ترا قبول
نکرد در آخر فرمود از خدا بترس فرزندان مرا یتیم مکن پس سیصد اشرفی و چهار
هزار درهم باو داد چون بخلوت بیرون رفت فرمود بخدا قسم که سعی در
خون من خواهد کرد و اولاد مرا یتیم خواهد نمود یاران کفتند با وجود آنکه میدانی
با او این همه محبت باو میکنی فرمود بلی پدرم از پدرانش از رسول خدا روایت
کرده است که هرکه قطع رحم نمود آدمی و از آن سر صله رحم کرد خدا عمرش را قطع می
کند عمر او را پس علی بن اسمعیل به بغداد آمد تا نزد یحیی بن خالد و هم یحیی برد
او را نزد هرون و بجهت خوش آمد او هرچه خواست کفت تا اینکه کفت از
مشرق تا مغرب مال بجهت موسی میآورند و حکایت ... را نیز نقل کرد
دو بیست هزار درهم هرون باو انعام نمود و حواله کرد که از ناحیه از نواحی مشرق
بکیرد آمد بهای اسمعیل رفتند بجهت تحصیل مال و علی روزی به بیت الخلا

در شیمه

موسی بن جعفر علیه السلام و شهادت چه چیز سبب شد که هرون الرشید

ملعون موسی بن جعفر را گرفت حبس نمود یکی آنکه در مصباح الکفعمی حاجی

ملا صالح مرحوم آنکه وقتی بدینه آمد به روضه پیغمبر داخل شد گفت السلام

علیک یا ابن عم چون موسی بن جعفر داخل شد عرض کرد السلام علیک

یا جداه هرون ملعون کینه دکه بر فخر به کند با بن عمی پیغمبر لیکن موسی

بن جعفر فخر بر کند و بگوید السلام علیک یا جداه در صدد گرفتن حضرت

بر آمد اما بروایت صدوق در عیون اخبار الرضا از صالح بن عطیه روایت

کرده است در باب گرفتن حضرت و بردن بغداد سبب این بود که هرون

خواست امر ولایت عهد خود را بعهد محمد امین محکم سازد و چهار ده پسر داشت

در میان آنها سه کس را اختیار نمود محمد امین پسر زبیده که بعد از خود ولی

عهد نموده بود و مأمون بعد از امین و یکی دیگر بعد از مأمون این امر خواست

محکم کند که جمیع ناس و عام این امر را بفهمند لهذا در سال یکصد و هفتاد و نه

بحج رفت و نامه نوشت که علما و فقها و قضاة و عمال و حکام حاضر شوند و خود

هرون وارد مدینه را پیش گرفت محمد بن سلیمان نوفلی گوید که باعث بانکه

یحیی بن خالد برمکی سعی بر شهادت آن جناب نمود این بود که هرون پسر خود

محمد امین را بدست جعفر بن محمد بن اشعث داد و جعفر وزیر محمد امین بود

یحیی برمکی وزیر هرون از این معنی حسد برد گفت چون هرون بمیرد امر محمد

این تعلق گیرد جعفر همکاره خواهد بود و دولت از اولاد منقطع شود با

ب

قاسم ام

سبب در صدد اذیت و اغلال امر جعفر بر آمد چون میدانست که جعفر شیعه است

و میل کلی بموسی بن جعفر دارد او نیز اظهار تشیع نمود و قرب داد جعفر از این

معنی خوشحال شد جمیع خفایای امور خود را باو اظهار نمود تا یحیی مطلع گردید

کیفیت هرون گفت کینه هرون بموسی بن جعفر شدید گردید و روزی نبود که

یحیی از جعفر شکایت نکند نزد هرون اما هرون بملاحظه خدمت جعفر و پدر او

میکرد تا روزی جعفر نزد هرون بود قدری از مراتب خدمت و اخلاص پدرش

بهرون عرض میکرد هرون بسیار تمجید و توصیف کرد هشت هزار اشرفی باو

انعام کرد یحیی هیچ نگفت تا شب شد آمد نزد هرون گفت مکرر عرض کرده ام این

رافضی موسی بن جعفر را امام میداند قبول نکردید حال امری اتفاق افتاده

که همین هشت هزار اشرفی که امروز باو دادید خمس او را بموسی بن جعفر داده چنانچه

همیشه میدهد هرون فرستاد از پی جعفر در آن نصف شب دانست که یحیی

فضولی کرده و عداوت بسیار دارد در این نصف شب امر با حضار من نموده از قتل

چیزی نیست پس جعفر غسل کرد و حنوط نمود کفنی بالای رخت پوشید آمد نزد

هرون چون دید هرون کفن پوشیده بوی کافور میدهد پرسید این چیست

کیفیت را عرض کرد هرون تبسمی نمود گفت هرگز ما تو را اذیت نمیرسانیم در اعزاز

و اکرام تو خود داری نیکنم لکن من گفته اند که هشت هزار اشرفی که امروز

بتو دادیم تو از برای موسی فرستادی میخواستم بدانم راست است یا دروغ جعفر

گفت الله اکبر یا امیر المؤمنین خادمی از خود بفرست تا آن بدرهای زر

در تتمه

تا هر که نفس او نبود امتنان نکرد و او را خرید چند روزی غلام خدمت
کرد بعد فکر کرد که ما ان صفت خود چرا دست بکشیم بهتر آنست که مشغول
شویم بشغل خود اول آمد در پیش زن آقا و با او گفت که آقا میخواهد زن
بگیرد من دیدم اسباب عروسی آماده کرده بود بسیار گفت تا زن
آقا را مضطرب کرد بعد گفت مضطرب شو من یکه مان دارم میخواهم تو
بشنویم که آقا ترا دوست داشته باشد گفت بسیار خوب گفت آقا
که بخانه آمد از زیر ذقن او چند دانه مو بتیغ دلاکی تراش بمن بده تا دعا
بخوانم زن قبول کرد چون از این سخن محکم شد آمد خدمت آقا عرض کرد
که زن شما رفیق دارد من در جای پنهان بودم که آن مرد آمد گفت زن شما
که آقا را بکش تا من با تو آشنا شوم که آن مرد گفت اگر تصدیق قول من
نمیکنید برو بخانه تا معلوم شود در خواب چه میکند تا مرد بخانه آمد خود را
بخواب گرفت زن بمعقل برخواست تیغ آورد و خواست چند دانه مو از
زیر ریش آقا بکند آقا برجست و شمشیر کشید و زن را کشت اقوام
احوال زن آمدند آقا را کشتند حاصل بجهت سخن چینی این غلام تا
کرد لعنت خدا بر دارای این صفت بجهت تنبیه این حد نقل ذکر می کنم که مقصود
تا در ذیل آیه یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا الرحیم بکیفقره او
مناسبت در مطلب لیکن بجهت تنبیه تمام حدیث را ذکر میکنم فی المجمع
عن النبی سئل عن النبی هذه الآیه فقال یحشر عشره اصناف من امتی

اشتاتا

اشتاتا قد میزهم الله عن المسلمین و بدل صورتهم فبعضهم علی صورة القردة و بعضهم
علی صورة الخنازیر و بعضهم منکوسون ارجلهم من فوق و وجوههم من تحت
و بعضهم علی عمی مرددون و بعضهم صم بکم لا یعقلون و بعضهم یمزغون
السنتهم یسیل القیح من افواههم لعابا یتقذره اهل الجمع و بعضهم مقطعة ایدیهم
ایدیهم و ارجلهم و بعضهم مصلبون علی جذوع من نار و بعضهم اشد نتنا من
الجیف و بعضهم یلبسون جبابا من قطران بعد حضرت بیان هر یک تفصیل
میفرماید اما کسانیکه بصورت میمون هستند سخن چینان و نمامان هستند
در نزد سلطان اما کسانیکه بصورت خوک هستند اهل سحت هستند سحت
بالمطلق حرامست یا رشوه اما کسانیکه منکوسند خورندهای ربا اما
کسانیکه کورند جور در حکم شرع میکنند اما کسانیکه کور و کرهستند عجب
در اعمال خود می کردند اما کسانیکه میخایند زبان خود را علما و قضات هستند
که مخالفت اعمال ایشان با اقوال ایشان اما کسانیکه دست و پا بریده اند
همسایه آزار بودند اما کسانیکه آویخته بودند بدرختهای آتشین غماز
سخن چینان نزد سلاطین و کسانیکه بوی گند آنها از بوی مردار بدترست
کسانی هستند که لذت بردند بلذت شهوت از حرام و منع می کردند حق
خدا را اما کسانیکه میپوشند جبههای آتشین کسانی هستند که تفاخر
و تکبر می کردند منافقین بسیار اند نزد علمای سلف و در نزد سلاطین جور
اگر بخواهیم هر یک تفصیل ذکر کنیم طول می کشد لیکن قدری از حالات

مجلس سیم در نمیمه

حق زبان و انفاق و طریقه ولایت آنرا اظهار و منکر فضایل ایشان آنچه شریعت صریح
است که خداوند دشمن دارد صاحب صفت نمیمه را هر شخص که متدین بدین
اسلام باشد باید از این صفت دوری کند از جمله معاصی زبان نمامی و
سخن چینی است در میان دو مسلمان مومن پس ارسال رسل و انزال کتب برای آن شد
که این افراد بنی نوع انسان با وجود اختلاف طبایع و امزجه متشرع شریعت
واحد بدین واحد باشند چرا که خدا یکیست پیغمبر هم یکیست قلوب هم باید
باهم ملایم باشند وقتیکه نمامی شد در میان باعث اختلاف میشود و صفت
دو مومن که در میان دو طایفه بلکه منجر میشود بسوی بسیاری از مفاسد
مثل ریختن خون ناحق و هتک و غارت اموال و هر شریعتی از شرایع دارای
این صفت مذموم بوده اگر نمام در میان قومی باشد دعای ایشان مستجاب نمی
شود اخبار بسیار در این باب بسیار است قال رسول الله صلی الله علیه
و آله لا یدخل الجنة نمام ایضا قال ع احبکم الی الله احسنکم اخلاقا الموطئون
اکنافا الذین یألفون و یؤلفون و ان ابغضکم الی الله المشاؤن بالنمیمة المفرقین
بین الاحبة والاخوان در حدیث دیگر پیغمبر ع فرمود لما خلق الله الجنة قال لها تکلمی
قالت سعد من دخلنی قال الجبار جل جلاله وعزتی وجلالی لا یسکن فیک
ثمانیة نفر من الناس مدمن خمر ولا مصر علی الزنا ولا قتات وهو النمام
ولا دیوث ولا الشرطی ولا مخنث ولا قاطع رحم ولا الذی یقول علی
عهد الله ان افعل کذا وکذا ثم لم یفعل به قال الصادق ع قال امیر المؤمنین ع

شرارکم

شرارکم المشاؤن بالنمیمة المفرقون بین الاحبة در احیاء العلوم غزالی مرویست
که در زمان حضرت موسی ع قحطی شد بدین اتفاق افتاد فاستسقی
موسی کما احب فاوحی الله الیه انی لا استجیب لک ولمن معک و فیکم
نمام قد اصر علی النمیمة پس حضرت عرض کردند من هو حتی نخرجه من بیننا فقال
الله یا موسی انهاکم عن النمیمة واکون نماما پس جمیع بنی اسرائیل توبه کردند خدا
ایشانرا سیراب نمود بقال ان ثلث عذاب القبر من النمیمة پس دانستی
که نمام در دنیا و آخرت بچه دردها مبتلا میشوند معنی نمامی اینست که زید
سخن بدی در حق عمرو گوید بکر نقل کند بسوی عمرو مذبذبین بین
ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء پس نمام خوب هر دو عمرو و زید را بد آید از
این سخن یا بکنی نمیمه یا بکلام یا بخط یا باشاره هر نحو باشد داخل نمیمه است
لابد است نمام چند چیز بکند اول تصدیق قول او نکند چونکه نمام فاسق
است والفاسق لا یقبل شهادته ان جاءکم فاسق بنبأ دوم امر بمعروف
کند او را سیم او را دشمن بدارد زیرا که او مبغوض خداست چهارم گمان بد
در حق آن شخص که از او نقل میکند نبرد اجتنبوا کثیرا من الظن پنجم تجسس
مکن در صدق قول او نمام دو سیاه است که میشود که دو شخص باهم
دوست میشوند رو سیاهی نمام میماند و فسادی دیگرش هست از آنجمله
حکایتی که مرحوم فیض در محجة البیضاء نقل نموده است که شخص تاجری
بنده فروش صفات غلام را ذکر کرد گفت این غلام نمامست دیگر عیبی ندارد

احوال قیامت

سید الشهدا علیه السلام با سر بریده تن مانند غربال زخم بالای زخم از عقب

سرش عباس با بدن بی دست و بدن پاره پاره علی اکبر با فرق شکافته

قاسم با سینه خورد شده عبدالله با دست بریده برادران حضرت همه

پاره پاره اصحاب حضرت با بدنهای چاک چاک حتی غلام سیاه همه

زیاد فغان کنان وارد محشر میشوند از عقب سر ایشان حضرت زینب با

سر برهنه و گیسوان پر خون پشت سرش ام کلثوم و سکینه با بدن کبود

شده لیلی با سر برهنه و رباب با قنداقه علی اصغر پر خون دختران کوچک

پریشان برهنه سوار سر سید الشهدا مقابل زینب سر عباس مقابل

ام کلثوم سر علی اکبر مقابل لیلی سر قاسم مقابل مادرش علیل بیمار

کربلا با غل جامعه در گردن پاهای برهنه شتر بسته بودند هرگاه

نگاه کرد کعب نیزه و تازیانه بر سرش میزدند زنان کربلا هر یک دست

حیوانات خود گرفته به عرصه محشر در آیند و اذا الوحوش حشرت هر کسی

با مظلومی شده محشر میآید ذو الجناح عقاب صابال پر خون و بدن تیر

خورده به زبان حال عرض کند خدایا داد ما بستان فاطمه چون این

کیفیت مشاهده کند چنان ناله کند همه اهل محشر بنالند خطاب رسد

ای حبیبه من فاطمه برو دوستان خود را که امروز شفاعت باتمام است

مردم در پشت چادر فاطمه علیها السلام بگیرند داخل بهشت شوند

الا لعنة الله على القوم الظالمين

وهو يقول من يوصلنا الى الشام فلم لا شايعنا اخى بن انس بعد لك وبن الظهر حزنى و

وهمى بعدك فالحقناها باهل الحرم وقد عمت بنت امير المؤمنين امر ابن سعد

وقالت ويلا للنخى عترة الرسول مكشوفات الرؤس والوجوه بلا قناع

وسترنا مرهن الجنود الطاغيه ان ببعد وعنا الركب على المطايا فامر ابن سعد

بذلك قال سمعنا انين نساء اتى بقلى وابهاء واعلياه ويقول انت

الحسين كيف افارقك واول غلك وانت ملقى بلا غسل وكا كفن امن ملك

نوحى نفسك برقبة الناس على والآن بين الاعداء غير مستورة اخى في هذا

السفر بصاحبى ومن يعزينى قال من كلامها وقعت الولوله علينا فاذا

بنادى ابن سعد نادى من رأى صبيتين من الاسارى تخلفا متخفين

منها فاذا بصبيتين قد اعتنقنا فاخذتنا مضجعا عليهما فاقيمنا فنزل رجل منا

من فرسه واشار برجله اليهما فلما شاهد ناهما وجدناهما فى زمرة الاموات و

رفعته صبيته حديقة فى المعترة فاخذت وانزل رجلا وا در حبان المادرش

دستهارا بابیان پوست خورش ببندد

بسم الله الحمد لله وصلى الله على محمد وآله

فى سورة القلم ولا تطع كل حلاف مهين هماز مشاء بنميم مناع للخير معتد

اثيم عتل بعد ذلك زنيم معنی ظاهر تفسیر آیه این است که ای پیغمبر برگزیده

ما متابعت مکن هر کسی که خود را بسیار ذلیل کند نقل کنندگان است سخنها

مردم را که راه میرود و عیب بندگان می کند و در نزد بندگان ما و مردم [illegible]

احوال قیامت

سؤال کند که ای برادر امروز چه روز است جبرئیل عرض کند یوم العقاب
یوم الحساب یوم العذاب یوم الندامة یوم الآزفة یوم الداهیة یوم
الآفکة یوم الراجفة یوم الرادفة یوم القارعة یوم الزاجرة یوم
الواقعة یوم الناظرة یوم الحسرة یوم الدمدمة یوم تبلی السرائر
یوم النشور یوم ینفخ فی الصور یوم الجزاء یوم یفر المرء من اخیه
یوم الفضائح یوم کان مقداره خمسین الف سنة یوم الشاهد و
المشهود یوم الموعود یوم تکون الجبال کالعهن یوم الحشر یوم
القیمة پیغمبر وارد محشر شود خدا فرماید مردم را بوقف حساب آورند
جهنم نعره زند تا اینکه بیاورند اشخاص گناهکار و ثواب ایشان مقابل
باشد جهنم حمله میکند پیغمبر پریشان حال میشود که یکبار جبرئیل
مژده آورد که خدا ایشان را بشفاعت تو بخشید جبرئیل رو عاصیان را
بیاور اهل کبائر را دو قسمت کند قسمی عوام و قسمی عالم خطاب برسد
یا احمد تخ عنهم انبیا نامت میروند همیکه از میان امت میروند آید
فریاد الامان الامان از مردم برآید تا شمر شنید آتش از دهان ایشان
آید که فزع کند پیغمبر آنگاه نعلین از پا بیرون کند و ردا از دوش اندازد
عمامه از سر بردارد بسمت آتش روانه شود جبرئیل عرض کند یا رسول
الله یکباره وقعه چرا سر برهنه کردی ردا افکندی فرماید جبرئیل پیغمبر
کدامش با آتش سوزد ردا و عمامه چکند چون ردا و عمامه خلعت خدا بود

افکندم

بود افکندم تا با من در آتش من خواهم با امتم در آتش باشم خطاب رسد یا احمد چون
نادان و جهل معصیت میکردند امروز شفاعت تو از ایشان گذشتم جبرئیل
برو عالمان از اهل کبائر بیاور در عالم عاصیان پند هر یک دو ملک با هیبت به
ایشان را با روهای سیاه و نامهای عمل سیاه گرد آتش ایشان کبر در بنوعی
فریاد می کنند که زمین محشر بلرزه در آید پیغمبر فرماید جبرئیل طرف آت
امت را بگیر میکائیل و اسرافیل و خود آن حضرت دست امامل آتش کنند عرض
کند الهی امتم تاب آتش ندارند پیغمبر فرماید جبرئیل برو بگو بفاطمه
بمحشر بیاید فاطمه بمحشر آید با پهلوی شکسته و بازوی سیاه شده قد ا قم
محسن در بغلش دندان شکسته پیغمبر بدستش عمامه خون آلود علی ۳
در دوش راست دراعه حسن ۴ بدوش چپ پیراهن سوراخ سوراخ شده
حسین علیه السلام بدستش وارد محشر شود خدایا حکم کن میان من و کسانیکه
ظلم بر من کردند خدایا چه کرده بودم بعد از پدرم در خانه ام سوختند
پهلویم شکستند تازیانه بر بدنم زدند بخانه ام ریختند در بر پهلویم زدند
تا آنکه محسن را سقط کردند بخلاف شیخین کردن حبل المتین دین الله خشند
سیمه دفتر ایشام محبت کردم کوش بحرف نداند یا الله خواهم همان طور
که شوهرم فرزندانم از دنیا رفتند ایشان را ببینم که یکباره امیرالمؤمنین علیه السلام
با فرق شکافته وارد محشر شود حضرت امام حسن ۴ با ریک و روی زرد
شده و بریف وارد محشر شود فاطمه عرض می کند حسین بیاید که یکبار

الذی تعشک بالحق نبیا مالی ولعلی منذ خمس سنین الاجلد کبش نعلقت علیها
بالنهار فاذا کان اللیل افترشناه وان مرفقتنا لادم حشوها لیف فقال النبی ع
ان ابنتی لفی الکرم السوابق ثم قالت یا ابه فدتیک ما الذی ابکاک فذکرها
ما نزل به جبرئیل من الآیة وان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب
لکل باب منهم جزء مقسوم فسقطت علی وجهها وهی تقول الویل ثم الویل
لمن دخل فسمع سلمان فقال یا لیتنی کنت کبشا لاهلی فاکلوا لحمی ومزقوا
جلدی ولم اسمع بذکر النار قال ابوذر یا لیت کانت امی عاقرا
ولم تلدنی ولم اسمع بذکر النار قال عمار یا لیت کنت طایرا فی القفار
ولم یکن علی حساب ولا عقاب ولم اسمع بذکر النار فقال علی ع یا لیت السباع
فرقت لحمی ولیت امی لم تلدنی ولم اسمع بذکر النار ثم وضع علی ع یده
علی راسه وجعل یبکی ویقول وا بعد سفراه واقلة زاداه فی سفر القیمة
یذهبون فی النار ویتخطفون مرضی لا یعاد سقیمهم وجرحی لا یداوی جریحهم واسرا
لا یفک اسیرهم من النار یاکلون ومنها یشربون وبین اطباقها یتقلبون
وبعد لبس القطن مقطعات النار یلبسون وبعد معانقة الازواج مع
الازواج یقرنون نه همین پیغمبر وعلی صلوات الله علیهما دردار دنیا در فکر
امت بودند بلکه در قیامت هم در فکر هستند چنانچه در معراجیه سید
یادذره مرویست که در قیامت حضرت جلیل ندا دهد ای جبرئیل
براق ولوای حمد ودو حله وتاج شفاعت بجهت سید لولاک ببر وتوجه مرقد

همایون آن بزرگوار شو لیکن براق را مرصع از یاقوت سرخ ولجام او از زبرجد پس
جبرئیل روانه مرقد مطهر سید بشر شود چون زمین همواره است اثر قبر پیدا
نیست هر چند سعی نماید اثر او پیدا به حق تعالی معروض دارد بر بالای مرقد او
نصب فرماید تا اینکه باین علامت قبر پیغمبر را بشناسد چون جبرئیل
نزدیک مرقد عمود آید هفتاد هزار ملائکه مقربین وحمله عرش نزد او فرود
آیند در آن حال جبرئیل گریان شود ملائکه سبب گریه او را استفسار نمایند
این آفتاب سر از خاک بر دارد از آن شفقتی که با امت دارد اول از احوال
امت سؤال کند ندانم جواب چه گویم از امت گناهکار که با روی سیاه و حال
تباه با شکم گرسنه ولب تشنه تا شرر درد دست سی هزار ساله پل صراط تا از
دیار تنگ و بنجاه موقف قیامت پس امر با سرافیل شد که خواجه عالم را از خواب
گران آگاه سازد اسرافیل گوید ای جبرئیل تو با او خوت داشته ودست
اطاعت به سینه داشته تو او را آگاه نما جبرئیل استدعا از میکائیل نماید
میکائیل گوید ای روح سید لولاک رجوع کن بان بدن تابناک پس بفرماید
از لحد حوالی بیاید تا سه مرتبه پس اسرافیل ندا کند بطریقی که تا ماه قبر شکافته
شود لیکن ظاهر نشود باز بهمان نحو ندا کند جلوه از بستر ولحد برداشته
شنیده وگوید الحمد لله الذی احیانی بعد ما اماتنی والیه النشور پس در آن حال
جبرئیل دو حله کرامت پیش آورد او بخود او زینت مکه ومدینه روشن شود
حلها پوشد وتاج بر سر نهد وبراق حاضر سازند که سوار شود از جبرئیل

مجلس قیامت

روی و کوشت ایشان میریزد استغاثه نمایند خواهند از هاویه بیرون
آیند ایشان در آتش اندازند هفتاد سال در آتش فرو روند هر چند
که پوستش بسوزد باز پوستش بروید ششم سعیر است و در آن
سیصد سراپرده در آتش در هر سراپرده سیصد قصر است در هر قصر
سیصد خانه از آتش در هر خانه سیصد نوع از عذاب کژدمها و علها
از آتش برای اهل آن طبقه مهیا کرده اند خدا وند فرمود انا اعتدنا
للکافرین سلاسل و اغلالا و سعیرا هفتم جحیم است و در او چاهیست
که چون در او میگشایند جهنم مشتعل میشود این طبقه بدترین طبقه
نار است و بعد کوهیست در میان جهنم مثل رود خانه است و فلق
در او است و فلق چاهیست در جهنم که اصل جهنم از شدت حرارت او
استغاثه نمایند و از خدا طلب نمود که نفس بکشد چون نفس کشید
جمیع جهنم را بسوزاند و در آن چاه صندوقیست از آتش که اهل آن
چاه از گرمی او استغاثه نمایند و در آن چاه تابوتیست شش نفر از
پیشینیان و شش نفر از این امت در او باشند شش کس اول قابیل
نمرود فرعون و هامان و سامری که گوساله پرست و آن کسیکه یهود را
بعد از پیغمبر ایشان گمراه کرد شش نفر این امت ابوبکر عمر عثمان
معویه یزید و ابن ملجم از عبد الله بن عباس منقولست که جهنم را
هفت در است بر هر دری هفتاد هزار کوه هست و در هر کوهی هفتاد

هزار

هزار دره و در هر دره هفتاد هزار وادیست و در هر وادی هفتاد هزار شکافست و در
هر شکافی هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار مار که طول هر ماری سه
روز راه است و نیش مار مانند نخلهای طولانی میآید نزد بنی آدم بدبخت آید
و میگیرند پلک چشمان و لبهای او را و جمیع گوشت و پوست و استخوان او را
می کشد چون میگریزد از آن مار در نهری از نهرهای جهنم می افتد که
چهل قرن در آن نهر فرو رود مرویست که هر کس دو خانه دارد یکی در
بهشت و یکی در جهنم و هیچکس یقین ندارد که از جهنم خلاص است باینه
اینست که اولیای خدا همینکه اسم قیامت و نار می شنیدند بدن ایشان
می لرزید چنانچه در بحار است فی البحار من کتاب الروضة للنبی ص لان جعفر
احمد القمی لما نزل هذه الآیة و ان جهنم لموعدهم اجمعین بکی النبی ص بکاء
شدیدا و بکت صحابته لبکائه و لم یدرون ما نزل به جبرئیل و لم
یستطع احد من صحابته ان یکلمه و کان النبی ص اذا رای فاطمه فرح بها فانطلق
بعض اصحابه الی بیت فاطمه فوجد سلمان بین یدیها شعیرا تطحن و تقول
و ما عند الله خیر و ابقی فسلم علیها و اخبرها بخبر النبی ص و بکائه فنهضت
اخذت شملة لها خلقة قد خیطت فی اثنی عشر مکانا بسعف النخل فلما خرجت
نظر سلمان الی الشملة و بکی و قال واحزناه ان قیصر و کسری لفی السندس
و الحریر و ابنة محمد ص علیها شملة صوف خلقة قد خیطت فی اثنی عشر مکانا فلما
دخلت فاطمه ع علی النبی ص قال یا رسول الله ان سلمان تعجب من لباسی فوالله

مجلس دوم در بیان قیامت

در دست چپ حاضر شود بجهة بودن بیان سیم روز ورود قیامت که هفت طبقه جهنم مشتعل و روشن است اما سر آنکه چرا جهنم هفت طبقه است آنست که مایه جهنم دوری از خداست و هفت حجابست که سبب دوری میشود چنانچه در آیه شریفه زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا هر طبقه از جهنم مختص بطایفه از اشقیاست و طبقه آخر جای طاغوت زمون این امت و طبقه اول جای عاصیان این امت که بی توبه مرده باشند و اعمال حسنه ایشان کمتر باشد از خوف قیامت بود که حضرت یحیی علیه السلام هر وقت می شنید ذکر قیامت را سر به بیابان برهنه روی بیابان نهاد و گذاشت با آدمی انس نگرفت از خوف قیامت بود که حضرت داود علیه السلام بروایت محجة البیضاء بعضی روزها در میان مردم میآمد بر چهار کرسی می نشستند روی سینه و پای داود که مبادا از یکدیگر متلاشی شود حضرت صادق علیه السلام با ابو بصیر فرمودند اگر قطره از ضریع که عرق اهل جهنم و جراحت و ریم فرجهای زناکاران است بعوض آب با اهل جهنم بخورانند در آبهای اهل دنیا بریزند هر آینه از تعفنش هر آینه جمیع اهل دنیا بمیرند و اگر یک حلقه از زنجیرها که هفتاد ذرع است که بر گردن مردم میگذارند در دنیا بیاورند تمام اهل دنیا

در سلسلة ذرعها سبعون ذراعا

بسوزند

بسوزند و اگر پیراهنی از پیراهنهای اهل آتش در دنیا بیاورند اهل دنیا از بوی بد او هلاک شوند در حدیث وارد است که غساق وادیست در جهنم که در او سیصد قصر است در هر قصری سیصد خانه در هر خانه چهل هزار زاویه در هر زاویه ماریست در شکم هر ماری سیصد و سی عقرب در نیش هر عقربی سیصد و سی سبو زهر است اگر یکی از آن عقربها نیش خود را باهل جهنم بریزد همه هلاک شوند درکات نار هفت طبقه است اول جهنم است که اهل او را بر سنگهای تابیده بدارند که دماغ ایشان مانند دیگ بجوش آید طبقه دوم لظی است که دست و پای مشرکان را میکشد با پوست سر ایشان بجانب خود سیم سقر است که باقی نمیگذارد پوست و گوشت و عروق و اعصاب و عظام را همه را میسوزاند باز خداوند اجزا را بر میگرداند و آتش میسوزاند و دست بر بندد او رو سیاه میکند پوست ایشان را چهارم حطمه است که ازان شرار و هاجد امیشود مانند کوشک عظیم و مارها هست که آدم خورد میکنند مانند شتر باز بحالت اول بر میگردند پنجم هاویه است که گروهی در آن هستند که فریاد میکنند ای مالک بفریاد ما برس چون مالک بفریاد ایشان رسد ظرفی از آتش که مملو است از چرک و خون و عرق که از بدن ایشان میریزد مانند مس گداخته پس با ایشان بخورانند پس چون نزدیک روی ایشان می آورند پوست

آمدن اهل بیت بقتلگاه در حیات امام ع

وازگناهان پشیمان شد خداوند مرا امر فرمود که آمدم و ثلث ترا بصورتم مالیده
تا این جمال پیدا کردم که چنین مقامی بکار رفته ام این بود و ثلث تو است در حدیث
دیگر هست که چون گروهی یاد در قبر گذارند مظلوم کربلا در کنار حرمش در جدیث
حبسش بستاده دنان مبارکش متغیر شود و بزیارت کربلا کند کان آید حضرت
سید الشهدا علیه السلام عرض کند مردم بزیارت کربلا کند کان خود سید الشهدا ع
میاید سر زوار بر [illegible] کند کان بدنش میکیرد و میفرماید آرام استراحت کن اما بندانم
دوره وده عاشورا سر امام حسین را کی ملبس کرفت و تنکبار اندوه الجناح افتاد از کثرت
حرارت عشق کرد بعضی گفتند حسین ع از دنیا رفت عمر سعد گفت حسین صاحب
غیرت است رو بخیمه ایش بکذارید اگر زنده باشد معلوم میشود جمعا صد نفر روی
بخیمه ایش گذاشتند همینکه صدای سم ستوران در حیات امام نادی بصوت
ضعیف و یحکم یا شیعة آل ابی سفیان ان لم یکن لکم دین وانتم لا تخافون المعاد فارجعوا
الی احسابکم ان کنتم عربا شمر فریاد کرد ای مردم حسین کفو کریمیست [illegible]
روی زمین نشسته و این ندا کرد خواهرش نکاه کرد دید سر برادر در خون آلوده است
از خیمه بیرون روایت نقل شافعی محمد بن ادریس لما وقع الحسین ع علی الارض مشجوجا
راسه ملطخا بدمه رفعت فاطمة الکبری احتسبع اربع من بناته وبنات اخیه
نغمت راسه بصدرها وبکت باعلی صوتها وکانت البنات یقبلن راسه ویدیه
ویحلیه یخرجن من اثرها نسائه وباقیة البنات نادبة واحجاه فلما دنون بالمقتل
هاج هائج من عسکر ابن زیاد او یعوضهن بالنبل والحجارة واقتلوهن فالتقین
الیه واحتمعن علی راس الحسین ع وشققن جیوبهن ونشرن شعورهن ولطمن خدودهن

کنیزانش جبه من یاره کردن موها پریشان کردند سیلی بصورت زدند و بقلن
یا خلیفة الماضی ویا ثمال الباقی واعلیاه فاطمتاه عمر سعد امر کرد بروید زنان را گذارید
همینکه آمدند منع کنند زبان حال ایشان این بود دعنا نودع عمرو نجلس عنده ساعة
قبل تفرق وثناء دعنا نقبل وجهه بیدایه دعنا نقابلح
نحیه بدواء دعنا نمسح الماء فوق جبینه فلعله یصحو من الاغماء دعنا
نظلل جسمه باشعر من حر الهجیر ونفحة الرمضاء فلذ الراسون علیهن الی ان تا
اربع من بناته من التعب وشدة العطش یکبار رحلت کردند بر زنان چهار دختر را از تشنه
بتیر کشتند ای مردم شب اول قبر شما سر شما در دامن ابو عبد الله امام بیدا امشب اول قبر
حسین سرش در کجا بود در دنیر نقاره خانه شمر یا بر [illegible] بخیمه خولی یا بالای نیزه بود
یا بر در دار الامارة بود یا در بازار رقصا یا بر آن بخته بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین
سر دو عنا است که بر آدم بسیار سخت [illegible] است اول روز ولادت که
شخص متولد میشود دوم روز وفات چنانچه روایتست که چون بنده بحالت
نزع افتد چهار ملک [illegible] نازل شود یکی موکل طعام سلام کند گوید ای بنده
خدا از مشرق تا مغرب عالم را سیر کردم و بجز جرعه آبی که بنوشی نیافتم ملک
دیگر گوید از مشرق تا مغرب عالم گشتم بجز نفسی که داری دیگر نخواهی داشت
ملک دیگر گوید که من ملک عمرم از عمر تو باقی نماند مگر لحظه ملک دیگر که کرام
الکاتبین گویند داخل شود و صحیفه بیرون آورد که جمیع کردهای او در آن
سطور است نشان دهد که یکبار ملک الموت داخل شود با اعوانش چون
چشم آن بیچاره بر وی افتد تواند چشم بهم گذارد که در حال شیطان با اعوانش

مجلس [illegible] واحوال پرسی خدا از انبیا

که سر یکی بیان مذلت کنید فرمان فرمایان دو عزای نافرمان نشسته تاج دارانند که نیم خشتی بزیر سر نهاده بود اما دانند که بجای زلف عروس مار بگردن پیچیده نوعروسانند که بجای سرمه خاک گور بچشم کشیده تاجرانند که سود و سرمایه در حجره قبر افتاده سوداگرانند که سودی سود از زیان در دفتر نادمانند که مزرعه عمر زیان خشکیده دهقانانند که دهقان اجل بخشان بکند چنانچه صاحب عبرة از کتاب حدیقة الحدایق نقل نموده از سکونی مرفوعاً عن الباقر علیه السلم که فرمود از آدم سؤال کردند که مدت عمر تیج کاهی تو خوش گذشت است گفت آدمی گفتند آن چه وقت بود گفت آن دو بیت [illegible] بود بالای سنگی در سراندیب گریه میکردم روزی یکمرتبه جبرئیل می آمد پیغام می آورد که خدا میفرماید احوالت چونست من میگفتم چنانکه خود می بینی از سلیمان پرسیدند که مدت عمرت کی بتو خوش گذشت گفت در آن چهل روز [illegible] بود که نفقود شده بود انگشتر و روزی یک مرتبه جبرئیل [illegible] جلیل احوالم را می گرفت از یحیی مظلوم سؤال کردند که مدت عمرت گریان بودی بجهت خوف از نار غضبان آیا از برای تو خوش گذشت گفت آن ساعتی که فرار کردم به سمت پاپا ما جبرئیل آمد خدا میفرماید کیف حالک گفتم چنانست که می بیند آن وقت بر من خوش گذشت از ذکریا سؤال کردند که چه وقت بر تو خوش گذشت فرمود چون مخالفان امت از پی من آمدند و من در میان درخت پنهان شدم زمانیکه در درخت بودم جبرئیل آمد از جانب خدا احوالم پرسید آن وقت بر من خوش گذشت

از حضرت

از حضرت عیسی سؤال کردند که بر تو کی خوش گذشت فرمود چون یهودان از پی من برآمدند که مرا بگیرند من از بیت المقدس بیرون شدم میدیدم که جبرئیل آمد و گفت خدا میفرماید که احوالت چونست گفتم چنانست که مصلحت میداند از آنکه از پیغمبران احوال پرسید ند همه با حوال پرسی خدا خوشحال بودند ای عزیز شیرین زبان ای مخلف رو سیاه تو هم کاری بکن که خدا احوالت را پرسد چنانچه در طی همین حدیث در کتاب مذکور حضرت باقر علیه السلم فرمود چون تا شانزده مرجوم را دفن کنند و سر قبر را بپوشانند قبر مشتبک شود تا او مرده را بینه که میروند هر چه فریاد کند اعتنائی بوی نکنند چون از همه ناامید شود قطره اشک ندامت و حسرت از گوشهای چشم وی جاری شود همان ساعت خداوند بی واسطه جبرئیل بزبان بی زبانی فرماید عبدی عبدی کیف حالک ملائکه در آسمان افتد ملائکه عرض نمایند الهی این مدت عمرش را با ما دانی بسر برده حالا که بیدار شده تو در چنین حال احوالش را پرسی ندا رسد آرام بگیرید بگذارید احوال او را نکیر و منکر عرض [illegible] نکرد او در خوش هیبت نکیر آن همانست در حال آواز مهیبی بگوشش برسد آن بیچاره متحیر است بر سر متحیر دیند که نکیرین با گرزهای آتش و از چشمهای ایشان و سوراخ دماغ ایشان آتش بیرون آید و از هیبت ایشان قبر پر آتش شود او متحیر آید با چشم گریان و لرزان ناگاه نوری نمایان گردد که همه آنها بر طرف گردد و نکیرین دو کناری گریزند نظر کند بیند که جوانی در بالای سرش گوید بخیز و با من در دل نما وی از آن ترسید که من چنین چیزی نداشتم جوان گوید داشتی آیا نمی طرح داری که در فلان شب از خوف گریه کردی و بفکر مرگ افتادی

ملك بیا مان پسر محمود غزنوی را وداز دودمان برآمد طغرل سلجوقی را
طغرای سلطنت برآمد از ملك ملكشاه نشان فی داد خنجر سنجر بحر نای چنگیز
خونریز در جنك بلنك اجل گرفتار تیمور مغرور طعمه مور و مار فاختهٔ در
قصر خرابه هلاکو بکو کو گفتن مشغول قاآن و غازان از منصب و لای سلطنت
معزول [illegible] ودتلك او ریك تب ریب و تك ماند همایون همایون فال آستین بر
تاج و تخت [illegible] [illegible] [illegible] خوانند کهی پرویز که کرا ثرخوانند
چه داراء [illegible] [illegible] [illegible] چه کسری و چه خسرو کجا جمشید و
فریدون [illegible] [illegible] [illegible] داد از آنها [illegible] سر افتاده سر ب
تاج گشته دو کوهر همه تاج گشته هر آن دوده که آورسند بادی وزیدی
بود بالکیقبادی کجا کل در همه روی زمین نیست که در وی چون چندین
[illegible] [illegible] عزیز کامی بجاك دوستان گذشته کندی کن وبر لوح
[illegible] [illegible] اعتباری منا ساعتی بکودستان رو و تفکر کن که دود بر بد
[illegible] [illegible] را چه حسن و چه صحبت و در شکافهای زهره شکاف فر چهره
و لوله و چه رحمت هم جنسان خود را بین که با خاك تیره یکسان و برگشته
دوستان و آشنایان را نگر که ناله حسرتشان از خاك گذشته پدران
ماند مهر پدری پریده مادران ماند که دامن از دست اطفال کشیده
فرزندان ماند که در دامن دنیا اجل خوابیده برادران ماند [illegible] برادری
کرده [illegible] ماند یا شاهد [illegible] [illegible] آغوش کرده ماند [illegible]
بجاب کو جمعه و [illegible] [illegible] کتاب وجود شان در دفتر [illegible]

مجلس پانزدهم غارت کردن مخالفان اهلبیت حسین ع

بسم الله الرحمن الرحیم

شیخ فخرالدین طریحی

شیخ طریحی در کتاب منتخب از زید نساج روایت کرده است که مرد پیری همسایه من بود که در او آثار صلاح و تقوی ظاهر بود و عزلت جسته بود و از خانه خود بیرون نمی آمد مگر روز جمعه زید میگوید من روز جمعه بزیارت امام زین العابدین ع رفتم چون وارد مشهد آنحضرت شدم دیدم که آنمرد همسایه آب از چاه بر آورده است و اراده دارد که غسل جمعه نماید و زیارت کند چون جامه خود را بر آورد دیدم که اثر ضربت عظیمه در پشت او هویدا شد که دو شانه او بیکدیگر پیوسته است که چرک و ریم از آن سیلان میکند قلب من مشمئز شد چون آنمرد مطلع شد که من ملتفت شدم بر جراحت او خجالت کشید گفت تو ای زید نساج گفتم بلی گفت مرا یاری کن بر غسل من گفتم بخدا سوگند ترا اعانت نمینمایم تا مرا خبر دهی بحکایت این ضربت که در میان دو کتف تو واقع است گفت مرا یاری نما در غسل چون لباس خود را پوشیدم قصه خود را بیان خواهم نمود بشرط آنکه تا زنده هستم از برای کسی نگوئی زید میگوید یاری نمودم او را در غسل کردن چون جامه خود را پوشید در آفتاب نشست گفت ای زید بدان ما ده نفر بودیم که با یکدیگر رفیق شده بودیم بر قطع راه تا و مرتکب شدن گناهان و هر شب در میان خود نوبه داشتیم که مهمانی یکی میشدیم و او از طعام های لذیذه و شراب کهنه بجهة ما تدارک میدید چون شب نوبه مهمانی یکی از رفقای خود بودیم و شراب خوردیم من بمنزل خود آمدم و خوابیدم زوجه من مرا بیدار کرد گفت فردا شب نوبه تو است که میهمانی بکنی رفقای خود را و ما در خانه یکحبه گندم نداریم چون مستی شراب از سرم بیرون رفت گفتم چکنم و چاره نیست بکجا روم زوجه من بمن گفت امشب شب جمعه است و مشهد مولای ما علی ابن ابیطالب ع خالی از زوار نیست پس برخیز و در کمین بنشین و لابد یکی از زوار عراق بر خورد پس آنچه او را است بفروش و طعام بخر تا در نزد رفقا خجالت نکشی من برخاستم و شمشیر خود برداشتم روانه کوفه شدم چون بخندق کوفه رسیدم در کمین نشستم و آنشب بسیار تاریک بود رعد و برق بهجت پس برق جست دیدم دو شخص از جانب کوفه میآیند چون بنزدیک من رسیدند برق دیگر جست دیدم که دو زن میباشند خوشحال شدم بطرف ایشان رفتم گفتم اِطْرَحا ثِیابَکُمْ سَرِیعاً یعنی زود برجامه های خود را بکنید پس ایشان بفزع آمدند و ترسیدند و جامه های خود را کندند زیوری در ایشان ملاحظه نمودم گفتم اِنْزَعا الْحُلِیَّ الَّتی عَلَیْکُما سَرِیعاً یعنی زود زیور های خود را بر آورید پس ایشان زیور های خود را در آوردند برق دیگر جست ملاحظه کردم دیدم یکی از آن دو زن پیر است و دیگری جوان در نهایت حسن و جمال پس شیطان بمن وسوسه کرد که با آن زن جوان عمل قبیح نمایم چون بخن

عجب قبیح در میان آوردم آن زن پیر بمن گفت ای مرد انچه از ما کرفتی بر تو حلال باد دست از
ما بدار تا برویم قوالله انّها بنت یتیمة من اُمّها واَبیها یعنی قسم بخدا که این
دختر یتیم است نه پدر دارد ونه مادر ومن خاله او هستم ودر شب آینده شب زفاف اوست
بمن گفت ای خاله شب آینده بخانه شوهر میروم ومن خواسته دارم زیارت مولای خود
علی بن ابیطالب را کرده باشم که مرا رخصت نمیدهند بزیارت آنجناب روم چون
امشب شب جمعه بود این دختر را برداشتم تا بزیارت مولای خود امیر المؤمنین مشرف
شویم ترا بخدا قسم میدهم که پرده او را مدر و مهر او را مشکن واو را در میان قوم
خود مفتضح منما پس چون کفتم حرف زن را و بردو دختر میکشتم وان دختر پناه میبرد
بان زن پیر و بغیر از زیر جامه لباس نداشت ودر انحال کره میزد بر بند زیر جامه
خود و تکلم مینمود از این سخن آن زن پیر را دور کردم از ان دختر و دختر را خوابانیدم
و بر سینه او نشستم و دو دست او را بر یکدست خود کرفتم و بدست دیکر بند زیر جامه
را میکشودم وان دختر اضطراب مینمود مانند اضطراب مار در دست صیاد
ومیکفت المستغاث بک یا الله یا علی بن ابیطالب خلّصنی
من ید هذا الظالم یعنی استغاثه میکنم بتو ای خدا واستغاثه میجویم از تو
ای علی بن ابیطالب خلاص کن مرا از دست این ظالم بخدا قسم کلام ان دختر
تمام نشده بود که صدای سم اسبی از پشت سر خود شنیدم و با خود کفتم که این شخص

بکوارست

بکوارست باکی ندارم چون انوار نزدیک من آمد ملاحظه نمودم که جامهای سفید پوشیده است
و بر اسبی اشهب سوار است بو رشک از او میوزد پس انوار بمن کفت یا ویلک خلّ
المرأة یعنی وای بر تو دست بردار از این زن ورها کن او را من کفتم تو خود بکار خود
کار داده مشغول بغیر خود شده نجات بده چون این کلام از من صادر شد انوار شمشیر خود
بطرف من اشاره نمود من بیخود شدم در کنار افتادم نمیدانستم در زمین هستم یا در غیر
زمین و زبان من بند شد و قوة من بر طرف شد لکن کلام را میشنیدم و سخن را درک
میکردم پس انوار بان دو زن کفت قوما البسا ثیابکما وخذا حلیتکما فانّه
فالبسا ثیابکما یعنی برخیزید و بپوشید جامهای خود را و بردارید زیورهای خود را
و برکردید از پی کار خود روید آن زن پیر کفت کیست تو خدا ترا رحمت کند ومن از تو
مطلبم که مارا برسانی بمشهد مولای ما علی بن ابیطالب پس انوار فرمود انا علی
بن ابی طالب ارجعا الی اهلکما فقد قبلت زیارتکما یعنی منم علی بن
ابی طالب برکردید بسوی اهل خود که قبول کردم زیارت شما را وآن زن و دو دختر بر
خواستند ودست و پای آنحضرت را بوسیدند و مراجعت نمودند پس من بهوش آمدم و
عرض کردم یا سیّدی انا تائب الی الله علی یدیک بعد از این کار ها توبه
میکنم از دست تو بسوی خدا که دیکر معصیت نکنم پس توبه کردم بعد عرض کردم
اکر مرا وا کذاری با این حال هلاک میشوم پس آنحضرت یک قبضه از خاک برداشت بر محل

ضربت ریخت و بدست مبارک خود دست کشید بران ضربت تا بهم آمد لکن از اثران بقیه

مانده است که میبینی گفت امام آنجا که بعد از عصر روز عاشورا زمانیکه عیال و

اطفال و دختران تُرک مانند اسرا از روم و حبش دستگیر و اسیر شدند و داخل

خیمها شدند انچه دران یافتند غارت کردند و باین اکتفا ننمودند خیمهای حسین را

باتش ظلم و ستم سوزانیدند حتی گوشوار ام کلثوم را بجهت براوردن گوشواره دریدند

حلی و زیور و خلخال و النگو طلا از دست و پا و گردن زنان براوردند بروایت ابومخنف

چون لشکر بخیمهای حسین ریختند صدای گریه و ناله زنان بلند کردید ابن سعد

پلید امر نمود بان گروه عنید که انچه در خیمه هست غارت کنید و خیمهارا بسوزانید حرام زاده

گفت ما را احتیاج نیست بیرون نمودن زنان احرقوا الخیم و من فیها یعنی

بسوزانید خیمها را با اشخاصیکه درمیان انهاست چون این حرف ناصواب از ان ملعون

صادر شد بعضی از تابعین گفتند یا ویلکم ما کفاکم ما فعلتم بالحسین

و باهلبیته و انصاره حتی تحرقوا النساء و الاطفال من

ال رسول الله یعنی ای وای بر شما ایا کفایت نمیکند شما را ان ظلمها و ستمها ئیکه از

شما صادر شد نسبت بحسین و اهلبیت و انصار او و حال میخواهید بسوزانید زنان

و کودکان ال رسول خدا را مگر میخواهید خدا عذاب فرو برد بر زمین پس عمر سعد لعین

گفت انهبوا الخیم غارت نمائید خیمها را پس لشکر عمر سعد داخل خیمها

شدند

شدند دست بغارت گشودند زینب خاتون میفرماید خولی بن یزید اصبحی داخل خیمه شد

هرچه در خیمه بود برداشت و نظر نمود بسوی امام زین العابدین که بر روی حصیر از

علو افتاده بود حصیر را از زیران بیمار کشید و انعلیل بر روی خاک انداخت

پس بسوی ملتفت گردید و مقنعه مرا از سر من کشید و گوشهای مرا درید و گوشوارها

را براورد و هو مع ذلک یبکی و ان بدبخت با وجود این عمل گریه

میکرد پس شمر ملعون بروایتی داخل خیمه امام زین العابدین شد شمشیر کشیده

خواست که او را بقتل رساند و نعره میزد و میگفت اقتلوا هذا علی

فراشه بکشید این بیمار را که بر فراش تکیه کرده در این اثنا عمر سعد داخل آن

خیمه شد گفت ای شمر از خدا شرم کن و از قتل این طفل بی گناه که در دام مرض

گرفتار است درگذر فاطمه دختر امام حسین میفرماید من از مشاهده این حالتها

بر خود لرزیدم و عمه ام را خبر ندادم تا پناه با ایشان برم ناگاه ظالمی نظر بر من

افتاد و متوجه من شد من گریختم واو از عقب من روان شد ناگاه سنان نیزه

میان ان ملعون بر دوش من آمد من برو در افتادم ان لعین آمد گوشهای مرا پاره کرد

و گوشواره مرا برداشت و خون بر رویم جاری شد و مقنعه از سرم کشید و مرا

با خاک انداخت متوجه خیمه شد و من بیهوش شدم چون بهوش آمدم صدای گریه

عمه ام را شنیدم که در نزد من نشسته میگریید و بمن میفرماید قومی ما اعلم و

مَا جَرىٰ عَلَى الْبَنَاتِ وَعَلَى اَخِيكِ الْعَلِيلِ اى نور دیده برخیز بروم
نبینم که بر سر دختران و برادر علیلم چه آمد پس من برخواستم و عرض کردم یا
عَمَّتَاه هَلْ مِنْ خِرْقَةٍ تَسْتُرُ بِهَا رَاْسِى عَنْ اَعْيُنِ النَّظَّارَةِ
یعنی ای عمه جان آیا خرقه است که بپوشانم با خرقه خود سر از نامحرمان پس عمه ام
فرمود يَا بُنَيَّتَاه وَعَمَّتُكِ مِثْلُكِ ای دختر کرم من عمه تو نیز مثل تو است
فَرَاَيْتُ رَاْسَهَا مَكْشُوفَةً وَمَتْنُهَا قَدِ اسْوَدَّ مِنَ الضَّرْبِ
یعنی چون ملاحظه نمودم دیدم که سر عمه ام نیز برهنه است و آنقدر تازیانه
بر بدنش زدند که سیاه شده است چون بخیمه برگشتیم مجموع اسباب ما بغارت
برده بودند و برادرم امام زین العابدین بر رو در افتاده بود و از
شدت گرسنگی و تشنگی و بیماری برنشستن طاقت ندارد پس ما بر حال او میگریستیم
و او بر حال ما گریه میکرد پس بروایت سید بن طاوس زنان را از خیمها
بیرون کردند و آتش بر خیمهای محترمه زدند و مخدرات اهل بیت رسالت
بچادر با بدنهای برهنه و پاهای برهنه از خیمه تا بیرون دویدند و بروش اسیران
در نهایت ذلت در ان بیابان متحیر و سرگردان مانند ابر بهار میگریستند
چه خوب فرموده ملا محتشم آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود شد
سرنگون ز باد مخالف حباب وار اهل حرم که لشکر اعدا نکرده شرم

کردند

کردند رو بخیمه سلطان کربلا اهل حرم دریده گریبان گشاده مو فریاد بر در
حرم کبریا زدند کاش ان زمان ز آه جگر سوز اهل بیت یک شعله برق
خرمن گردون دون شدی آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد کز خوف خصم در
حرم افغان بلند شد روح الامین نهاده بزانو سر حجاب تاریک شد ز دیدن
او چشم آفتاب پس از شهادت آنجناب بروایت ملهوف آنگروه میشوم رو نمودند
بر برهنه نمودن بدن ان مظلوم پیراهن منور ان مظلوم را اسحق بن حویه خضرمی از
بدن انورش برآورد با وجهی که زیاده از یکصد سوراخ از صدمه ضربه تیر و نیزه
و شمشیر در ان بود ان لعین او بپوشید و بنا خوشی برص مبتلا گردید و موی او بریخت
قیس ابن اشعث لعین قطیفه خز ان مظلوم را ربود و زره تبر او آن امام مبین را
عمر سعد و لد الزنا ربود و شمشیر انحضرت را اسود بن حنظله که بعذاب فلق
گرفتار باد ربود و این شمشیر غیر ذو الفقار بود زیرا که ذو الفقار با سایر ذخایر
نبوت و امامت محفوظ بود و عمامه مبارکش را اخنس بن مرثد حضرمی ربود
جزا او را بر جهنم دیوانه گردید و نعلین ان جناب را اسود بن سلیم حرامزاده برداشت
و انگشتر آن شفیع محشر را بجدل بن سلیم کلبی که بآتش دائم معذب باد خواست
که برباید نتوانست پس آن ملعون بجهت برآوردن ان انگشتر انگشت مبارک
آن سرور را قطع نمود از فعل این ملعون خروش از عالم بالا بلند گردید

وقرابن مالک سر انجناب را بغارت برد ای بفدای مظلومیت یا اباعبد الله چه

ستم بود که در ان روز بتو وارد نیاوردند مالک بن بسر حرامزاده پیر اهن انطلوما

کربلا ابنه مخصوص بخراخود برد بروایت منتخب بزوجه خود گفت این پیراهن حسین

است خون او بشوی پس ان زن بگریه در آمد و گفت وَيْلَكَ قَتَلْتَ الْحُسَيْنَ

وَ سَلَبْتَ ثَوْبَهُ وَاللهِ لَا صَحِبْتُكَ اَبَداً یعنی وای برتو حسین

را شهید کردی و پیرهنش او را ربوده بخدا سوگند که دیگر نخواهم با تو مصاحبت

نمود پس ان ملعون جستن نمود بجانب انضعیفه که سیلی بران زند انضعیفه

کناره کرد دست نحس پلیدش بمسمار که بر در خانه بود برخورد و بدستش

فرو رفت چنان شد نمود که فی الفور دست ان ملعون قطع شد الا لعنة

الله علی القوم الظالمین سنة ١٢١٥

[illegible] کتاب موجودشان دردفتر [illegible]

یا سُکَیْنَة بیا ثید دیدار بازپسین علی اکبر را ببینید بیکبار پرده گیان عصمت
مانند کواکب از برج خیمه طالع گردیدند و بر نعش علی اکبر حلقهٔ ماتم زدند مانند
ابر بهار میگریستند عمارة ابن واقد میگوید من نظر میکردم دیدم خواتونی مانند [illegible]
میان خیمه بیرون آمد و میگفت وا وَلَداه وا مُهجة قلباه یا لیتنی کنت
قبل هذا الیوم عمیا یعنی ای فرزند من ای [illegible] ای کاش که پیش از این
کور میشدم و این حالت ترا نمیدیدم [illegible] و بر نعش علی اکبر گریه و شیون میکردند که
از خیمه کودکی بیرون آمد چون خورشید تابان دو گوشوار در گوش داشت از وحشت
و حیرت بجانب چپ و راست نظر میکرد و از خوف میلرزید ناگاه هانی ابن بعیث
حرامزاده از لشکر ابن سعد جدا شد آمد تیغی ضربتی بآن طفل زد که بر رو در افتاد و روح مبارکش
عبدالله و جان خود را تسلیم کرد اما شیخ مفید از جابر بن [illegible] روایت میکند چون علی اکبر را شهید
کردند حضرت داخل خیمه شد گریان و نالان سکینه خاتون عرض کرد مالی اراک
تنعی نفسک وتدیر طرفک ای اخی علی یعنی ای پدر ترا چه میشود
که نزدیک است روح مبارکت از بدن اطهرت مفارقت بکند و چشمهای خود را [illegible]
میدهی کجاست برادرم علی اکبر حضرت فرمود یا سکینة قتلوه اللئام
ای سکینه علی اکبر را این قوم شهید کردند چون سکینه این کلام را شنید فریاد
وا اخاه وا مهجة قلباه برآورد خواست که از خیمه بیرون آید حضرت

فرمود

فرمود اتقی الله واستعملی الصبر ای سکینه از خدا بترس و در مصایب
روزگار صبر نما سکینه عرض کرد کیف تصبر من قتل اخوها وشرد
ابوها یعنی چگونه صبر نماید کسیکه برادر او را کشته اند و جمعیت پدر او را
متفرق کرده اند فقال الحسین ع انا لله وانا الیه راجعون بعد از
شهادت علی اکبر عبدالله بن مسلم ابن عقیل یا فرمانده بعد طفلی بود خورد سال
از خیمه بیرون آمد ناگاه عمرو بن صبیح حرامزاده تیری بجانب آن طفل انداخت
آن طفل بجهت احتراز از تیر دست خود را بر پیشانی خود گذاشته بود ناگاه آن
تیر آمد دست او را بر پیشانیش دوخت خواست جدا سازد نتوانست
در آنحال ولد الزنا نیزه بر جگر آن مظلوم زد که از شدت اندوه جراحت
روح مقدسش بآشیانه قدس پرواز نمود بروایت عبدالله ابن مسلم پیش از
علی اکبر شهید شد و [illegible] سی و سه حمله نمود [illegible]
این انتقام گرفتنا در روز حشر با اینجهد سعادة [illegible] الا لعنة
الله علی القوم الظالمین سنه ۱۲۸۴

ولب ودندان او پاک شد بروایت بحار فرمود یَا بُنَیَّ هَاتِ لِسَانَكَ یعنی ای فرزند

زبان خود را بیرون بیاور حضرت زبان علی اکبر را در دهان خود گرفت و مکید و خاتم

خود را بآنجناب داد و فرمود در دهان خود بگذار و برگرد بسوی قتال نزدیک است از دست جد

از شراب حوض کوثر سیراب شوی اما یعقوب پیغمبر بجهت یوسف پسر خود را پیراهن آب

و شیر خود و بشمعون سپرد که در صحرا در زمان تشنگی این شیر را به یوسف بیاشامند

ای بغدار یوسف صحرای کربلا زمانیکه بمعرکه قتال آمد از شدت تشنگی زبان مبارکش

بکام چسبیده بود با عساکر اشقیا در مرتبه دوم شصت نفر دیگر را بجهنم فرستاد اما یوسف را

برادران او ماوا میکرد به رسیده احترام میکردند و او را برهنه و گرسنه خود سوار نموده

بغدار یوسف صحرای کربلا که در پیش روی پدر او بدن او تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها

کشته شد جناب علی اکبر آنچه ضعیفه برآکنده بود عیکه فریاد المدد المدد در میان لشکر

مخالف بلند شد ناگاه منقذ بن مره عبدی ضربتی بر فرق او [illegible] ازین ضرب فرق مبارکش

شکافته شد بروایت بحار تیری از لشکر مخالف آمد بر حلق آن امام زاده عالیمقدار

نشست و حلقش از هم شکافته شد دیگر طاقت استقامت نداشت دست بگردن اسب

عقاب در آورد عنان را بدو گذاشت آنجوان مظلوم را برداشت که بکنار رساند

عبورش بمیان لشکر مخالف افتاد فَقَطَّعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ إِرْبًا إِرْبًا

یعنی آن کافران آن مظلوم را با شمشیرهای خود پاره پاره کردند آخر الامر آن مظلوم

از اسب

از اسب در غلطید و در گوشه‌ای بر زمین افتاد فریاد برآورد یَا أَبَتَاهُ أَدْرِكْنِي

ای پدر بزرگوار دریاب مرا حضرت مانند عقاب پرواز کرد فرزند خود را دید که

در میان خاک و خون [illegible] مرغ نیم بسمل [illegible] از مرکب فرود آمد خود را از روی

مبارکش پاک میکرد و [illegible] میفرمود قَتَلُوكَ يَا بُنَيَّ یعنی کشتند ترا ای فرزندم

[illegible] صورت بر صورت علی اکبر گذاشت فرمود قَتَلَ اللّٰهُ قَوْمًا قَتَلُوكَ یعنی

خدا بکشد قومی را که ترا کشتند سیلاب اشک از دیدگان مبارکش فرو ریخت

فرمود عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا یعنی بعد از تو خاک بر سر زندگانی

دنیا باد علی اکبر چشم گشود پدر را دید عرض کرد یَا أَبَتَاهُ [illegible] هٰذَا جَدِّي

مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى قَدْ سَقَانِي بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرْبَةً لَا أَظْمَأُ بَعْدَهَا

أَبَدًا یعنی ای پدر جان آیا میبینی این است جدم رسول خدا که آب [illegible] مرا

بجام آقای خود آب [illegible] که دیگر تشنه نخواهم شد بروایتی عرض کرد جدم

قدح شراب طهور در دست دارد [illegible] میدهد [illegible] عرض میکنم

[illegible] هٰذَا [illegible] الْعَجَلَ الْعَجَلَ يَا حُسَيْنُ أَنَا

مُشْتَاقٌ إِلَيْكَ یعنی [illegible] از برای [illegible] روحت [illegible] شتاب ای حسین

که من اشتیاق لقای [illegible] دارم آنجناب علی اکبر را بر اسب عقاب بسته

به خیمه آورد فریاد برآورد یَا زَيْنَبُ يَا أُمَّ كُلْثُومٍ يَا شَهْرَبَانُو

دستهای خود را بگردن یوسف انداخت گریه بسیار کرد این پدر و پسر چون جسم و جان از هم

جدا نمیشدند تا آنکه بتقدیرات حضرت یوسف علا از پدر جدا گردید روانه صحرا شد و همانطور

علی اکبر بصحرای کربلا وقتیکه یوسف خود یعنی علی اکبر نظر بدست خود سلاح حرب بر در بر

نمود بجانب شمشیر ... که در آن وقت علی اکبر هجده ساله بود

هیبت پیغمبر ... در حسن و جمال و فضل و کمال مانند نداشت روی ... گیسو ...

چون لشکر سیاه و در صورت شبیه ترین خلق الله بود برسول خدا چون علی اکبر سوار

بر اسب عقاب شد بروایت ملهوف حضرت نظر نا امیدانه بر علی اکبر نمود اشک از

دیده مبارکش فرو ریخت بروایت بحار انگشت سبابه خود را بطرف آسمان بلند

نمود عرض کرد اللّٰهُمَّ اشْهَدْ عَلَىٰ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ

أَشْبَهُ النَّاسِ خَلْقاً وَخُلُقاً وَمَنْطِقاً بِرَسُولِكَ یعنی بار خدایا گواه

باش بر اینقوم پس بتحقیق جوانی بسوی ایشان میرود که شبیه ترین مردمان میباشد

به پیغمبر تو در خلقت و خلق و نطق و ما هرگاه مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم به

جمال او نظر میکردیم پس حضرت امام حسین باواز بلند بعمر ابن سعد خطاب فرمود

مَا لَكَ قَطَعَ اللّٰهُ رَحِمَكَ وَسَلَّطَ عَلَيْكَ مَنْ يَذْبَحُكَ بَعْدِي عَلَىٰ

فِرَاشِكَ كَمَا قَطَعْتَ رَحِمِي یعنی چه میخواهی از ما خدا رحم ترا قطع نماید

و مسلط کند بر تو کسی که در فراش تو ترا ذبح نماید چنانچه رحم مرا قطع کردی

پس علی اکبر جلوه کنان مانند خورشید تابان از افق میدان طالع شد جمیع لشکر از جمال

او حیران ماندند آواز تسبیح و تکبیر فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ

بلند کردند پس علی اکبر این رجز را انشا فرمود أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ

بْنِ عَلِيٍّ نَحْنُ وَبَيْتِ اللّٰهِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ

أَحْمِي عَنْ أَبِي ضَرْبَ غُلَامٍ هَاشِمِيٍّ عَلَوِيٍّ یعنی منم فرزند

حسین بن علی قسم بخانه خدا که ما نسبت به پیغمبر اولی و اقرب هستیم از هر کس و در حین

میزنم شما را بشمشیر بجهت اینکه حمایت میکنم از جانب پدر بزرگوارم تا بدانید که ضرب

دست جوان هاشمی علوی نسب چگونه است حمله نمود بر آنگروه اشرار غلغله در سپاه

انداخت بهر طرف که رو میکرد دلیران را بخاک هلاک افکند و بهر جانب که متوجه میشد

میساخت تا صد و بیست نفر از آن گروه بد را بهلاکت فرستاد از شدت تشنگی

عنان مرکب بطرف پدر گردانید بجهت شربت آبی بسوی پدر رجعت فرمود عرض کرد

يَا أَبَتَاهُ الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي وَثِقْلُ الْحَدِيدِ أَجْهَدَنِي فَهَلْ إِلَىٰ شَرْبَةٍ

مِنَ الْمَاءِ سَبِيلٌ أَتَقَوَّىٰ بِهَا عَلَى الْأَعْدَاءِ یعنی ای پدر جان تشنگی مرا کشت

و سنگینی اسلحه حرب مرا بتعب انداخت پس آیا میشود که راهی یافت بیک شربت آب

که قوت حاصل نمایم بسبب آشامیدن آن آب بر دشمنان از استماع اینکلام حضرت

بگریه در آمد مانند ابر بهار گریست پس او را بنزد خود طلبید و خاک از صورت

مجلس هفتم شهادت علی اکبر سلام الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ

در حدیث صحیح ابو حمزه ثمالی میگوید یوم جمعه بعد از فراغ از فریضه صبح و تعقیب در خدمت جناب امام زین العابدین علیه السلام که بخانه تشریف بردند کنیزک خود سکینه نام را طلبیده وامر فرمود هر سائلی که بدر خانه آید البته او را نان بدهید عوض جمعه چنین شب که هر سائلی مستحق باشد فرمود الا یا حمزه میترسم بعضی مستحق باشند و محروم شوند پس وارد آید بما آنچه وارد آمد بیعقوب و یعقوب پیغمبر هر روز گوسفندی ذبح میفرمودند نصف آنرا بفقرا میدادند وصدقه میفرمودند ونصف دیگر را بعیال صرف مینمودند تا آنکه شب جمعه سائلی صائم مسافر غریب که صاحب مرتبه عظیم بود نزد خداوند اعلی واسم او ذمیال بود وقت افطار بدر خانه او گذشته و چند دفعه ندا نمود از آل یعقوب از زیادتی طعام خود بمن دهید بامن سائل گرسنه غریب مسافر

شنیدند

شنیدند و باور نکردند آن سائل غریب روزه دار گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و بدرگاه اله گریست و خوابید تا صبح آن یوم نیز روزه گرفت جناب احدیت الهام فرمود را از یعقوب نپسندید و صباح همان یوم خطاب قهر آمیز الهی بیعقوب نبی رسید که ای یعقوب شب گذشته رحم نکردی ذمیال بنده مرا که بانکه از مادر دنیا قانع بود و ندا دید گریست و حال خود را بمن شکایت نمود و گرسنه خوابید و امروز هم روزه گرفت ندانستی که محبوب ترین پیغمبران نزد من کسی که رحم نماید بر مساکین و طعام دهد ایشان را و باین سبب مستحق غضب و تادیب من شدی بعزت خودم سوگند که نازل نمایم بتو بلاهای خود را و تو و فرزندانت را بعقوبت نهایت برسانم مصیبت کشانم در همان شب حرمان ذمیال جناب یوسف خواب دید که یازده ستاره و آفتاب و ماه باو سجده نمودند چنانچه پدر بزرگوار خود اظهار نمود فرمود این خواب را از برادران مخفی نما جناب یعقوب بفراست علم نبوت ترسید که آن بلا در باب یوسف باشد لکن چون قلم تقدیر جاری شد ببلای یعقوب جاری شده بود جناب یوسف نقل خواب نمود ببرادران خود اول بلائیکه نازل شد حسد برادران بر یوسف بود یوسف در نظر پدر جلوه گرفته چون برادران میدیدند پدر را باو زیاده دید بود حسد ایشان افزون شد یا حمزه حیله نمودند و از پدر رخصت تفرج صحرا گرفتند چون از خانه بیرون رفتند یعقوب بیتاب شد بسرعت از پی ایشان دوید نزد شجرة الوداع رسید

[illegible]

مجلس هفدهم قطع کردن جمال دست سید الشهداء ع

بسم الله الرحمن الرحیم

و از مناقب مرویست که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریم ترین مردم در این شهر کیست گفتند حسین بن علی ع پس بمسجد آمد و دید که آنحضرت نماز میخواند در مقابل آنجناب ایستاد و این اشعار را خواند لَمْ يَخِبِ الْآنَ مَنْ رَجَاكَ وَمَنْ حَرَّكَ مِنْ دُونِ بَابِكَ الْحَلْقَةَ یعنی ناامید نشود در این هنگام کسیکه امید داشته باشد بتو و کسیکه دست طمع بحلقه در کرم تو زده است أَنْتَ جَوَادٌ وَأَنْتَ مُعْتَمَدٌ أَبُوكَ قَدْ كَانَ قَاتِلَ الْفَسَقَةِ یعنی تویی جواد و تویی محل اعتماد من و پدر تو بود کشنده فاسقان لَوْلَا الَّذِي كَانَ مِنْ أَوَائِلِكُمْ كَانَتْ عَلَيْنَا الْجَحِيمُ مُنْطَبِقَةً یعنی اگر نبودند پدران شما که هدایت و راه نمائی کردند ما را هر آینه جهنم ما را فرا میگرفت و در آتش میسوختیم چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی باقیمانده است عرض کرد بلی چهار هزار اشرفی مانده است فرمود بیاور که او احق است باینمال از ما پس ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار اشرفی در میان آن پیچید و آنرا از پشت در با آن اعرابی داد و از شرم روی اعرابی دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و این اشعار را عذر خواهی از اعرابی انشا فرمود خُذْهَا فَإِنِّي إِلَيْكَ مُعْتَذِرٌ وَاعْلَمْ بِأَنِّي عَلَيْكَ ذُو شَفَقَةٍ یعنی بگیر این زر را و بدان که من عذر خواهم بسوی تو و بدانکه من با تو شفقت دارم لَوْ كَانَ فِي سَيْرِنَا الْغَدَاةَ عَصًا أَمْسَتْ سَمَاءٌ عَلَيْكَ مُنْدَفِقَةً یعنی اگر کار ملک و دولت و پادشاهی در دست ما میبود و غصب نمیکردند دست سخای ما بخشش بسیار بتو میکرد لَكِنَّ رَيْبَ الزَّمَانِ ذُو غِيَرٍ وَالْكَفُّ مِنِّي قَلِيلَةُ النَّفَقَةِ یعنی لکن حوادث زمان امور ما را تغییر داده است باینسبب دست من کم بخشش گردیده است پس اعرابی زر را بگرفت و گریست حضرت فرمود گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی عرض کرد نه ولکن گریه من از آنست که چگونه میخورد خاک دست چنین مبارکی را جان شیعیان بفدای آن دست مبارکت یا اباعبدالله که چه ستم با او وارد آوردند بروز عاشورا دست حسین را شهید در شب یازدهم محرم الحرام در کتاب منتخب از سعید بن مسیب است که در طواف کعبه مشغول بودم مردی را دیدم که روی او مانند شب تار سیاه و دستهای او قطع شده بود و میگفت اَللّٰهُمَّ رَبَّ هٰذَا الْبَيْتِ اغْفِرْ لِي وَمَا أَظُنُّكَ أَنْ تَغْفِرَ لِي وَلَوْ تَشَفَّعَ سُكَّانُ سَمٰوَاتِكَ وَأَرْضِيكَ یعنی ای خدایکه

رب این خانه هست مرا بیامرز و کان ندارم که مرا بیامرزد هر چند جمیع اهل آسمان
و زمین و سایر مخلوقات تو شفاعت نماید بسبب بزرگی گناهی که کرده‌ام چون این کلام
را شنیدم من با سایر شنونده‌گان از طواف باز ماندیم و بر دور او جمع شدیم و گفتیم ای وای
بر تو اگر کافر میبودی سزاوار نبود که باین نحو مأیوس شوی تو کیستی و گناه تو چیست
آن مرد گفت ای قوم بدانید که من ساربان حضرت امام حسین علیه السلام در سفری که از مدینه
بعراق میرفت و در وقتیکه آنجناب میخوابید و وضو بجهت نماز میگرفت زیر جامه خود را نزد
من میگذاشت و در آن زیر جامه بند بود که نور آن چشمها را خیره میکرد و من
آرزو میکردم که کاشکی این بند از من میبود تا اینکه وارد کربلا شدیم و آنحضرت
را شهید کردند و آن زیر جامه در بر آنحضرت بود و من در مکانی پنهان شدم چون شب
در رسید بیرون آمدم و نظر نمودم بقتلگاه دیدم مثل روز روشن است
و کشتگان بر روی خاک افتاده‌اند و من در تجسس بدن آنحضرت بر آمدم بر هر کشته نظر
میکردم و میگذشتم تا اینکه بر سر نعش مطهر آن سرور رسیدم دیدم که بر رو در افتاده است
و سر در بدن انورش نیست و نور از آن میدرخشد و بوی مشک و عنبر میکند گفتم
این است بدن آنحضرت پس نظر کردم دیدم که زیر جامه در بر آن مظلوم است دست
بردم که بند را بگیرم دیدم که گره های بسیار زده است پس سعی کردم یک گره را
گشودم دیدم که آن مظلوم دست دراز کرد بند زیر جامه را گرفت هر چند سعی نمودم

که بند

که بند را از دست آنجناب برآورم نتوانستم پس نفس ملعونم مرا وا داشت که حربه تحصیل
نمایم و دست آن مظلوم را قطع نمایم برخواستم و در جستجوی حربه بر آمدم تا قطعه شمشیری
یافتم برداشتم و بر دست آن مظلوم گذاشتم و شروع در قطع نمودم تا دست راست
آنجناب را قطع کردم باز دست بردم که گره را باز کنم باز هم آن مظلوم دست
چپ خود را آورده و بند زیر جامه را گرفت خواستم که دست آن مظلوم را رها نمایم
نتوانستم باز همان قطعه شمشیر را برداشتم تا اینکه دست چپ آنجناب را نیز قطع
کردم پس از آن دست بردم که بند را بردارم که ناگاه زمین بلرزه در آمد و آسمان
بتزلزل آمد و صدای غوغا بگوشم رسید شنیدم که شخصی میگفت وا ابناه وا
مَقتُولاه وا ذَبیحاه وا حُسَیناه یا بُنَیَّ قَتَلُوکَ وَ ما عَرَفُوکَ
وَ مِن شُربِ الماءِ مَنَعُوکَ ای کشته شده من ای حسین ای سر بریده
و ترا تشنه کشتند و از آب ترا منع نمودند چون این حالت را مشاهده نمودم خود را
در میان کشتگان پنهان کردم دیدم که سه مرد و یک زن آمدند و ایستادند
و خلایق بسیار بصورت انس و ملائکه بر دور ایشان احاطه نمودند ناگاه
یکی از ایشان گفت ای فرزند من ای حسین فدای تو شود جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو
ناگاه دیدم که حضرت امام حسین علیه السلام نشست و سر منورش بر بدن اطهرش قرار
گرفت و گفت لبیک ای جد من ای رسول خدا و ای پدر من ای امیر المؤمنین و ای مادر من

ای فرزند دلبندم ... ای اول ستمدیده

یا ابتاه یا حسیناه فداک جدک و ابوک و امک و اخوک

ای فاطمه زهرا وای برادرم حسن کشته شده بزهر جفا ای مظلوم شروع بگریستن نموده عرض
کرد یا جداه قتلوا والله رجالنا یا جداه سلبوا والله نساءنا یا
جداه نهبوا والله اموالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا یعنی ای جد
بزرگوار بخدا سوگند که مردان ما را کشتند ای جد عالیمقدار بخدا قسم که زنان ما را برهنه
کردند ای جد عالی تبار بخدا سوگند که غارت نمودند اموال ما را ای جد بزرگوار بخدا
سوگند که سر بریدند اطفال ما را پس دیدم که آن بزرگواران بر حال مظلوم نشسته
و بر مصائب مظلوم میگریستند جناب فاطمه زهرا عرض کرد یا رسول الله اتری
ما فعل امتک بولدی ای رسول خدا آیا میبینی که امت تو بر سر فرزندم
چه آوردند آیا اذن میدهی که از خون محاسن فرزندم بگیرم و پیشانی خود را
با آن خضاب نمایم و ملاقات نمایم حقتعالی را در حالتیکه بخون فرزندم خضاب
نموده باشم آنحضرت فرمود چنین کن که ما نیز چنین خواهیم کرد پس دیدم که آن بزر
گواران از خون محاسن آن مظلوم گرفتند بحلق و سینه و دستهای خود تا مرفق مالیدند
پس از آن حضرت رسول ص با امام حسین ع فرمود فدیتک یا حسین فدا رفع
نوم الحسین بخدا سوگند که راست بر من که ببینم تو را باین حالت یا بنی من
قطع یدک الیمنی و لا یکتفاه و قطع یدک الیسری یعنی
ای پسر کدام ظالم دست راست تو را قطع کرد و بآن اکتفا ننمود دست چپ ترا نیز

قطع نمود پس آنجناب حکایت ام ازبرای حضرت رسول نقل کردند آنحضرت چون کلام
آن مظلوم را شنید که گریه گریستن شده بدست و بجانب من روانه شد چون بنزد من رسید
فرمود مالی و مالک یا جمال فقطع یدی طال ما قبلها جبرئیل
و ملائکة الله اجمعون و تبارکت اهل السموات و الارضین
یعنی مرا با تو چه کار بود ای جمال قطع کردی دو دستی را که مکرر جبرئیل و جمیع ملائکه
خدا آنرا بوسیدند و تبرک جسته اند بآن اهل آسمانها و زمینها آیا کفایت نمود
ترا ای جمال ظالم آنکه نمودند خدا روی تو را سیاه کند ای جمال در دنیا و آخرت
و دست و پای تو را قطع نماید و بکشاند ترا از گروهیکه خون ما را ریختند چون
نظر به آنحضرت تمام شده بود که دستهای او خشک شد و روی او سیاه گردید و باین
حالت مانده ام پس احدی در مکه نمانده اند مگر آن حرامزاده را لعنت کردند
اینجا در شب یازدهم محرم که رأس شریف آنجناب ببدن مبارکش ملحق گردید بنا بر
در واقع آن سر در خانه خولی در زیر تغار بود یا در خانه خولی بروایت معتبره خوانده
خولی بود چون لشکر کفار در روز عاشورا حضرت امام حسین ع با جمیع یاران او
شهید کردند ابن سعد حرامزاده بروایت ملعون امر نمود بخولی بن یزید و حمید بن
مسلم که سر مبارک سید الشهداء ع بنزد ابن زیاد برسانید بروایت ابو حنیفه
دینوری و ابن نما که خولی ملعون چون آن سر مقدس را بکوفه آورد شب وارد شد

در قصر پسر زیاد علیه اللعنة دید آن حرام زاده بعد در یک قریه شهر کوفه خانه و منزل بعد در
آنجا فرود آمد هو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگر را از حضرم و زن حضرمیه از شیعیان
و دوستان اهلبیت بعد آن ملعون از خوف آن زن مؤمنه سر منور را آنجا برد در میان تنور
بر روی خاکستر پنهان نمود که مبادا آن زن صالحه مطلع شود چون آن حرامزاده نزد آن
زن صالحه آمد آن زن مؤمنه از ان شقی پرسید که در این چند روز کجا بودی آن ملعون گفت
که شخصی یاغی شده بود بحرب وی رفته بودیم آن زن دیگر چیزی نپرسید طعام
حاضر کرد آن پلید زهرمار نمود و خوابید آن زن صالحه مشغول بعد بنماز شب چون بحسب
عادت برخاست دید که مطبخ ایشان مانند روز درخشانست که کو باصد هزار شمع و
چراغ افروخته اند چون درست ملاحظه نمود دید که روشنائی از تنور بیرون میآید
از روی تعجب گفت سبحان الله من در این تنور آتش نبود و ختم این روشنائی
از کجاست چون مرتبهٔ دیگر ملاحظه نمود دید که نوریست از تنور بآسمان بالا میرود
تعجب او زیاده شد ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمدند و بسوی تنور رفتند
یکی از ان چهار زن دست خود دراز کرد و سر را مانند خورشید تابان از تنور برآورد
و آن سر را بوسید و در میان سینهٔ خود نهاد و زار زار مینالید و میگفت ای شهید
مادر ای مظلوم مادر ای غریب مادر خدا در روز قیامت داد مرا از قاتلان
تو بگیرد تا داد مرا از قاتلان تو نگیرد دست از قائمهٔ عرش باز نگیرم و آن

زنان

زنان دیگر نیز گریستند و بعد از ان آن سر را در تنور نهادند و غایب شدند آن زن
از جا برخاست و بر تنور آمد و آن سر منور را بیرون آورد و نیک در ان نگریست
چون حضرت امام حسین را بسیار دیده بود شناخت پس نعره کشید و مدهوش گردید
و بر زمین افتاد و در عالم بیهوشی ندای هاتفی را شنید که باو خطاب کرد برخیز ترا
بگناه شوهرت نخواهند مؤاخذه نمود و آن زن صالحه از ان هاتف پرسید که آن
چهار زن کیان بودند جواب شنید که آن زن که سر را از تنور برآورد و بر سینه
میمالید و بیشتر از همه میگریست فاطمهٔ زهرا بود و آن زن دیگر مادرش خدیجهٔ
کبری بود سیم مادر عیسی جناب مریم بود چهارم آسیه زن فرعون بود پس
آن زن صالحه بهوش آمد و کسی را ندید و آن سر منور را در بر گرفت و میبوسید
و بمشک و گلاب از ان شست و غالیه و کافور بر او مالید و در موضع پاکی
نهاد و بنزد خولی خبیث آمد و آن روسیاه را بیدار کرد و فرمود ای حرامزاده
این سر کیست که در تنور پنهان کرده آخر نه این سر فرزند رسول خداست برخیز
که از زمین و آسمان فریاد و فغان برخاست و فوج فوج ملائکه بزیارت
این سر منور میآیند و گریه و زاری میکنند و بر تو لعنت میکنند پس آن زن صالحه
از خانه بیرون آمد خولی حرام زاده گفت ای زن بکجا میروی و فرزندان مرا
یتیم میکنی آن زن مؤمنه گفت ای ملعون تو فرزندان محمد مصطفی را یتیم

کمد و شرم از رسول خدا نکمد و باک نکمد که فرزندان تو یتیم شوند
آن زن مؤمنه از خانه بیرون رفت دیگر کسی از او نشان نداد و منقول است
که شمر ولد الزنا سر منور سید الشهدا را در میان توبره گذاشته و بمنزل
خود برد زن صالحه داشت از خوف آن زن صالحه آن سر منور را ببرد و در تنگر در
زیر تغار پنهان نمود چون شب شد نور آن سر مبارک در زیر تغار درخشان
شد و آن زن مطلع شد بنزد شمر آمد گفت چنین نوری دیدم مگر در زیر تغار
چه گذاشته ام آن مرد و دو گفت در زیر آن تغار سر خارجی است که او را کشتم تا بنزد
یزید ببرم و جایزه بگیرم آن زن گفت آن خارجی که بود آن ملعون گفت حسین
ابن علی چون آن زن صالحه این کلام را شنید صیحه کشید و مدهوش گردید چون
بهوش آمد گفت بخدا سوگند که هرگز با تو نخواهم بعد پس آن لعین آن زن
صالحه را طلاق داد پس آن زن صالحه فرمود بخدا قسم که این سر مطهر را دیگر
بتو نخواهم داد مگر آنکه مرا بقتل بیاوری آن ولد الزنا چنان ضرب بر
آن زن صالحه زد که روح مقدسش بآشیان قدس پرواز نمود و بشهدا
ملحق گردید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

سنة ١٣١٥

مجلس ششم شهادت جناب عباس سلام الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

روایت شده که چون کفار قریش از جنگ بدر بمکه مراجعت نمودند سال دیگر
اراده جنگ احد کردند ابو سفیان ملعون در این جنگ احد زن خود هند دختر عتبه
را با خود برد چون لشکر کفر و اسلام در احد جمع شدند و نایره حرب مشتعل گردید جناب
امیر المؤمنین علیه السلام در پیش روی پیغمبر صلی الله علیه و آله جنگ میکرد چندان محاربه کرد که مشرکان منهزم
شدند از آسمان ندائی آمد که مسلمانان شنیدند لا سیف الا ذو الفقار
و لا فتی الا علی یعنی نیست شمشیری بجز ذو الفقار و نیست جوانمردی بغیر
از علی در آن جنگ هند دختر عتبه در میان لشکر مشرکان ایستاده بود و جمعی
از قریش که همگی بخت میل و سرمه دار بودند میداد که تو زن این آلت زنان را
بگیرید و دیگر دعوای مردی مکنید و شیر خدا حمزة بن عبد المطلب در جنگ بسیاری
از مشرکان را بقتل رسانید هند ملعونه با وحشی که غلام حبشی بود از
جبیر بن مطعم عهد کرده بود که اگر محمد یا علی یا حمزه را بکشی آنقدر بتو
خواهم بخشید که راضی شوی وحشی گفت من بر کشتن محمد قادر نیستم و علی در جنگ

بسیار

بسیار حذر کننده و هرگز غافل نمیشود و طمع در او نمیتوانم کرد پس حمزه قدرت
دارم بر محاربه او و در کمین حمزه نشست در هنگامیکه حمزه مشغول کارزار بود
بر موضعی گذشت که سیلاب زیر شر انهی کرده بود اسبش فرو رفت و او بر زمین
افتاد پس وحشی نیزه بجانب سید الشهداء حمزه انداخت و بر تهیگاه آنحضرت خورد
و از پشت نازنینش بیرون آمد بروایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام بر بالای پستان
او خورد نزدیک رفت و آنحضرت را شهید کرد و شکم مبارکش را شکافت و جگر شریف را
بیرون آورد و برای هند ملعونه برد آن ملعونه جگر عم خیر البشر را در دهان
پلید خود گذاشت که بخورد چون حق تعالی نخواست که آن عضو شریف جزو بدن
آن ملعونه گردد که با تش جهنم داخل شود آن جگر را مانند استخوان سخت کرد
که او نتوانست بخورد و بر زمین انداخت حقتعالی ملکی فرستاد که آنرا بجای خود
برگردانید پس هند علیها اللعنه بنزد سید الشهدا آمد از روی شماتت
هر دو دست و هر دو گوش او را برید و بر رشته کشید مانند قلاده در گردن خود
آویخت ای شیعیان این یک دست بود که در راه خدا از بدن جدا شد یک
دست دیگر دست جعفر بن ابی طالب پسر عم رسول خدا که در جنگ موته از
بدن شریفش انداختند جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه بر منبر بود و رفع
حجاب شده آن معرکه را مشاهده میفرمود و فرمود ایها الناس یک دست

رسول خدا از غار صبیح بر منبر بر آمد و فرمود ایها الناس الحال ... از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند ...
در یک ... زید بن حارثه شهید شد و علم را جعفر پسر عم برداشت و متوجه جنگ شد

[illegible]

پس علم جعفر را انداختند و علم را بدست دیگر گرفت پس فرمود دست دیگرش

را انداختند و علم را بسینه خود چسبانید پس فرمودند که جعفر شهید شد و از

شدت غم و اندوه و درد در شکم حضرت بهم رسید و بر جعفر بسیار گریه کردند

و آنجناب را بنیزه از زمین برداشتند چنین شنیدم که خداوند ...

گونه عملی شنیع را از کفار دید فرمود روی مبارک باسمان گردانید

و عرض کرد الهی پسر عم مرا رسوا مگردان پس حقتعالی او را دو بال بخشید تا

از سر نیزه های کافران بروضه رضوان پرواز نمود باین سبب او را ذو

الجناحین گفتند عمر شریفش چهل و یک سال بود و دست دیگر دستهای

علمدار صحرای کربلا عباس بن علی بن ابی طالب ابو حمزه ثمالی از حضرت

امام زین العابدین روایت کرده است که وقتی آنحضرت نظر فرمود بعبد الله

بن عباس ابن علی گریان شد و فرمود روزی نگذشت بر رسول خدا

که شدیدتر باشد از روز احد که شهید شد در آنروز حمزة بن عبد المطلب

که شیر خدا و شیر رسول او بود و بعد از آنروز روز موته پسر عم آنحضرت جعفر بن

ابی طالب که در موته کشته شد بعد فرمود لا یوم کیوم الحسین

یعنی نیست روزی مثل روز حسین که سی هزار کس جمع شدند بقتال

آن بزرگوار و تقرب میجستند بسوی خدا بریختن خون آنجناب بعد فرمود

رحم الله العباس خدا رحمت کند عباس را که برادر خود را بر نفس خود اختیار نمود و جان

خود را فدای آن بزرگوار نمود تا آنکه هر دو دست او را قطع نمودند پس حقتعالی بعوض آن

دو بال با او کرامت فرمود چنانچه بجعفر ابن ابی طالب عطا فرمود و ان للعباس

منزلة یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیمة یعنی بدرستیکه عباس را

منزلت و درجه ایست که در قیامت جمیع شهداء غبطه میبرند و آرزو میکنند منزلت او را

جناب عباس از همه برادران بزرگتر بود و در شجاعت و شوکت و حسن و جمال از همه

عالم بالاتر بود و در جسامت و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود چنانچه

که بر اسب راهوار سوار میشد پاهایش بزمین میرسید و او را ماه بنی هاشم

میگفتند و آنجناب علمدار حضرت بود چون دید که برادر بزرگوار و بدنهای پاره

پاره برادران و تشنگی اطفال را ملاحظه فرمود علم را برداشت بخدمت برادر مظلوم خود

رسید عرض کرد یا اخی هل من رخصة یعنی ای برادر مرا رخصت میفرمائی که

جان خود را فدای تو کنم آنحضرت گریست بنحوی که عباس شریف از آنکه چنین

گریه فرمود ای برادر تو علمدار منی و علامت لشکر منی چون تو رفتی جمعیت ما

متفرق میشود و خانه ما خراب میشود عباس عرض کرد فداک روح اخیک

یا اخی قد ضاق صدری و سئمت من الحیوة و ارید ان اطلب

ثاری من هؤلاء المنافقین یعنی جانم فدای تو باد ای سید و آقای

یعنی بتحقیقیکه سینهٔ من تنگ شده است و از زندگی خود سیر شده ام میخواهم طلب نمایم
خون برادران خود را از این ظالمان و منافقان حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که مراد تو
اینست قلیلی آب از این اشرار طلب نما بجهت این اطفال جناب عباس اجازت حاصل
نموده تیغ مصری حمایل کرده سپر بکمان از پشت سر در آویخت و خود رومی بر سر نهاد
نیزه و کمان گرفته بر مرکب کوه پیکر بی همتا دلدل رفتار سوار شده چون شیر ژیان
بجوش آمده رو بمیدان نهاد عرصهٔ میدان را بنور جمال خود مزین ساخته فرمود
ای عمر بن سعد این بزرگوار فرزند دختر رسول مختار است میفرماید که شما بقتل آورده‌اید
اصحاب و برادران و بنی اعمام مرا و تنها گذاشته‌اید مرا و عیال و اطفال من همه از شدت
تشنگی سوخته‌اند یک شربت آب بایشان بدهید و با وجود این ظلم و ستم میفرماید
دَعُونِي فَأَخْرُجُ إِلَى طَرَفِ الرُّومِ أَوِ الْهِنْدِ وَأُخَلِّي لَكُمُ الْحِجَازَ وَالْعِرَاقَ
یعنی مرا واگذارید تا بروم بجانب روم یا هند و ملک حجاز و عراق را بشما واگذارم
از فرمایشات فرزند علی مرتضی در میان آن قوم دغا غلغله و غوغا بلند شد جمعی
گریه و زاری کردند و قومی بدشنام زبان دراز کردند و شمر حرام زاده و شبث
ابن ربعی بعد از این گفتند ای پسر ابوتراب اگر تمام عالم را آب بگیرد و بدست ما
باشد قطرهٔ از آن نتوشید مگر در بیعت یزید داخل شوید جناب عباس مراجعت
فرمود آنچه شنیده بود بخدمت آن مظلوم عرض کرد فَبَكَى الْحُسَيْنُ وَاشْتَدَّ

إِلَى الْأَرْضِ وَبَكَى حَتَّى بَلَّ الْأَرْضَ بِدُمُوعِهِ یعنی آن مظلوم سر خود را بزیر افکنده و آنقدر
گریست که آستین مبارکش از اشک دیده‌اش تر شد که در این هنگام بانگ الْعَطَشُ
الْعَطَشُ از اطفال تشنه لب آن مظلوم بلند شد و از عقب خیمه سکینهٔ مظلومه با خروش
و فغان آمده و مشک خالی بر دوش گرفته بخدمت عم بزرگوار آمده و عرض کرد
ای عم مهربان سکینه را بنگر که از تشنگی رخش زرد شده کجا گشته آیا میتوانی که از برای ما آبی برسانی
آه آه جناب عباس از این حالت بحالت آمده و فرمود مشک را از سکینه گرفت و سوار شده و
رو بفرات نهاد چهار هزار سواره و پیاده که بر فرات موکل بودند سر راه بر
عباس گرفتند ملعونی از قبیلهٔ بنی دارم در میان آن جماعت فریاد کرد حُولُوا
بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْفُرَاتِ یعنی حایل شوید در میان عباس و آب فرات چون
حضرت امام حسین علیه السلام این کلام را از آن ملعون شنید عرض کرد اللَّهُمَّ أَظْمِئْهُ
یعنی خداوندا تشنگی ده این ملعون را که تشنه بمیرد چون آن حرامزاده این نفرین را از
حضرت شنید در غضب شد تیری بجانب آنحضرت انداخت تیر آمد بر حنک
حضرت نشست حضرت تیر را کشید خون جاری شد عرض کرد اللَّهُمَّ إِنِّي
أَشْكُو إِلَيْكَ مَا يُفْعَلُ بِابْنِ بِنْتِ نَبِيِّكَ یعنی خداوندا بدرستیکه
شکایت میکنم بسوی تو آنچه با فرزند دختر پیغمبر تو میکنند جناب عباس فرمود
يَا قَوْمُ أَنْتُمْ كَفَرَةٌ أَمْ مُسْلِمُونَ یعنی ای قوم آیا شما کافرید یا مسلمان

شرم کنید از رسول خدا آنکه که جمیع وحوش وطیور از آن آب میخورند فرزند
رسول خدا را از آن منع میکنید اَمَا تَدْعُونَ اَنْ تُكُونُوا عَطْشى القيمة بعد آبا که
بخاطر غبیا آورید تشنگی روز قیامت را چون لشکر کفار این سخنان را از جناب عباس
شنیدند پانصد تیرانداز آنمظلوم را تیرباران کردند آن فخر بر معرکه اجداد و شیر
بچه شیر خدا سپر چون قرص قمر در سر کشید و نیزه بر نیاکوش مرکب شهادت بر آن قوم
بجنبانید و هشتاد چهارصد نفر را بجهنم فرستاد و با قرص چون بنات النعش متفرق ساخت
واسب را در میان فرات داخل نموده مشک را پر از آب کرده و کفی از آب برداشت
که بیاشامد تشنگی امام مظلوم و اهل او را بیاد آورد و آب را ریخت فرمود وَاللهِ
لَا اَشْرَبُهُ وَاَخِي الْحُسَيْنُ وَعِيَالُهُ وَاَطْفَالُهُ عِطَاشٌ لَا كَانَ ذَلِكَ
اَبَدًا یعنی بخدا سوگند که نیاشامم از این آب و حال آنکه برادرم و عیال و
اطفال او تشنه باشند هرگز چنین عملی نخواهد شد وَاللهِ لَا اَشْرَبُ مِنَ
الْمَاءِ قَطْرَةً وَاَخِي حُسَيْنٌ فِي الْعِرَاقِ مُفَجَّعٌ یعنی بخدا سوگند که قطره
از آب نخواهم آشامید و حال آنکه برادرم حسین در بلاد عراق بدرد اخرا
مشک را بر دوش راست گرفته از شریعه فرات بیرون آمد خواست که خود را
باهلبیت رساند که بیکبار سر راه بر آنجناب گرفتند و حرب در پیوست
عباس مشغول جنگ شد جمیع کثیر را بجهنم فرستاد وجد تمام داشت که شاید

آبرا باهلبیت جگر سوخته برساند که ناگاه نوفل ابن ازرق یا زید بن ورقاء
در پشت نخلی بکمین در آمد ضربتی بر دست راست آنمظلوم زد که از بدن اطهر
جدا شد حضرت عباس مشک را بدوش چپ گرفت بدست چپ کافران را میکشت
این اشعار را انشاء فرمود وَاللهِ اِنْ قَطَعْتُمْ يَمِينِي اِنِّي اُحَامِي اَبَدًا
عَنْ دِينِي وَعَنْ اِمَامٍ صَادِقِ الْيَقِينِ نَجْلِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ
الْاَمِينِ یعنی بخدا سوگند اگرچه دست راست مرا قطع نمودید و لکن من حمایت
مینمایم دین خود را و حمایت میکنم از امامیکه صادق است در یقین خود و سبط
پیغمبر پاک و طاهر و امین است پس آنقدر کارزار نمود که صد نفر دیگر را بجهنم واصل کرد
انداخت از کثرت جراحات ضعف بر آنجناب غلبه کرد ناگاه حکیم بن طفیل
از کمین بر آمد ضربتی بر دست چپ آنجناب زد که از بدن نیز جدا شد
آنمظلوم مشک را بدندان گرفت و جهد نمود بر آنکه فرات و سقی مینمود که شاید
مشک آبرا باهل حرم رساند چون از شدت النجا را ملاحظه نمودند بیکبار حضرت
عباس را تیرباران کردند ناگاه تیری بر مشک حضرت آمد آن آب ریخت
تیر دیگر بسینه بی کینه آنمظلوم نشست بروایت ابی مخنف ملعون عمودی
از آهن بر فرق همایونش زد که فرقش شکافته شد و از زین آن بر زمین
افتاد ندا در داد یَا اَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ

٢

اباعبدالله سلام منه بر تو بعد بروایتی فریاد برآورد یا اخاه ادرک
اخاک یعنی ای برادر دریاب برادر خود را چون آن امام مظلوم بسر نعش برادر
خود رسید دید که با دو دست بریده در میان خاک و خون دست و پا میزند فریاد
برآورد وا اخاه وا عباساه وا قرة عیناه یعز والله علی فراقک
یعنی چه بسیار گرانست بر من مفارقت تو گریست گریستن شدید فرمود الآن
انکسر ظهری و قلّت حیلتی یعنی حالا پشتم شکست و چاره ام کم شد
٢ قطعوا بقطع یدیک ایدی السبط و انقطعت بدا یدی النبی
التشاجی یعنی قطع شد بسبب بریدن دستهای تو دستهای برادرت و ببریدن
دستهای برادرت دستهای پیغمبر قطع شد آنقدر گریست که مدهوش شد چون
بهوش آمد فرمود جزاک الله خیرا یا اخی لقد جاهدت فی الله حق جهاده
یعنی خدا ترا جزای خیر دهد ای برادر من بتحقیق که جهاد نمودی در راه خدا حق جهاد
نمودنرا محمد بن انس گفت من در خدمت حضرت ابی عبدالله بودم که صدای استغاثه
حضرت عباس بیا اخاه ادرکنی بلند شد چون آواز عباس را شنیدم پس
آنموضع رسیدم دیدم که روح مقدس عباس با آشیان قدس پرواز نموده است
ناگاه جمعی از سواره و پیاده حمله آوردند بر آن نعش غرقه در خون با نیزهای
خود گوشت اعضای آن مظلوم را ذره ذره نمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین
سنه ١٣٨٤

ایضا

مقدمه شهادت علی اکبر

[illegible]

بروایت بحار

[illegible]

عبارتیکه حقّت فراقی ابراهیم بر صورت اسمعیل طول انجامید آرزو در دیدن فرزند کرد از ساره رخصت طلبید که اسمعیل را
ملاقات نماید ساره گفت [illegible] ابراهیم قبول فرمود [illegible]
الا ابراهیم [illegible] ابراهیم گفت [illegible]
سنگی آورد [illegible] قدم ابراهیم [illegible] ابراهیم بران سنگ ماند

[illegible] و اثر قدم ابراهیم بران سنگ ماند [illegible] فرزند [illegible] آمد از قضا اسمعیل
[illegible] ابراهیم [illegible] آفتاب جمال اسمعیل [illegible] ابراهیم
[illegible] اسمعیل [illegible] آمد و زوجه اسمعیل شد
[illegible] ابراهیم [illegible] وظایف عبادت بطریق عادت
[illegible] در خواب [illegible] در راه میدان
[illegible] در راه [illegible]

خونریز [illegible] دلکشورها   خونابه مدام در ساغرها   دارد سر [illegible]   [illegible]

جناب ابراهیم [illegible] خواب [illegible] و در شب عرفه نیز [illegible]

در [illegible] روایت [illegible] جناب ابراهیم [illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] در عالم [illegible] اسمعیل [illegible] خواب

[illegible] در خواب [illegible]

از [illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] جناب ابراهیم با اسمعیل فرمود [illegible]

بروایات متواتره صحیحه

[illegible]

[illegible] جناب ابراهیم [illegible] فرزند [illegible]

[illegible] در باب ذبیح خلاف عظیمی

میان خاصه و عامه است [illegible] ذبیح [illegible] و احادیث

[illegible] ذبیح اسمعیل [illegible]

[illegible] ذبیح [illegible]

[illegible] حضرت امام رضا [illegible]

[illegible] ابن الذبیحین [illegible] ذبیح [illegible] اسمعیل [illegible] ابراهیم [illegible]

و دیگر عبدالله پسر عبدالمطلب [illegible] حضرت امام رضا [illegible]

ذبیح اسمعیل [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

قال عبد الله بن عباس رضي الله عنهما كان علي وفاطمة عليهما السلام كانا في
منزلهما وبين أيديهما طبق من الرطب الصيحاني إذ تداعبا فرمود
عبد الله ابن عباس که ایشان هر دو یعنی علی و فاطمه در منزل خود تشریف داشتند
و در نزد ایشان طبقی بود از رطب صیحانی در وقتیکه مزاح میکردند فقال امير
المؤمنين يا فاطمة إن أباك سيد المرسلين وخاتم النبيين يحبني
أكثر منك یعنی فرمود امیر المؤمنین ای فاطمه پدر تو که سید المرسلین وخاتم النبیین
است مرا بیشتر از تو دوست میدارد فقالت فاطمة يا عجباه كيف أبي يحبك
أكثر مني وأنا ابنته وليس له ولد غيري پس فاطمه گفت ای عجب چگونه
مرا بیشتر از من دوست میدارد و حال آنکه من دختر اویم وغیر از من فرزندی ندارد فقال
لها أمير المؤمنين امضي بنا إليه لنسمع من فيه حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود بفاطمه برویم بخدمت پدرت تا بشنویم از دهان مبارک او قال فقاما
جميعا حتى أتيا إلى رسول الله فجلسا بين يديه عبد الله میفرماید هر دو
رفتند بخدمت حضرت ونشستند در خدمت او فقال لهما النبي مرحبا بكما من

اكثر

فداعبني

روز رسول ۲

در مجلس نشستن بعد

فقال يا رسول الله أحبّ الخلق إليك ...

فقال يا رسول الله أيّنا أحبّ إليك ... من كان أعلى شرفاً كان أحبّ

أنا أحبّ ... وأقرب إليه منزلة ...

أنا أمير المؤمنين أنا لسان الصادقين أنا صالح المؤمنين أنا وزير رسول رب العالمين

أنا وارث النبيين أنا قاتل الملحدين أنا قاتل الناكثين والقاسطين والمارقين أنا ...

أنا نور المجاهدين أنا زين العابدين وأنا تاج البكائين أنا أصبر الصابرين أنا أفضل القائمين أنا سيد الوصيين

آسيف يا أبا عبد الله ...

الحمد لله الذي رزقني محبة علي أمير المؤمنين وعلى جميع المخلوقين

يا أولاد ... أنا الحسين بن علي بن أبي طالب وأمي فاطمة الزهراء

سيدة نساء العالمين وجدي محمد المصطفى سيد ولد آدم أجمعين ... عند الله وعند الناس أجمعين ... وأفضل عند الله وعند الناس أجمعين وأنا ...

يا علي أنت عند الله أفضل منزلة

وأنا أكرم منكم بالآباء والأمهات والأجداد ...

زادك الله شرفاً وتعظيماً وفخراً وعلماً وحلماً ولعن الله ...

أطلبكم يا أبا عبد الله

مجلس ... از عشره محرم در بيان ذكر ...

خامس آل عبا سيد الشهداء ...

در ميدان قتال ...

الدري واولادي الانجم الزهر فقال النبي هذا علي هو الدرة وله
الفضل والفخر فقالت فاطمة يا ابي مالك تحامي عن علي دوني
فقال النبي يا فاطمة هذا له الكهف فقالت فاطمة وانا لي الشرف
فقال علي انا من رسول الله لحمه ودمه فقالت فاطمة وانا منه
وعظمه فقال علي وانا صهره فقالت فاطمة وانا بنته فقال
علي انا حامل اللواء فقالت فاطمة انا لي البشرى فعندها قال النبي
يا فاطمة بحقي عليك الا ما قمت وقبلت راس ابن عمك وبعلك علي ابن
ابي طالب فهذا جبرئيل واقف ومعه صف من الملائكة المقربين يحامون
معك وهذا اسرافيل ومعه صف من الملائكة يحامون عن علي بن ابي طالب
یعنی پیغمبر فرمود ای فاطمه بحق من بر تو آگاه باش و برخیز و ببوس سر [illegible]
خود علی بن ابیطالب [illegible] جبرئیل [illegible] و با او صف ملائکه [illegible] میکنند
از تو وا این [illegible] اسرافیل که با او صف از ملائکه و حمایت میکنند از علی فهم يقولون
ما اكرم هذا اليوم ومن مثلنا في الملائكة وقد شهدنا مفاخرة
امير المؤمنين مع سيدة نساء العالمين و [illegible]
امروز [illegible] در میان ملائکه [illegible] حاضر شدیم [illegible] مفاخرت حضرت
امیر المؤمنین با فاطمه ويقول الله لكما وعزتي وجلالي لا اعذب بناري

من

من يحبكم ولا امنع جنتي من محبكم ولا ادخل الجنة مبغضيكم ابدا بل
ادخله النار ويخلد فيها ابدا یعنی خدا میفرماید [illegible] بعزت و جلال خود
که عذاب نمیکنم باتش [illegible] دوست میدارد [illegible] بهشت [illegible]
باشد [illegible] دشمنان [illegible] بلکه داخل آتش میکنم [illegible]
مخلد است در آتش همیشه قال فقامت فاطمة وقبلت راس بعلها كما امرها
ابوها واخذت بيده وانصرفا الى منزلهما حامدين شاكرين لرب
العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين پس گفت عبد الله [illegible] فاطمه
و بوسید سر شوهر خود [illegible] او را [illegible] فاطمه [illegible]
و رفتند [illegible] خود [illegible] شکر کننده [illegible] پروردگار [illegible]
رحمت خدا بر محمد و آل محمد

فقال علي ع وانا الذي في الحرب اماحي عزرائيل فقالت فاطمة انا
الذي تخدمني الملائكة جيلا بعد جيل فقال علي ع وانا الذي خدمني
ميكائيل بالسطل والمنديل فقالت فاطمة ع انا الذي خدمني
جبرئيل فقال علي ع وانا اسمي جاء في التنزيل فقالت فاطمة
انا ملاكي كان في السماء فقال علي ع وانا المجد البعيد المرتقا
فقالت فاطمة ع انا سيدة النساء في العالمين فقال علي ع وانا
صالح المؤمنين فقالت فاطمة ع انا ابي اثاب الله المحسنين
فقال علي ع انا امام المتقين فقالت فاطمة ع انا الكتاب والتاويل
فقال علي ع وانا عالم بالتنزيل فقالت فاطمة ع انا شمس العارفين
فقال علي ع وانا شجرة طور سينين فقالت فاطمة ع وانا نجاة ال
الخائفين فقال علي ع وانا جنات الخاشعين فقالت فاطمة
انا حيث يقول الله عز وجل قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم
فقال علي ع وانا حيث يقول الله انفسنا وانفسكم فقالت
فاطمة ع انا الطواسيم فقال علي ع وانا الحواميم فقالت
فاطمة ع انا الذي سماني الله في كتابه بالحسنى فقال علي ع
وانا حبله الاسنى فقالت فاطمة ع انا ابي غفر الله لادم خطيئاته

فقال

نسخه بدل

فقال علي ع وانا ابي اقاله الله من زلاته فقالت فاطمة ع وانا الذي
احسن الله خلقي وخلقي فقال علي ع وانا السهم المشار اليه في
حفظه فقالت فاطمة انا انهار اللبن في الجنان فقال علي ع وانا
فاكهة الرمان فقالت فاطمة ع انا سفينة النجاة في البحر التياب
فقال علي ع وانا الحياء والوقار فقالت فاطمة ع انا اليوم الموعود فقال
علي ع وانا الشاهد والمشهود فقالت فاطمة ع انا الطيبة الطاهرة
الآباء والجدود فقال علي ع وانا النعيم بذلك نعم الشهود فقالت
فاطمة ع انا الطاهرة المطهرة فقال علي ع وانا امام البررة وقاتل الكفرة
فقالت فاطمة ع انا ام شبر وشبير فقال علي ع وانا الي النبي
بشير فقالت فاطمة ع انا دعوة كل شاكر فقال علي ع وانا بذكر
الله ذاكر قال فعند ذلك قال النبي ص يا فاطمة لا تكلمي عليا في
ذلك فهو ذروة القناعة وباب الطاعة فقالت فاطمة ع وانا لي
الحوض والشفاعة فقال النبي ص يا فاطمة ان عليا مني بمنزلة هارون
من موسى الا انه لا نبي بعدي فقالت فاطمة ع وانا ام الياسين و
بنت سيد المرسلين فقال النبي ص يا فاطمة هذا علي هو الانزع البطين
والامام الصميدع وسيد الخاشعين فقالت فاطمة ع وانا الكوكب

نسخه بدل الرمان

زانوی من حنیفیکی پیغمبر ع فرمود مرحبا بشما و زایروه محبوبه فقالت فاطمة ع يا ابتا
أيّنا أحبُّ إليك أنا أو ابن عمّي أبا الحسن ع فاطمه عرض کرد ای پدر بزرگوار کدام
یک از ما دو نزد تو محبوب تریم فقال النبيّ أمّا أنتِ أحبُّ الناسِ إليّ وأمّا
عليٌّ فإنّه أعزُّ عليّ منكِ حضرت فرمود ای فاطمه اما تو محبوب ترین مردمانی در
نزد من و اما علی عزیزتر است در نزد من از تو فقال لها عليٌّ ع ألم أقل لكِ ذلك
جناب امیر المؤمنین ع فرمود بفاطمه آیا نگفتم من این مطلب را به تو فقالت الزّ
هراء ع أنا بنتُ خديجة الكبرى فقال عليٌّ ع وأنا ابنُ فاطمة بنت أسد
ربّت رسول الله ص فقالت الزّهراء ع أنا بنتُ سدرة المنتهى
فقال عليٌّ ع وأنا ابنُ المروة والصّفا فقالت الزّهراء ع أنا بنتُ
منى وعرفات فقال عليٌّ ع وأنا ابنُ الحطيم والجمرات فقالت فاطمة ع
أنا بنتُ صفوة ذي الجلال والإكرام فقال عليٌّ ع وأنا ابنُ الزمزم
والمقام فقالت فاطمة ع أنا الّذي طهّرني وزكّاني ربُّ الأرباب
فقال عليٌّ ع وأنا الم ذلك الكتاب فقالت فاطمة ع أنا لا ريب
فيه من ربّ العالمين فقال عليٌّ ع وأنا النبأ العظيم فقالت
فاطمة ع أنا من نسل خير سبيل فقال عليٌّ ع وأنا من نسل
إبراهيم الخليل فقالت فاطمة ع أنا من سلالة إسمعيل